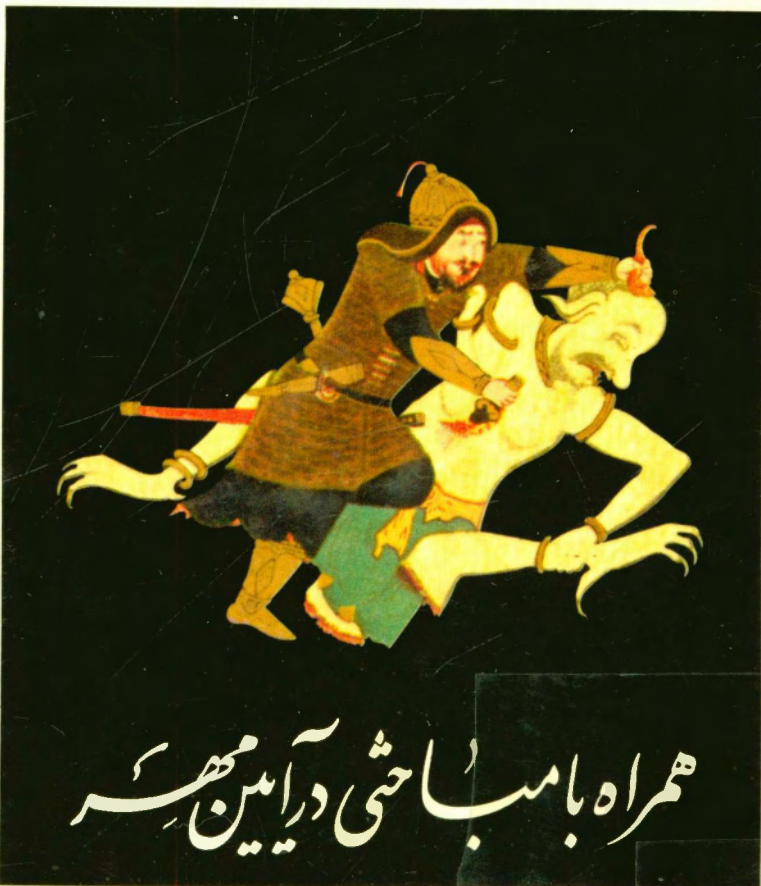


طرح اصلی

داستان رستم و اسفندیار

دکتر سیروس شمسا

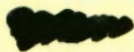


شلیک : ۹-۶-۵۹۸-۹۶۴

ISBN: 964-5998-06-9



خیابان نجف‌الدین اسلام چهارراه آبسردار شماره ۲۶۲ تلفن: ۳۱۲۴۵۳۳



داسان رستم اخڙيا

ڪٽيڙو سڙيا



۴۰۰/۱ ف

۸/۶

۱۱۳۰۰

طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار

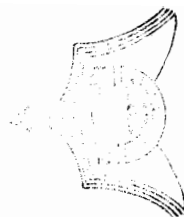
(همراه با مباحثی در آیین مهر)

دکتر سیروس شمیسا



تهران - ۱۳۷۶

۱۳۷۶
تابش و تابش
کتابخانه تخصصی ایران



طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار

دکتر سیروس شمیسا

حروف نگاری و صفحه آرایی: نقش و قلم ۷۵۳۰۹۵۷

چاپ نخست: بهار ۱۳۷۶ - چاپ: چاپخانه تابش

شمار: ۲۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای نشر میترا محفوظ است

نشر میترا: تهران، صندوق پستی ۱۷۱۸۵/۸۵۶ - تلفن: ۳۱۲۳۵۳۳

شابک: ۹۶۴-۵۹۹۸-۰۶-۹ ISBN: 964-5998-06-9

فهرست مطالب

پیشگفتار	۹
بخش یکم: طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار	۱۶
شک در هسته داستانی رستم و اسفندیار	۱۷
اسفندیار در روایات دینی	۱۸
رستم زردشتی نیست	۱۹
نظر متون دیگر جز شاهنامه در این باب	۲۰
نظر دینوری در اخبار الطوال	۲۰
تابیخ سیستان	۲۱
حبیب السیر	۲۲
روایات از میان رفته رستم و اسفندیار	۲۲
روایت فردوسی	۲۳
آیین مهری	۲۴
رستم مهری است	۲۶
مذهب کهن ایران	۲۶
نیمروز	۲۸
بافت کهن در شاهنامه	۲۹
درخت گز	۳۴
مردم گزپرست	۳۶

۳۶	 گز و چشم
۳۷	 آب رز
۳۹	 هوم و چشم
۳۹	 بتد دین
۴۲	 خلاصه و نتیجه
۴۴	 پانوشت‌ها

۵۴	 بخش دوم: پیوست‌های طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار
۵۵	 اسفندیار سبثوس
۵۸	 اسفندیار، داریوش
۶۰	 پانوشت‌ها
۶۳	 صابئین
۶۶	 اطلاعاتی در مورد صابیان
۶۹	 بودا و دین حنیف
۷۰	 اشاره‌یی به ابراهیم
۷۱	 ریشه صابئی
۷۱	 یزیدیه
۷۳	 پانوشت‌ها
۸۰	 خورشیدپرستی و مهر
۸۲	 خورشید در عصر ساسانیان
۸۳	 اشاره‌یی به مهر
۸۶	 نیایش خورشید
۸۷	 هورخش کبیر
۸۹	 نیایش دیگر برای خورشید
۸۹	 دعای نور مولانا
۸۹	 خورشید - خدا
۹۱	 پانوشت‌ها
۹۳	 گاوکشی، خاطره یک اسطوره مهری در عرفان
۹۶	 پانوشت‌ها
۹۷	 بزرگان مهری

۹۷	جمشید تجلی دیگر مهر
۹۹	فریدون
۱۰۱	کیخسرو
۱۰۳	پانوش‌ها
۱۰۴	اسطوره شیر
۱۰۴	شیر در اسم‌ها
۱۰۴	نکاتی در مورد شیر
۱۰۷	شیر و صوفیه
۱۰۷	دریدن شیر گاو را
۱۰۹	شیر و شاهی و خورشید
۱۱۱	شیر نماد مهری
۱۱۳	پانوش‌ها
۱۱۴	تأثیر میترائیسم در مسیحیت
۱۲۱	پانوش‌ها
۱۲۵	کریسمس و شب چله
۱۲۵	ولادت خورشید
۱۲۶	شب یلدا
۱۲۷	شب چله
۱۲۸	جشن سده
۱۲۹	چهارشنبه‌سوری و نوروز
۱۳۰	عیسی و خورشید
۱۳۰	مسیح و مهر
۱۳۱	معنای مسیح
۱۳۲	ایستر
۱۳۲	مهرگان
۱۳۴	مراسم مرگ خدایان
۱۳۶	پانوش‌ها
۱۳۸	گرمابه، معابد آب
۱۳۸	تقدّس آب
۱۳۸	ماندائیان

۱۳۹		اناهیتا
۱۴۰		گرمابه، معبد آب
۱۴۱		گرمابه موهنجودرو
۱۴۱		خاصیت مخدر آب
۱۴۲		علاقه مولانا به حمام
۱۴۳		چرا فردوسی صله شاه را به کارگران حمام بخشید؟
۱۴۴		پانوش
۱۴۶		بخش سوم: متن رستم و اسفندیار فردوسی
۱۴۷		درباره متن رستم و اسفندیار
۱۴۹		آغاز داستان
۱۴۹		پادشاهی طلبیدن اسفندیار از پدر
۱۵۱		برشمردن اسفندیار خدمات خود را
۱۵۳		فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به سیستان
۱۵۵		پند کتایون به اسفندیار
۱۵۶		حرکت اسفندیار به سیستان
۱۵۸		فرستادن اسفندیار بهمن را به نزد رستم
۱۶۰		دیدن بهمن زال را
۱۶۱		دیدن بهمن رستم را
۱۶۳		پاسخ رستم به بهمن
۱۶۶		بازگشت بهمن نزد اسفندیار
۱۶۷		دیدن رستم و اسفندیار یکدیگر را
۱۷۰		پند پشوتن به اسفندیار
۱۷۱		پند رستم به اسفندیار
۱۷۳		توهین اسفندیار به رستم
۱۷۴		مفاخره نخستین رستم
۱۷۶		مفاخره نخستین اسفندیار
۱۷۷		مفاخره دوم رستم و اسفندیار در بزم باده‌نوشی
۱۸۰		اتمام حجت رستم و اسفندیار در بزم باده‌گساری
۱۸۳		اندرز پشوتن به اسفندیار

۱۸۵	شب رستم با زال
۱۸۷	نخستین نبرد رستم و اسفندیار
۱۹۰	جنگ اطرافیان رستم و اسفندیار
۱۹۲	شکست رستم از اسفندیار
۱۹۵	آسودن رستم در خانه
۱۹۶	یاری طلبیدن زال از سینمرغ
۱۹۹	لابه و پوزش دوباره رستم
۲۰۱	کشته شدن اسفندیار
۲۰۴	وصیت اسفندیار
۲۰۷	در دربار گشتاسب
۲۱۰	بهمن بعد از اسفندیار
۲۱۶	بخش چهارم: توضیحات متن رستم و اسفندیار
۲۱۷	مقدمه داستان رستم و اسفندیار
۲۲۶	سؤال حماسی
۲۲۶	نکته‌یی در سبک‌شناسی
۲۲۸	پانوشت‌ها
۲۳۱	توضیح ابیات
۲۴۴	رستم و اسفندیار حماسه یا تراژدی؟
۲۵۱	پانوشت‌ها
۲۵۲	واژه‌نامه
۲۵۵	بخش پنجم: فهرست‌ها
۲۵۷	فهرست نام‌ها
۲۷۹	فهرست برخی از مأخذ

پیشگفتار

اصل این کتاب در سال ۱۳۶۸ به صورت مقاله مختصری در مجله‌یی به طبع رسید. برخی از دانشجویان من به تدریج مطالبی در آن زمینه در اختیار من قرار دادند.^۱ در سال ۱۳۶۹ یکی از دانشجویان بر آن شد که آن مقاله را همراه با چند مقاله دیگر در باب رستم و اسفندیار در کتابی گرد آورد. من از فرصت استفاده کرده، تحریر مفصلی از آن را در اختیار او قرار دادم که در کتابی به طبع رسید.^۲ در آن مقاله به زعم من چند نکته تازه و قابل تأمل مطرح شده است که جا دارد مورد ارزیابی اهل علم قرار گیرد از جمله اثبات این نکته که مراد از دین صابئی در یک معنا همان دین مهری است و لذا کسانی که می‌پندارند از آیین مهری هیچ نشانی در متون کهن ما نیست باید تحت عنوان صابیان در این باره جست و جو کنند. نکته دیگر این که مردمی موسوم به گزپرست در افغانستان وجود داشتند. طرح این حدس که آب رز ممکن است ترجمه‌یی از هوم یا سوم باشد و مسائلی از این دست.

اینک فرصت فرخنده دیگری دست داده است تا تحریر مفصل تری از تحقیق خود را منتشر کنم. در این تحریر برای آن که خواننده مطلب اصلی را از دست ندهد همان صورت تحریر دوم را با اندکی جرح و تعدیل حفظ کردم و مطالب اضافی را در آیین مهری، تظاهرات آن در عرفان، مذهب پرستش خورشید، تأثیر آیین مهری در مسیحیت به صورت پیوست‌هایی در بخشی جداگانه آوردم تا خواننده پس از متوجه شدن اصل مطلب، جهت مزید اطلاع به آن‌ها بپردازد.

سپس در بخش دیگری متن داستان رستم و اسفندیار را آوردم تا اگر کسی خواست به ابیاتی مراجعه کند در همین کتاب میسر باشد. البته شاهنامه در اختیار خوانندگان این گونه کتب هست، اما متن من با توجه به نسخه بدل‌های شاهنامه چاپ مسکو، می‌توان گفت

که کم و بیش تصحیح دیگری است. در این بخش زحمت اصلی بر دوش دانشجوی فاضلم آقای حمیدرضا شایگان فر بود که خود اکنون از استادان این رشته است. در بخش دیگری به اختصار تمام برخی از ابیات را توضیح دادم. در این قسمت عمده توجه به ابیات و نکاتی بود که معمولاً به طرز دیگری تفسیر و توضیح داده شده‌اند. دلیل اختصار در این بخش این است که اولاً در توضیح ابیات رستم و اسفندیار چند کتاب در دست است و ثانیاً توضیح کامل آن خود در حد کتاب مستقلی بود.

در این تحریر جدید هم به نحوی که خوانندگان ملاحظه خواهند کرد نکات تازه قابل بحث و فحصى مطرح شده‌است. از جمله این که احتمالاً استاد فردوسی خود در طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار تغییری داده باشد. ردیابی آیین مهر در عرفان، چنان که در سمبلیسم عرفانی شیر نماد خدا و شیخ کامل است. مقام پیری یادآور مقام پدر پدران است. آیین شب چله بسیار قدیمی و در حقیقت جشن تولد خورشید است، رابطه آیین مهری با سیمیا و از این قبیل. اما در میتراثیسم رومی چندان نپیچیدم زیرا اولاً در آن باب بزرگان غربی کتب و مقالات ارزشمندی نوشته‌اند که در دست است و ثانیاً تحقیق کامل در آن باب بسیار دشوار بود و من به مآخذ کهن لاتینی و ارمنی قدیم و امثال آن دسترسی نداشتم. میترا از حدود قرن نخست مسیحی تا پایان سده چهارم مسیحی با خدایان مصری و یونانی و سوری درهم آمیخت و ملغمه‌یی از آیین‌های مذهبی و اساطیری تمدن‌های کهن پیدا آمد که ورود در آن با مآخذ اندک و بضاعت مزجات من ممکن نبود. خاصه آن که بنای من بر اختصار بود و فرصت من سخت تنگ و بیشتر بر آن بودم تا در حول و حوش داستان رستم و اسفندیار فقط طرح مطالبی کرده باشم، اما هر آینه امید من آن است که در تحریرهای آینده به دامنه بحث‌ها بیفزایم.

اما جواب به سؤال مقدّری که ممکن است در ذهن کسی خلجان یابد، این نوع تحقیقات را باید به چه نامی خواند؟ و به قول انوری «من نمی‌دانم که این نوع سخن را نام چیست؟» آیا این نوشته تحقیق تاریخی است؟ ادبی است؟ می‌توان آن را صد در صد پذیرفت؟

من از سویی جواب روشن قاطعی برای این سؤال ندارم و از سوی دیگر چندین جواب اقتناعی در سر من است:

ذهن بشر کنجکاو و تحلیل‌گر است. مسأله فایده و نتیجه در مرحله ثانوی است. یعنی ذهن بدون این که نخست به نتیجه و فایده بیندیشد، جست و جو و کنجکاوی

می‌کند، به دنبال چرایی‌هاست و فرضیه می‌سازد. حاصل بحث در مطالب مختلف، مختلف است. گاهی نتایج به صورت علمی و ریاضی‌وار است و گاهی مثل مورد ما، اقناعی و مبتنی بر حدس و گمان. در جایی مطرح کرده‌ام که مواردی است که محقق چون باستان‌شناس باید لایه‌های مختلف گل و لای قرون را به کنار بزند و سرانجام بعد از آن همه رنج معلوم نیست که آیا به کوزه کم‌بهایی می‌رسد یا تندیس پربهایی، اما او کار خود را می‌کند.

به طور کلی می‌توان این گونه تحقیقات را در حوزه اسطوره‌شناسی دانست. اسطوره به صورت ساده، مذهب و آیینی است که فراموش شده‌است و دیگر کسی خود آگاهانه به آن عمل نمی‌کند و آن را باور ندارد. گاهی اسطوره تاریخی است بس کهن (و معمولاً جنبه مذهبی و عقیدتی دارد) که در طی قرون و اعصار تبدیل به افسانه‌های پراکنده شده‌است. اسطوره برگرفته از ایستوریای یونانی^۳ با آن چه فرنگیان Story (قصه) و History (تاریخ) می‌گویند از یک ریشه است و این خود دوبعد تاریخی و افسانه‌یی اسطوره را نشان می‌دهد. اسطوره در مواجهه با حقیقت به سوی تاریخ تکان می‌خورد. اگر بتوان تمام رمز و راز آن را گشود تاریخ می‌شود که حقیقت است. در بسیاری از موارد این امر قابل حصول نیست، فقط می‌توان تکان‌هایی به اسطوره داد و در یک شعاع کم نور در پناه تکانی مختصر، یک دو پهلوی پنهان تاریخی آن را دید. سنگی را در نظر بگیرید که در گل و لای اعصار و دهور فرو رفته‌است، بعد از تقلایی کلان در تکان آن فقط یک لحظه بتوان در زیر آن چیزی را دید. تحقیق من شاید از این دست است. در یک اسطوره بسیار کهن که تاریخ هم نسبت به آن جدید است، چیزهایی را دیدم که از مجموع آن نمی‌توان تاریخ نوشت، اما به هر حال به اسطوره معنایی تاریخی داده‌است.

این گونه کوشش‌ها اسطوره را پویا و جذاب می‌کند هرچند راه به جایی نبرد. سخن از دوره‌یی است که برای باوری نو، مثل هر آیین دیگر، شمشیر کشیده‌اند. مردان بزرگ به هم در آویخته‌اند. هزاران سال بعد کسی آن را روایت کرده‌است. می‌توان از دیدگاه‌های مختلف به آن نگرست از دیدگاه داستان‌سرایی، تراژدی، من تنگ‌ترین دریچه و دشوارترین مسیر را برگزیدم و از دیدگاه اسطوره، تاریخ مقدس فراموش شده، به آن نگاه کردم، همین و بس. پیدا است که در این مسیر حدس و گمان بیش از استناد و ارجاع مطرح است. در این باب به ذکر خاطره‌یی بسنده می‌کنم: چندی پیش مقاله‌یی نوشتم و در آن علت تأخیر دفتر دوم مثنوی را به زعم خود ارزیابی کردم. می‌گویند سبب تأخیر دفتر دوم

مثنوی فوت همسر حسام‌الدین چلبی بوده است. به نظر من این امر معقول نمی‌آمد. در یک شهر کوچک قرون وسطایی، چطور ممکن است مراد و مریدی دوسال به سبب حادثه فوتی، از هم دور شوند؟ و سپس برای حل مسأله حدسیاتی را مطرح کردم. مرد بسیار فاضلی بعد از قرائت مقاله در مقام اعتراض به من فرمود: مآخذ و منابع شما در مورد آن فرضیات چیست؟ و حتی گفت کجا چنان مطالبی نوشته شده؟! جواب من آن بود که اگر آن مطالب جایی نوشته شده بود که دیگر محل نزاع نبود و احتیاجی به حدس و گمان نداشت! آنجا که اسناد و مدارک مستدل و کافی در دست است، تحقیق هم مستند و روشن است، اما گاهی محقق با مسائل غامضی سروکار دارد که در آن اسناد کافی و روشنی در دست نیست. در این صورت پای حدسیات و فرضیات به میان کشیده می‌شود. محقق کوشش خود را می‌کند، توجه دیگران به مطلب جلب می‌شود و چه بسا از این طریق در آینده اسناد و مدارکی به دست آید.

بدین ترتیب می‌توان گفت که دو نوع محقق داریم: یکی در معنای سنتی و معمول که بر مبنای آن چه دیگران نوشته‌اند و مدارک مستند و روشن، بحثی را پیش می‌کشد و دیگری محقق که دل به دریا می‌زند و در مجهولات می‌پیچد و سرخ‌هایی را می‌یابد که ممکن است در آینده به تدریج تبدیل به رشته‌یی مستحکم شود. به قول یاکوبسون یک دسته از محققان از قبل می‌دانند دزد کیست و یک‌راست به سراغ او می‌روند اما دسته دیگری داریم که دزد را نمی‌شناسند، به دنبال او می‌گردند و امیدوارند که او را بیابند. امیدوارم علاقه‌مندان به این گونه مباحث از بذل عنایت دریغ نورزند و اطلاعات ارزنده خود را در این زمینه در اختیار من قرار دهند تا بتوانم در آینده تحریر کاملتری از مطلب ارائه دهم. با آرزوی بهروزی برای خوانندگان خود این مقدمه را به پایان می‌برم.

سیروس شمیسا

گلندونک، شهریور ۱۳۷۵

پانوشته‌ها

۱. پریسا کرم‌رضایی، صفاته انجم‌روز، معصومه موسایی، حمیدرضا شایگان‌فر، حسین منصوری و تنی چند دیگر از فارغ‌التحصیلان دانشکده ادبیات دانشگاه علامه طباطبائی که از همه سپاسگزارم.
۲. در پیرامون رستم و اسفندیار (با مقالاتی از سیروس شمیسا، محمود عبادیان، میرجلال‌الدین کزازی)، به کوشش مسعود رضوی، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
۳. فرهنگ‌نویسان ما کوشیده‌اند آن را از ریشه سَطَرَ به معنی نوشتن قلمداد کنند.

بخش اول

طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار

شک در هسته داستانی «رستم و اسفندیار»

در منظومه رستم و اسفندیار که از عالی‌ترین تراژدی‌های ادبیات ما و جهان است، اسفندیار از پدر خود گشتاسب تخت و تاج می‌طلبد. گشتاسب برای دست بسر کردن او می‌گوید باید به سیستان بروی و رستم را دست‌بسته به نزد من آوری، در این صورت پادشاهی تراست. اسفندیار روپین‌تن به سیستان می‌رود، هرچند مادرش و برادرش و بعدها خود رستم به او اندرز می‌دهند تا از این کار دست بازکشد، سودی ندارد. رستم حاضر است که با اسفندیار به دربار برود اما نه دست‌بسته. نگران آبروی چند صد ساله پهلوانی خود است.^۱ اما اسفندیار با لجاجتی که در هیچ جای دیگر شاهنامه از او نمی‌بینیم، رستم را فقط خوار و دست‌بسته می‌خواهد. رستم سرانجام از کوره در می‌رود و می‌گوید:

چه نازی بدین تاج گشتاسپی	بدین تازه‌آیین لهراسپی
که گوید برو دست رستم ببند	نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش	به گرز گرانش بمالم دوگوش ^۲

به ناچار نبرد در می‌گیرد. رستم نگران، از پس اسفندیار مطمئن بر نمی‌آید. زار و نزار سر به کوه می‌نهد. پدرش دستان به سیمرغ متوسل می‌شود. رستم به راهنمایی سیمرغ، با تیری از چوب گز که پیکان آن را در آب رز فرو برده‌است، چشم اسفندیار را نشانه می‌گیرد. اسفندیار در حال مرگ می‌گوید:

به مردی مرا پور دستان نکشت	نگه کن بدین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر	ز سیمرغ و ز رستم چاره‌گر

می ۳۰۷

این روایت مختصر داستان است. اما داستان با این ساختمان به دل در نمی‌گیرد، زیرا در هسته داستانی (Plot) آن اشکالی است. زیرا وقتی سلسله علت و معلول را به

علت العلل یا انگیزه داستانی و یا موتور داستان می‌رسانیم، نمی‌توانیم قبول کنیم که انگیزه این ماجرا، اطاعت کورکورانه از فرمان نابخردانه شاه باشد. پهلوان بزرگ و قدیس فرزانه‌یی چون اسفندیار چگونه حاضر است که برای تاج و تخت ظاهری، فقط برای کسب لقب شاهی،^۳ با پهلوان عزیز و نیکنامی چون رستم درآویزد، آن همه به او و خاندان او اهانت کند و به هیچ‌وجه به لایه و اندرز او و نزدیکان خود گوش فرا ندهد؟ اساساً چگونه می‌تواند به پیمان شاه پیمان‌شکنی چون گشتاسب اعتماد داشته باشد؟ منطق او این است که باید فرمان شاه را بی‌کم و کاست اجرا کرد و آن را از آموزه‌های دینی می‌شمارد. اما شاه از نظر خود اسفندیار هم شخصیت موجهی نیست. و حتی جرم واهی‌یی که گشتاسب به رستم نسبت می‌دهد^۴ - یعنی در حقیقت بهانه او را - قبول ندارد و مکرراً به رستم می‌گوید که هنگامی که ترا دست‌بسته به دربار ببرم، از تو در مقابل شاه دفاع و حمایت خواهم کرد. دیگر چرا دست‌بسته؟! نه، این کوتاه‌نظری‌ها در شأن پهلوان‌فرمندی چون اسفندیار نیست. او در شاهنامه و غیرشاهنامه، همه‌جا شخصیتی محبوب و دوست‌داشتنی است. بزرگان به هنگام کار چنین نکنند.

از این رو به نظر می‌رسد که این داستان باید در اصل، طرح و هسته (پلات) دیگری داشته باشد که از نظر سلسله علت و معلول‌ها، منطقی و پذیرفتنی باشد.^۵ آری انگیزه و علت آن سفر دراز و آن نبرد سهمناک باید امر مهم‌تری باشد. علاوه براین در داستان رستم و اسفندیار مسائلی مطرح است که با این طرح معنی و مفهومی ندارد، از قبیل تیری که از چوب درخت گز ساخته و در آب رز فرو نهاده شده و قادر است اسفندیار رویین تن را از میانه بردارد. توجیه این کردار جادویی با این طرح داستانی که شرح دادیم ممکن نیست. و از این قبیل موارد دیگری هم هست که داستان به این صورت از عهده بیان چرایی‌های آن‌ها عاجز است مثلاً اصرار اسفندیار بر بستن دست رستم.

خوشبختانه در همین متن موجود، نشانه‌هایی از هسته اصلی و قدیمی داستان باقی مانده است که می‌توان با استعانت از آن‌ها و نیز شواهد خارج از داستان، طرح اصلی را بازسازی کرد.

اسفندیار در روایات دینی

زردشت پیامبر در زمان گشتاسب - پدر اسفندیار - ظهور می‌کند. گشتاسب دین او را می‌پذیرد. برادرش زریر و پسرانش پشتون و اسفندیار در راه ترویج دین بهی بسیار

می‌کوشند. زردشت پشتون را جاودانه^۶ و اسفندیار را رویینه‌تن می‌سازد. تنها نقطه آسیب‌پذیر (Flaw) او چشم است. اسفندیار از قدیسان دین زردشتی است. هدف او اشاعه دین بهی در تمام نقاط ایران - بلکه جهان - و نابودکردن مخالفان این دین نو است و برای این هدف است که تن به اعمال خطر می‌دهد.

ابوریحان بیرونی در فی تحقیق ماللهند می‌نویسد: «وقد کانت خراسان و فارس و العراق و الموصل الى حدود الشام في القديم على دينهم الى أن نجم «زردشت» من اذربيجان و دعا ببلخ الى المجوسية و راجت دعوتة عند «گشتاسب» و قام بنشرها ابنة «اسفندیار» في بلاد المشرق و المغرب قهراً و صلحاً و نصب بیوت النيران من الصين الى الروم»^۷ یعنی: خراسان و فارس و عراق و موصل تا حدود شام در ایام باستان بر دین خود بودند تا آن که زردشت از آذربایجان برخاست و در بلخ مردم را به مجوسیت فراخواند و دعوت او نزد گشتاسب رواج یافت و پسر گشتاسب اسفندیار به نشر آن در بلاد شرق و مغرب به صلح و جنگ قیام کرد و آتشکده‌ها در چین و روم برپا داشت.

اسفندیار در همه صحنه‌های شاهنامه - جز در داستان رستم و اسفندیار - مردی است موثر و موجه که اعمال او تماماً درست و انسانی است. این اسفند دارا^۸ (شاه مقدس) از برخی جنبه‌ها از نظر تاریخی یادآور دارای اول (داریوش بزرگ) است.^۹ کریستن سن می‌نویسد: «سپنتودات (Spantadāta) اسم اصلی کسی است که چون شاهنشاه شد عنوان سلطنتی داری و هوش (Dārayavahūš) پیدا کرد».^{۱۰}

رستم زردشتی نیست

خاندان رستم که در زابلستان می‌زیستند زردشتی نبودند و هنوز دین بهی را که تازه رواج یافته بود نپذیرفته بودند.^{۱۱} به نظر ما اسفندیار برای دعوت رستم به دین جدید است که به زابلستان می‌رود و در حقیقت لشکرکشی او به سیستان یک غزوه یا جنگ مذهبی است. نقشه فرستادن اسفندیار به سیستان و نبرد با رستم را، جاماسب که به روایتی داماد زردشت بود به گشتاسب تلقین می‌کند.^{۱۲} بدین ترتیب هم هدف گشتاسب برآورده می‌شود و اسفندیار از پایتخت دور می‌شود و هم اسفندیار خرسند است که می‌خواهد دین بهی را در زابلستان اشاعه دهد.

نظر متون دیگر جز شاهنامه در این باب

در تحریر اول این وجیزه می‌پنداشتم که مطالب فوق منحصرأ حدس من است و در هیچ متنی در این باره چیزی نیامده است. در تحریر دوم متوجه شدم که در برخی از متون تاریخی ماجرأ به گونه‌یی جز آن چه در شاهنامه آمده مطرح شده است. و اینک نظر من این است که جز در شاهنامه (و به تبع آن شاهنامهٔ ثعالبی)، در متون دیگر مطلب به نحوی است که من در جهت اثبات آن می‌کوشیده‌ام. اکنون نظر این مورخان را ذکر کرده (عجیب است که در تاریخ بلعمی در این باره مطلبی نیست.) و سپس علت نظر متفاوت فردوسی را بیان خواهم کرد.

نظر دینوری در اخبار الطوال

دینوری که در نیمهٔ اول قرن سوم هجری می‌زیست نخستین ایرانی است که تاریخ پیش از اسلام ایران را به زبان عربی در کتابی به نام اخبار الطوال ثبت و ضبط کرده است. در مورد زرتشت و پیامبری او می‌نویسد: «گویند زرتشت پیامبر مجوس نزد گشتاسب (بشتاسف) شاه آمد ... گشتاسب به او گروید و آیین مجوسان را پذیرفت و مردم کشور را به پیروی از این دین وادار ساخت و همه به فرمان او خواه ناخواه، گردن نهادند. رستم پهلوان ... از جانب وی بر سیستان و خراسان فرمانروایی می‌کرد و نسبش به کیقباد شاه می‌رسید.^{۱۳} چون از گرویدن شاه به آیین زردشت آگاه شد، سخت خشمگین گردید و گفت: کیش پدران ما را که از یکدیگر به ارث می‌بردند، فرو گذاشت و دل به آیین نوینی بست. پس از آن مردم سیستان را گرد آورد و برکنار نمودن گشتاسب را برای آنان کاری شایسته جلوه داد ... گشتاسب پسر خود اسفندیار را که از نیرومندترین مردان زمان خود بود پیش خواند و به وی گفت: ای فرزند شهریاری من به زودی از آن تو می‌گردد و کار تو جز با کشتن رستم اصلاح نمی‌پذیرد، تو دلیری و نیروی او را می‌دانی و در زور آزمایی و نیرومندی هم مانند او هستی، هر که را از سپاهیان خواهی بگزین و به سوی او رهسپار شو. اسفندیار دوازده هزار تن از دلیران عجم را از سپاه پدر برگزید و به سوی رستم رفت. رستم نیز از آن سوی به جانب وی آمد و در جایگاهی میان سیستان و خراسان با یکدیگر روبرو شدند. اسفندیار از رستم خواست که هر دو سپاه از جنگ برکنار بمانند و خود او با وی درآویزد، تا هر یک از آن دوتن بر دیگری چیره شود عنان اختیار هر دو سپاه در دستش قرار گیرد. رستم به این پیشنهاد تن در داد و عهد و سوگند یاد کرد. سپاهیان از دو

طرف به نظاره ایستادند و هریک از آن دو تن سوی حریف خویش برفت و در میدان به پیکار پرداختند.

ایرانیان در این باره سخن فراوان گفته‌اند ولیکن سرانجام رستم اسفندیار را بکشت و سپاهیان اسفندیار نزد گشتاسب بازگشتند و او را از کشته شدن اسفندیار آگاه ساختند. گشتاسب از این ماجرا به قدری غمگین شد که ناتوان گردید و بیمار گشت و بمرد ... گویند چون رستم به اقامتگاه خود در سیستان بازگشت چیزی نگذشت که بمرد.^{۱۴}

چنان که ملاحظه می‌شود، سخن از غزوه است. اسفندیار بیشتر مظلوم است تا ظالم و دل نازک از رستم آید به خشم! مسلماً دینوری به عنوان مؤرخ در نگارش کتاب خود به منابع کهن تاریخی متکی بوده‌است. در این قسمت اولاً اسفندیار را به شکل کهن آن اسفندیاد ذکر کرده‌است و ثانیاً به صورت دقیق محل جنگ را بین خراسان و سیستان نوشته‌است. شکی نیست که در قرون نخستین اسلامی، کتب متعددی در تاریخ ایران پیش از اسلام نگاشته شده‌بود و این منابع ارزشمند از قرن پنجم به بعد به دلایل متعدد از جمله سلطه عناصر ترک نژاد بریاد فنا رفت

نسب‌نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی برده باد

نظامی

تاریخ سیستان

در تاریخ سیستان، نویسنده^{۱۵} هر دو نظر را جمع کرده‌است و از این رو قابل توجه است. می‌گوید که رستم زردشتی نبود و گشتاسب برای آن که شر اسفندیار را کم کند او را به این جنگ مذهبی فرستاد:

«اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندر قدیم تا اسلام آورده شد. گرشاسب و نبیره‌گان او تا فرامرز بن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه‌السلام آورده‌بود. بامداد به وقت زوال [= ظهر] و شبانگاه نماز کردند دختر و خواهر و مادر را به زنی نکردند [یعنی زردشتی نبودند] و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بُد که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آن را منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید و هرگز ملازمت تخت نکرد و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت او را به جنگ رستم فرستاد تا اسفندیار کشته شد.»^{۱۶}

حبیب‌السیر

چنان که در بحث دینوری گفتیم کتب تاریخ قاعدهٔ متکی به کتب پیش از خود هستند. لذا در کتب متأخر هم مطلب مورد بحث چون مطالب فوق‌الذکر است. از جمله خواندمیر به تبع مورخان پیش از خود می‌نویسد: «اسفندیار ... به ملازمت گشتاسب رسید و متقاضی امر موعود گردید. گشتاسب بهانه کرده گفت: هرچند کاره‌اء بزرگ از پیش برده‌ای اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده، فرمان‌بردار نگردانیده‌ای ...».^{۱۷}

تاریخ غررالسیر

ظاهراً تنها استثنا در این باره یعنی تنها تاریخی که مطلب را چون شاهنامه فردوسی ذکر کرده است تاریخ غررالسیر ثعالبی مرغنی (متوفی در ۴۲۹) است و ثعالبی از مأخذ مختلف از جمله شاهنامه ابومنصوری که مأخذ فردوسی هم بود استفاده کرد. او این کتاب را برای ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین (متوفی ۴۱۲) برادر سلطان محمود نگاشت. ثعالبی مرغنی و فردوسی همزمان بودند. من احتمال می‌دهم که ثعالبی به شاهنامه فردوسی هم نظر داشته است، زیرا شاهنامه (که تحریر نهایی آن در سال ۴۰۰ تمام شد) مسلماً در دربار غزنین وجود داشت و ثانیاً شباهت داستان‌ها در دو کتاب (هر دو ترجمه‌یی از شاهنامه ابومنصوری هستند) گاه بیش از حد معمول است و مخصوصاً توصیفات شعری شبیه به هم دارد که به نظر نمی‌رسد در شاهنامه ابومنصوری که تاریخ بوده، وجود داشته است.

روایات از میان‌رفته رستم و اسفندیار

رستم و اسفندیار از دیرباز شهرت فراوان داشت. یکی از قصاصان عرب موسوم به نصر بن الحارث - پسرخاله پیغمبر (ص) - این داستان را در ایران آموخته بود و آن را مقارن ظهور اسلام در میادین مکه برای مردم روایت می‌کرد. در تاریخ غررالسیر در آن قسمت که زال کسی را می‌فرستد تا جای رستم را به بهمن نشان دهد می‌نویسد: «در افسانه‌های ناستوار پارسیان آمده است که راهنمایی که زال با بهمن همراه کرده زاغی بود که بهمن از پی او می‌رفت».^{۱۸}

ابن‌الندیم (متوفی در ۳۸۵) که معاصر فردوسی بود و کتاب ارزشمند خود الفهرست را در ۳۷۷ تألیف کرد، تحت عنوان «نام تألیفات فارسیان دربارهٔ سیرت و افسانه‌های

حقیقی از پادشاهان خود»^{۱۹} از کتاب رستم و اسفندیار به ترجمهٔ جبلة بن سالم^{۲۰} نام می‌برد که به احتمال زیاد امروزه در دست نیست.

روایت فردوسی

اگر فردوسی (و ثعالبی مرغنی) روایت خود را از شاهنامهٔ ابومنصوری أخذ کرده باشند باید گفت که از داستان رستم و اسفندیار دو روایت وجود داشته است. در این صورت داستان به صورتی که امروزه معروف است باید ظاهراً در اوایل دورهٔ ساسانیان به وسیلهٔ موبدان تغییر یافته باشد.^{۲۱} ظاهراً ساسانیان که سلسله‌یی مذهبی و از تبار موبدان بودند، نمی‌خواستند بگویند که اسفندیار قدیس در راه ترویج دین بهی به دست رستم مهری کشته شد و اساساً نمی‌خواستند رستم، پهلوان محبوب حماسه‌های ملی را غیر زردشتی معرفی کنند.^{۲۲} به نظر می‌رسد که داستان به کمک نقالان آن دوره به صورت امروزی درآمده باشد و قبلاً از نصر بن الحارث که این داستان را در اواخر دورهٔ ساسانی در ایران آموخته بود سخن گفتیم.

به هر حال اصل داستان، پایه زردشتی ندارد و باید آن را داستان‌گزاری غیر زردشتی پرداخته باشد، زیرا علاوه بر نابودی اسفندیار، گشتاسپ را که اولین پادشاه زردشتی و مروج دین زردشت است به صورت منفوری جلوه‌گر ساخته است.

اما این فرض هم بعید نیست که داستان به همان صورت اختلاف مذهبی رستم و اسفندیار در شاهنامهٔ ابومنصوری آمده باشد (در این صورت باید معتقد باشیم که روایت ثعالبی مرغنی در تاریخ غرالسیر بر مبنای شاهنامهٔ فردوسی است) و این فردوسی بوده است که داستان را تغییر داده است. در این صورت باید دلایلی در میان باشد. من چند مورد را به حدس ذکر می‌کنم.

۱. تبدیل تاریخ به تراژدی: داستان به صورت قدیم جنبهٔ تاریخی داشت حال آن که داستان به روایت فردوسی تراژدی است. در تراژدی، انگیزه تا حدودی سبک و غیرمنطقی است به نحوی که خواننده را آزار می‌دهد که چرا قهرمان با اندک کوششی یا با توسل به عقل جلو فاجعه را نمی‌گیرد. مثلاً اتللو با اندک کوششی می‌تواند بر ظن بد خود چیره آید یا دریابد که ای‌گو مردی نیرنگ‌باز است. به این سبب است که ارسطو بخت برگشتگی قهرمان تراژدی را بر اثر اشتباهی می‌داند که از او سر می‌زند. در اینجا هم اشتباه اسفندیار در این است که به نیرنگ گشتاسپ دل می‌بازد و به اندرز

خیرخواهان خود کوچکترین توجهی ندارد (علاوه بر این در او نقص غرور است). همچنین طرح به روایت فردوسی تبدیل حماسه به تراژدی است. زیرا در حماسه یکی از دو طرف نیک و دیگری بد است چنان که در روایت تاریخی داستان، اسفندیار قدیس نیک و رستم بدکیش بد جلوه کرده است. اما در تراژدی هر دو قهرمان موجه‌اند و به قول ارسطو تراژدی محاکات اعمال خطیر قهرمانان بزرگ است. ۲. شاید خود فردوسی دوست نداشت قهرمان محبوب خود رستم را بدکیش معرفی کند. خصوصاً این که پیش از او دقیقی رستم را زردشتی کرده بود. بر طبق ابیات دقیقی در باب گشتاسپ که فردوسی نقل کرده است وقتی که گشتاسپ اسفندیار را زندانی می‌کند به مدت دوسال برای ترویج دین زردشتی به زابلستان می‌رود و در این مدت مهمان رستم بوده است:

بر آمد بسی روزگاران بدوی	که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا	کند موبدان را بدانجا گوا
رستم و زال از او پذیرایی می‌کنند و:	
وزو زند و کشتی بیاموختند	ببستند و آذر برافروختند
بر آمد بر این میهمانی دوسال	همی خورد گشتاسپ با پور زال

ج ۶، ص ۱۳۳

البته در داستان رستم و اسفندیار فردوسی به این ماجرا اشاره‌یی نشده است.

آیین مهری

هرچند در مورد دین مهری در امپراتوری روم (میتراثیسم) کتب و مقالات متعددی نوشته شده است، اما دربارهٔ چگونگی آن در ایران مطالعات جدی صورت نگرفته است.^{۲۳} زیرا معمولاً با ملاحظات تاریخی و باستان‌شناسی خواسته‌اند آن را پیگیری کنند، حال آن که با توجه به امکانات موجود، جستجو در ادبیات و عرفان در این مورد راهگشاتر است.

اساس این دیانت بر پرستش مهر، خدای خورشید و نور بود. پرستش خورشید اساس بسیاری از آیین‌های کهن است و در تاریخ مذاهب کهن اقوام متعددی دیده می‌شود. در قرآن مجید هم به پرستش نورانیات اشاره شده است. ابراهیم خلیل بعد از تفکر در افول ستارگان بود که گفت: لا احب الاقلین.

اثرات دین مهری به طرز وسیعی - و بیشتر ناخودآگاه - در ادبیات و فلسفه و عرفان ایرانی و اسلامی منعکس است به طوری که از جمع‌آوری شواهد مربوط چون دیدار محیی‌الدین ابن عربی با یکی از عبده شمس و دعای آفتاب مولانا و سهروردی می‌توان کتاب قطوری پرداخت. در آثار خاقانی و شیخ اشراق سهروردی و مولانا گاهی خورشید و نور اساس تفکر و توصیف قرار گرفته است. گاهی می‌توان تصور کرد که کسانی که به آیین‌های پیش از اسلام توجه داشته‌اند، به نحوی با آیین مهر آشنا هم بوده‌اند مثلاً نظامی گنجوی که به او انتقاد می‌کردند که:

در توحید زن کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری
سخندانان دلت را مرده دانند اگرچه زند خوانان زنده خوانند^{۲۴}

چند جا به دین مهری اشاره کرده‌است و آن را دین جمشید - پادشاه اساطیری پیشنهادی - دانسته است:

سر از البرز بر زد جرم خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید^{۲۵}

مراد از آیین جمشید علی‌الظاهر صبح و روز و نور است، اما به لحاظ ژرف ساخت به مهر مربوط می‌شود. در پیوست‌ها به بزرگان دین مهری چون جمشید و فریدون و کیخسرو اشاره کرده‌ام. به صورت خلاصه می‌توان گفت که اکثر شاهان اساطیری پیشنهادی از قبیل کیومرث، هوشنگ، جمشید، فریدون و منوچهر، تبار خورشیدی دارند و این وضع تا پادشاهان نخستین کیانی (کیقباد، کیکاووس، کیخسرو) ادامه دارد و از گشتاسپ به بعد قطع می‌شود. مولانا می‌گوید:

چو ز آفتاب زادم به خدا که کیقبادم نه به شب طلوع سازم، نه ز ماهتاب گویم^{۲۶}
اسم پدر گشتاسپ (ویشناسپ)، لهراسب است که یک بار در یشت پنجم به صورت آئوروت آسپ آمده است. این اسم به معنی دارنده اسب تندرو یکی از صفات ایزدمهر است. کریستن سن می‌نویسد: «کلمه آئوروت آسپ (دارنده اسب تندرو) به عنوان صفت خورشید و ایزد آپام نپت (Apāmnapat) به کار رفته است».^{۲۷}

اما در دوره تاریخی حتی بعد از تثبیت دیانت زردشتی هنوز مهرپرستی به نحوی به حیات خود ادامه می‌داد و به نظر می‌رسد که برخی از پادشاهان ساسانی هم تمایلات مهری داشته‌اند. چنان که اشاره کردم مهرپرستی از ایران به روم رفت و مقارن رواج مسیحیت دین رسمی آنجا بود و بعدها بر مسیحیت تأثیر نهاد. در زمینه‌هایی شخصیت مسیح و مهر به هم آمیخته شد. در شرق مسیح نیز چون مهر (خورشید) در آسمان چهارم

قرار گرفت و در غرب روز مقدس همان روز خورشید (Sunday) باقی ماند.

رستم مهری است

نخستین پادشاه غیر مهری گشتاسپ پسر لهراسب است. زال پدر رستم (و برخی از بزرگان) با پادشاهی لهراسب موافق نیستند.^{۲۸} رستم که با تمام پادشاهان ایران مربوط بود به دربار گشتاسپ نمی‌رود (چنان که قبلاً اشاره کردم فردوسی به سفر گشتاسپ به سیستان اشاره نمی‌کند). اسفندیار به رستم می‌گوید تو به دربار پدر من نیامدی و شاه از تو رنجیده خاطر است:

از آن گفتم این با تو ای پهلوان	که او از تو آزرده دارد روان
نرفتی بدان نامور بارگاه	نکردی بدان نامداران نگاه
کرانی گرفتستی اندر جهان	که داری همی خویشان را نهان

ص ۲۳۳

در این داستان رستم به اسفندیار «نوآیین» و اسفندیار به او «بدآیین» می‌گوید.

همچنین گرز رستم گاوپیکر است:

نشست از بر رخس چون پیل مست یکی گرزۀ گاوپیکر به دست

ص ۲۵۲

گرز گاو سر یعنی گریزی که سر آن به شکل سر گاو یا گاومیش بود. این گرز در اصل متعلق به فریدون بود که وارث جمشید (مهر) است. رخس از ماده رخشیدن به معنی درخشیدن است. فردوسی گوید: «همان رخس رخشان سوی خانه شد» (ص ۲۸۷) و اگر چنان که یکی از فضلا پیشنهاد کرده است رستم را به معنی تخمه‌یی که از رود (رودابه) برآمده است بگیریم می‌تواند اشاره‌یی به طلوع خورشید از آب باشد.

مذهب کهن ایران

دلیل آن که برخی از محققان تحقیقات درباره مهرپرستی را جدی نمی‌گیرند این است که به نظر آنان بحثی تحت این عنوان در متون تاریخ کهن ما نیامده است. حل مسأله به طور ساده این است که مورخین دوره اسلامی مذهب مهری را به اسم دیگری یعنی دین صابیان می‌خواندند و لذا باید نشانه‌های مهری را تحت عنوان مطالبی که در مورد صابیان نوشته شده است جستجو کرد. در پیوست به تفصیل در این باره سخن خواهم

گفت و در اینجا به اشاراتی چند بسنده می شود.

مورخان کهن ما دین شاهان کهن ایران را پیش از زردشت دین صابیان ذکر کرده اند، چنان که طبری می نویسد: «گویند که بشتاسب و پدرش لهواسب دین صابیان داشتند تا وقتی که سَمی [یکی از پیمبران بنی اسرائیل] و زردشت دین خویش بیاوردند و این به سال سی ام پادشاهی بشتاسب بود».^{۲۹}

صابئه به نحوی که بعداً در پیوست خواهم نوشت به نحله های مختلف مذهبی اطلاق می شود اما عموماً آنان را در متون قدیم «عبد کواکب» خوانده اند زیرا در نظر آنان کواکب جنبه روحانی داشتند. آنان برای آب جنبه قداست قائل بودند^{۳۰} و شست و شو در آب رودخانه در طی مراسمی خاص از ارکان آیین آنان بود (به آنان مغتسله می گویند). صابئه هنوز هم هستند «صبح در آب رودخانه تا کمر فرو می روند و در برابر آفتاب چیزی به زبانی که دارند می خوانند».^{۳۱}

ثعالبی مرغنی در تاریخ غرالسیر می نویسد: «اسفندیار در پذیرفتن کیش زردشت و باور به آن بر پدر پیشی گرفته بود و در راه پیشبرد و گسترش آن سخت گرفته و پیکارها کرده بود. شاهان پیش از گشتاسب بر آیین ستاره پرستی بودند و ستارگان و از آن میان به ویژه ماه و خورشید و ناهید و اورمزد را می پرستیدند. دلیل بر ستاره پرستی آنان - از روزگاران کهن تا نو - سخن ابواسحاق فرزند هلال صابی نویسنده است که درباره کنیزش، ثریا نام - سروده است:

إِنِّي أَعْبُدُ الْكَوَاكِبَ صَابٍ وَالثُّرَيَّا مَعَ الْكَوَاكِبِ تَجَرِي
فَإِذَا مَا سَجَدْتُ وَاحِدَةً لِلشَّمْسِ سِ ثَنِيَّتُ لِلثُّرَيَّا بِعَشْرِ

یعنی: من که به کیش صابی هستم و ستارگان را می پرستم از این است که ثریا با ستارگان می گردد. چون یک بار خورشید را نماز برآمده بار پیش ثریا پیشانی بر خاک می نهم».^{۳۲}

در مقدمه شاهنامه بایسنغری که در سال ۸۲۹ - لابد بر مبنای مأخذ کهن تر - نوشته شده، آمده است: «تا زمانی که سعدبن وقاص خزینه یزدجرد به غنیمت گرفت آن تاریخ [یعنی تاریخ شاهان ایران] در میان غنائم بود، پیش امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بردند. مترجمی را فرمود که از مضمون این کتاب خبر دهد. بعضی از آن کتاب چون قواعد عدل و داد پیشدادیان و غیر آن از عزایم ملوک عجم و تدبیر و رای ایشان بازگفت. به عنایت مرضی و مستحسن افتاد و فرمود که آن را به زبان تازی ترجمه کردند. اما

بعضی دیگر از سخن‌های نامعقول و ناپسندیده بود، چون معتقدات عبده‌الشمس و آتش پرستان و قواعد صابیان و حکایت زال و سیمرغ و امثال آن بشنید، فرمود که این کتاب شایسته ملاحظه و مطالعه نیست ...»^{۳۳}

فردوسی به دلیلی که بعداً در بخش پیوست‌ها توضیح خواهم داد دیانت قبل از زردشت را مانند برخی از مورخان بت‌پرستی گفته است و لذا بنداری مترجم شاهنامه می‌نویسد که گشتاسپ بعد از زردشتی شدن به پادشاهان نامه‌یی نوشت و آنان را از بت‌پرستی منع کرد: «والدخول فی دینه و ترک عبادۃ الاصنام والادثان».^{۳۴} با این همه در مواضع مختلف شاهنامه که متکی بر متون کهن است نشانه‌های متعددی از قداست خورشید دیده می‌شود، مثلاً اسفندیار در خوان اول بعد از کشتن گرگ به خورشید نیایش می‌کند:

پس آژنگ رخ سوی خورشید کرد دلی پر ز درد و سری پر ز گورد
همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا هوش و زور و هنر
و در مقدمه همین داستان رستم و اسفندیار آمده است:

به عشق هوا بر زمین شد گوا به نزدیک خورشید فرمانروا

نیمروز

اسم کهن سیستان، نیمروز است و به شاه سیستان ملک نیمروز می‌گفتند معنی اصلی آن همان ظهر و وسط روز است، اما مجازاً به معنی جنوب هم به کار رفته است (چون آفتاب در ایالات جنوبی تابش بیشتری داشته است). در زمان ساسانیان کوست نیمروچ شهرهای جنوبی چون کابل و کرمان بوده است. بدین ترتیب مراد از ایالت نیمروز باید کشور آفتاب باشد، لذا شاعران به آفتاب خاتون نیمروز گفته‌اند:

چون سرخ گل برآمد از این سبز بوستان آفاق شد ز مرغ سحرخوان پر از فغان
خاتون نیمروز برون آمد از افق از روی دلفروز برافکند طیلسان

دیوان خواجوی کرمانی، ص ۱۱۱

به سیستان، زاولستان هم می‌گفتند که به نظر مارکوارت (← برهان قاطع) از نام قبیله زاؤل گرفته شده است که از هون‌های سفید (هپتالیان) بودند و در قرن پنجم میلادی سیستان را تصرف کردند. مرحوم ذبیح بهروز زاول (زاہل) را به آفتاب مربوط می‌دانست و عقیده داشت که مزولۀ عربی به معنی ساعت آفتابی از این کلمه است.^{۳۵}

در گیلکی «زواله» بعد از ظهر تابستان است که گرما به اوج خود می‌رسد و از این رو اشتقاق آن از زوال عربی اندکی غرابت دارد.

در بخش‌های جنوبی آیین پرستش ستارگان و ماه و خورشید رواج داشت. مردم یمن باستانی (سبا) ستاره‌پرست بودند و Sabaism به معنی ستاره‌پرستی است. دل دادن بلفیض ملکه سبا به سلیمان که در اساطیر ما همان جمشید - مظهر خورشید - است قابل تأمل است. مولانا، شمس تبریزی را که در ذهنیت او مظهر خورشید و خداست سلیمان خوانده‌است:

بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق من هدهدم^{۳۶}، حضور سلیمانم آرزوست
به هر حال به نظر می‌رسد که یکی از مراکز مهم آیین مهر، سیستان بوده‌است. دکتر محمد مقدم نیمروز را زادگاه مهر می‌داند و می‌نویسد: «نیمروز اصلی درست در میان نیمکره از سیستان می‌گذرد که به همین دلیل آن سرزمین را نیمروز خوانده‌اند و آن زادگاه مهر سوسیانش است».^{۳۷}

بافت کهن در شاهنامه

در داستان رستم و اسفندیار فردوسی نشانه‌هایی از طرح اصلی داستان به جا مانده‌است:

۱. وقتی اسفندیار می‌خواهد به وسیلهٔ پسرش بهمن، به رستم پیام دهد به او می‌گوید که ده موید را همراه خود ببرد:

ببر پنج بالای زرین ستام سرافراز ده موید نیکنام

ص ۲۳۱

پس سفر اسفندیار یک غزوه یا جهاد دینی است. در متن داستان به جز بیت بالا، در سایر موارد سخن از یک موید است. مثلاً وقتی رستم با پای خود جلو سنگی را که بهمن به سوی او رها کرده‌است می‌گیرد، بهمن ماجرا را برای مویدی که همراه اوست تعریف می‌کند:

بگفت آن شگفتی به موید که دید وز آن راه آسان سر اندر کشید

ص ۲۳۸

و در جای دیگر:

ز رستم چو بشنید بهمن سخن روان گشت با موید پاک‌تن

ص ۲۴۳

۲. وقتی پشتون به اسفندیار اندرز می‌دهد که دست از رستم بازکشد، اسفندیار می‌گوید:
دو گیتی به رستم نخواهم فروخت کسی چشم دین را به سوزن ندوخت
ص ۲۵۱

و قبلاً به پدرش یادآوری کرده بود که هنگامی که ارجاسب کافر به ایران حمله کرد،
من برای حفظ دین به مبارزه برخاستم:

تو دانی که ارجاسب از بهر دین	بیامد چنان با سواران چین
بخوردم من آن سخت سوگندها	بسپذر فتم آن ایزدی پندها
که هر کس که آرد به دین در شکست	دلش تاب گیرد شود بت پرست
میانش به خنجر کنم به دو نیم	نباشد مرا از کسی ترس و بیم

ص ۲۲۲

که اشاره است به سوگند خوردن اسفندیار در مقابل زردشت که در راه دین او بجنگد و
یاور او باشد.

رستم می‌گوید:

سپاسم زیزدان که بگذشت سال	بدیدم یکی شاه فرخ همال
که کین خواهد از مرد ناپاک دین	جهانی برو بر کنند آفرین

ص ۲۵۲

جای دیگر اسفندیار در پاسخ اندرزهای پشتون می‌گوید:
چنین گفت کز مردم پاک‌دین همانا نزید که گوید چنین
و دریغ از تو که چنین سخنانی بر زبان می‌رانی و مرا از جنگ با رستم (کافر) منع
می‌کنی:

همه رنج و تیمار ما باد گشت	همان دین زردشت بیداد گشت
----------------------------	--------------------------

و احتمالاً مضمون ابیات بعدی جهت تغییر انگیزه داستان است:
که گوید (زردشت) که هر کوز فرمان شاه بسپیچد به دوزخ برد^{۳۸} جایگاه
مرا چند گویی گنه کار شو ز گفتار گشتاسب بیزار شو
ص ۲۷۳

یعنی دین زردشت خدشه‌دار می‌شود، چون دستور او این است که باید به فرمان شاه
عمل کرد و فرمان شاه این است که رستم را دست بسته به دربار ببرم!^{۳۹}
۳. هنگامی که اسفندیار با تیر رستم، در حال مرگ است، پشتون با تأثر می‌گوید:

چو اسفندیاری که از بهر دین به مردی برآهیخت شمشیرکین

ص ۳۰۶

۴. تأکید داستان پرداز بر این که مکرراً اسفندیار را با صفاتی چون «یزدان پرست» نام برد:

نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست

ص ۳۰۶

۵. رستم به خاندان لهراسب بی اعتناست، زیرا آنان نو آیین اند یعنی دین نوینی را پذیرفته اند. اسفندیار از بهمن می خواهد که به رستم چنین گوید:

چه مایه جهان داشت لهراسب شاه نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به گشتاسب داد نیامد ترا هیچ ز آن تخت یاد
سوی او یکی نامه ننوشته ای از آرایش بسندگی گشته ای

ص ۲۳۲

و در ادامه می گوید که پادشاهان قبلی (از قبیل هوشنگ و جم و فریدون) که توبه آنان افتخار می کنی هیچکدام چون گشتاسب نبوده اند، زیرا:

پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت گمراهی و بی رهی
چو خورشید شد راه گیهان خدیو نهان شد بدآموزی و راه دیو

ص ۲۳۲

۶. وقتی رستم به اسفندیار بد می گوید و در عوض از شاهان بزرگ کی از قبیل جمشید و فریدون و کی کاووس به نیکی یاد می کند، اسفندیار از کی کاووس چنین انتقاد می کند:

همان روز کز بهر کاووس شاه بُدی پرده و سایه بارگاه
کجا راه یزدان همی بازجست؟ همی خواستی اختران را درست!
کنون مایه دار تو گشتاسب است به پیش وی اندر چو جاماسب است
نشسته به یک دست او زرد هشت که با زند و است آمده است از بهشت

ص ۲۷۱

بیت دوم برحسب ظاهر تلمیح به پرواز کاووس به آسمان است، اما می توان آن را اشاره به ماه و ستاره و خورشیدپرستی او دانست.

۷. رستم، اسفندیار را نوآیین یعنی نودین می خواند:

بدو گفت رستم که ای پهلوان نوآیین و نوشاخ و فرخ جوان

ص ۲۵۳

۸. وقتی رستم شنید که دو فرزند اسفندیار کشته شده‌اند به خورشید سوگند خورد که در این ماجرا نقشی نداشت است:

به جان و سر شاه سوگند خورد به خورشید و شمشیر و دشت نبرد
و در آخرین لحظات وقتی از اسفندیار می‌خواهد که دست از دشمنی و جنگ
بازکشد، هم به مظاهر دین خود خورشید و ماه و هم به مظاهر دین اسفندیار، زند و
اوستا سوگند می‌خورد:

به خورشید و ماه و به استا و زند که دل را نرانی به راه گزند
و هنگامی که تصمیم می‌گیرد تیر را رها کند:

همی راند تیر گز اندر کمان سر خویش کرده سوی آسمان
همی گفت کای پاک دادار هور فزاینده دانش و فرّ و زور
به پادافره این گناهم مگیر تویی آفریننده ماه و تیر

ص ۳۰۴

۹. صبح روز آخر ماجرا، وقتی اسفندیار رستم را که شب قبل به سختی مجروح شده‌است سالم و ساخته می‌بیند در می‌یابد که داستان، جادویی در کار کرده‌است و می‌گوید:

شنیدم که داستان جادوپرست به هنگام یازد به خورشید دست

ص ۳۰۰

حال آن که داستان به سیمرغ متوسل شده‌بود. در این بیت اصیل، خورشید و سیمرغ همسان گرفته شده‌اند.

در ادبیات فارسی شاعران گاهی خورشید و نور صبح را به سیمرغ تشبیه کرده‌اند:

سیمرغ صبح را نبود جای دم زدن آنجا که مرغ همت او آشیان نهاد^{۴۰}
۱۰. سیمرغ در عرفان تجلی حق و یا خود حق است (مثلاً در منطق الطیر) و در اساطیر
هم مرغ خدایی یا خود خداست، چنان که در داستان افکندن سام، زال را، آمده‌است:
پسر گر به نزدیک تو بود خوار کنون هست پرورده کردگار

ج ۱، ص ۱۴۳

و در ادامه می‌گوید:

ابر آفریننده کرد آفرین بمالید رخسارگان بر زمین
همی گفت کای برتر از جایگاه ز روشن روان و ز خورشید و ماه ...

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام
 پدر، سام یل پهلوان جهان سرافرازتر کس میان مهان
 بدین کوه فرزند جوی آمدست ترا نزد او آب روی آمدست

سیمرغ در داستان رستم و اسفندیار با خدای خورشید یکی است. منزل مهر کوه البرز است، سیمرغ هم بر کوه البرز نشیمن دارد. بین سیمرغ و جمشید (خورشید) هم ارتباط است. در اوستا، فر، سه بار از جمشید به صورت مرغ وارغنه (که تقریباً همان سیمرغ است) می‌گریزد. یعنی نور از خورشید دور می‌شود و یا مهر و فر ایزدی از پادشاه دور می‌شود.

سیمرغ پرورنده زال است و در تولد رستم و بعدها در نجات او از مرگ نقش اساسی دارد.^{۴۱} زال به سیمرغ می‌گوید:

بدو گفت زال ای: «خداوند مهر» چو اکنون نمودی به ما پاک چهر

ص ۲۵۹

خداوند مهر را معمولاً صاحب محبت و مهربان معنی می‌کنند و ما آن را در جهت بازسازی طرح اصلی، خدای مهر یعنی خورشید معنی می‌کنیم. در شاهنامه یک جای دیگر هم از «خداوند مهر» سخن رفته است. در خوان چهارم، زنی جادو در چهره زنی جوان و زیبا به نزد رستم می‌آید:

ندانست (رستم) کو جادوی ریمن است نهفته به رنگ اندر اهریمن است
 یکی طاس می بر کفش بر نهاد ز دادار نیکی دهش کرد یاد
 چو آواز داد از خداوند مهر دگرگونه تر گشت جادو به چهر
 روانش گمان نیایش نداشت زبانش توان ستایش نداشت
 بپیداخت از باد خم کمند سر جادو آورد ناگه به بند

ج ۲، ص ۹۸

در اینجا دیگر نمی‌توان خداوند مهر را مهربان معنی کرد بلکه مراد دادار نیک دهش و یزدان است. لذا در بیت مورد بحث هم زال به سیمرغ خدا گفته است.

جالب است که شیخ اشراق هم در تفسیر خود از داستان رستم و اسفندیار، سیمرغ را به نور مربوط کرده است: «در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آیینی یا مثل آن بر زیر سیمرغ دارند، هر دیده که در آن آینه نگرده خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنان که جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد. آن‌گاه رستم را

از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آیینۀ افتاد. از جوشن و آیینۀ عکس بر دیده اسفندیار آمد. چشمش خیره شد. هیچ نمی دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی بر هر دو چشم رسید، زیرا که دگر آن ندیده بود. از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد.^{۲۲}

۱۱. سیمرغ برای نجات رستم و از بین بردن اسفندیار طریقه ساختن تیر عجیبی را به رستم می آموزد:

نشست از برش مرغ فرمانروا	گزی دید بر خاک، سر بر هوا
سرش برترین و تنش کاست تر	بدو گفت شاخی گزین راست تر
تو این چوب را خوار مایه مدار	بدان گز بود هوش اسفندیار
نگه کن یکی نغز پیکان کهن	بر آتش مر این چوب را راست کن
نمودم ترا از گزندش نشان	بسه تیر و پیکان برو بر نشان
بدین گونه پرورده در آب رز	به زه کن کمان را و این چوب گز
چنان چون بود مردم گزپرست	ابر چشم او راست کن هر دو دست
بدان گه که باشد دلت پر ز خشم	زمانه برد راست آن را به چشم
از و تار و ز خویشتن پود کرد	تن زال را مرغ بدرود کرد
چو اندر هوا رستم او را بدید،	از آن جایگه نیکدل بر پرید
دلش را بر آن رزم شاداب کرد ^{۲۳}	یکی آتش چوپ پرتاب کرد

ص ۲۹۸ و ۲۹۹

این بخش از داستان بسیار بحث انگیز است و تاکنون لاینحل مانده است. چرا چوب گز؟ و چرا باید آن را در آب رز فرو برد؟ آب رز چیست؟ مردم گزپرست که هستند؟ با معنایی که تاکنون از داستان رستم و اسفندیار می شد، این مسائل قابل توضیح نیست، زیرا این اشاره ها مربوط به آیین های مهری هستند.

درخت گز

درخت گز درخت بومی سیستان و هم اکنون رایج ترین درخت آن منطقه است، لذا در چشم مردم ارجی ندارد و به آن «درخت بی هنر» می گویند. خورموجی می گوید: درخت بی هنر گزم بلندین یعنی درخت بی هنر گز هم بلند است! این است که فردوسی از قول سیمرغ به رستم می گوید: تو این چوب را خوارمایه مدار! تمام حواشی کویر ایران

پوشیده از گز است، مخصوصاً در بیابان‌های بین بم و سیستان گزهای بسیار کهنی دیده می‌شود. اسم چند منطقه در ایران با گز مربوط است مثل «شوره گز» در حوالی بم، یا ده گزی، گودگزی، گزدان، گزکی و غیره. گز تا حدودی به سرو و کاج مانده و همیشه سبز است.^{۴۴} گزهای کهن و تنومند در جنوب ایران حکم چنار را دارد و مقدّس است و در امامزاده‌ها به آن دخیل می‌بندند. این رسم در حوالی کرمان و اسفراین دیده شده است. در عقاید مردم برخی از روستاهای جنوب، گز محل ارواح و اجنه است.^{۴۵} در مراسم مذهبی از چوب گز استفاده می‌شود. قزوینی که در پایان قرن نهم می‌زیست در سخن از آتشکده‌یی در کرکویه [سیستان] می‌نویسد که خدام آتشکده «با انبری از سیم خام چوب‌های گز را که به اندازه یک وجب بریده شده است گاه به گاه درون آتشگاه می‌افکندند».^{۴۶} در مراسم یسنه زردشتیان در یزد هنوز از شاخه‌های درخت گز به عنوان برسم استفاده می‌شود. در فرهنگ‌های فارسی آمده: «برسم شاخه‌های باریک بی‌گره باشد، به مقدار یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه به درخت گز، و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار، و رسم بریدن آن چنان است... «برهان، انجمن».^{۴۷}

در پیکر نگاره‌یی در طاق بستان مهر برسمی در دست دارد.^{۴۸} «به موجب برخی از نقوش، میترا از کاج زاده می‌شود ... در نقشی دیگر، از درخت سروی سه شاخ روئیده است»^{۴۹} و بعید نیست که این درخت که آن را کاج یا سرو تشخیص داده‌اند همان گز باشد. گز درختی است که به آفتاب سوزان عادت دارد و آب کم می‌خواهد. گز باید مثل کاج و سرو، درخت خورشید باشد و به اقرب احتمالات در دین مهری مقدس بوده است.

به روایت فریزر اسطوره‌شناس معروف، گز در مصر قدیم از درخت‌های مقدّس اوزیریس Osiris بوده است و در میان تصاویری که بر مقابر اوزیریس در مبدع ایزیس Isis کشف کرده‌اند تصویری از درخت گز دیده می‌شود که دو مرد بر آن آب می‌افشانند.^{۵۰} اوزیریس در دین مصر باستان خدای جهان مردگان بود و او را نیروی خلاّقه‌یی می‌دانستند که به بذرها حیات می‌بخشد (مانند خورشید). اوزیریس (عزیر؟) پسر زمین و آسمان و پدر هوروس (خورشید) است.

سند جالب دیگر دریاب درخت گز «سرودی است که از ادبیات سومری به جا مانده و در آن ایزد تموز را به بوته گز تشبیه کرده‌اند که در زمستان می‌پژمرد و بهاران به زندگی

باز می‌گردد»^{۵۱} در یکی از نوحه‌هایی که برای تموز در مجموعه سرودهای مذهبی بابل دیده می‌شود، چنین آمده است:

«او تموز نیست

درخت گزی است که در باغ آبی ننوشتید

بر تارک او در مزرعه شکوفه‌یی نرویدید

درخت بیدی است که با آب نهر، شادمان نشد

درخت بیدی است که ریشه‌هایش خشک شد

گیاهی که در باغ آبی ننوشتید»^{۵۲}

مردم گزپرست

تموز در اساطیر بابلی خدای خورشید است و او را همان آدونیس یونانیان دانسته‌اند. پس گز درخت خورشید است و مردم گزپرست ظاهراً همان مهرپرستان هستند که گز را به عنوان مظهر مهر یا خورشید می‌پرستیده‌اند. در باب این که مردمانی در جنوب بوده‌اند که درخت گز را می‌پرستیدند، سند زیر بسیار گویاست:

«طرفاء [اسم عربی گز] درختی است. چون اهل سبا عاصی شدند، آفریدگار بر ایشان خشم گرفت. آتش باغ‌های ایشان بسوخت، به جای آن طرفابرست گویند به حدّ افغانیان گز استانی است در آن درختی هفده ارش ستبری آن افغانیان آن را سجود کنند و آن را درخت برهمن خوانند».^{۵۳}

خوانندگان توجه دارند که مادر رستم، رودابه، دختر مهرباب^{۵۴} پادشاه کابل بوده است و از این رو خانواده مادری رستم می‌توانند از مردم «گزپرست» (مهری) بوده باشند. راست است که در ادوار قدیم از چوب گز تیر می‌ساخته‌اند (← برهان قاطع) اما ژرف ساخت اساطیری داستان گز در اینجا این است که مهر (خورشید) از درخت گز برمی‌آید و نور آن چشم را می‌زند و کور می‌کند.

گز و چشم

درخت گز را در عربی طرفاء می‌گویند. بنداری (ص ۳۶۲) می‌نویسد: «فاسَقَت العنقا علی شجرة من الطرفاء».

طرفاء علی الظاهر از ریشه طَرْف است که به معنی اصابت چیزی به چشم است به

نحوی که از آن اشک جاری شود. یا برهم نهادن پلک است و به هر حال به چشم مربوط است. کوتاه‌سخن این که در ذیل فرهنگ‌ها هم در مورد طرّفاء و هم در مورد گز به نحوی به چشم اشاره شده است. مثلاً در برهان قاطع درباره گز می‌نویسد: «امراض چشم و زهر رتیلا را نافع است».

در فرهنگ وبستر^{۵۵} معادل گز Tamarisk است که آن را از ریشه عربی Tamr به معنی خرما ذکر می‌کند. می‌نویسد به برخی از انواع Tamarisk سروگلداز (Flowering cypress) می‌گویند. از نوعی از آن Tamarix orientalis نام می‌برد که بومی عربستان و ایران و شرق است.

غرض از ذکر این قسمت این است که به نظر من هرچند Tamarisk از ریشه تمر است اما آن را نباید تمر عربی به معنی خرما دانست، بلکه تمر واژه‌ی فارسی به معنی آب مروارید است که ریشه در سانسکریت (Timira = تاریکی) دارد. در برهان قاطع ذیل این واژه آمده است: «تمر به فتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه، آب مروارید را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم به هم می‌رسد و چشم تاریکی می‌کند و بینایی نقصان می‌پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت به خودی خود برطرف گردد. و به کسر اول نیز به این معنی به نظر آمده است. و در عربی خرما را گویند ... و به کسر اول و ثانی به زبان علمی هند به معنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است».

در لغت‌نامه دهخدا ذیل تیر می‌نویسد: «به زبان علمی هند به معنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است (برهان). سانسکریت: تی می‌را (Timira) (اشتینگاس به نقل حاشیه برهان مصحح دکتر محمد معین). تاریکی و ظلمت و سیاهی و کوری کامل»
در برهان قاطع ذیل تم به فتح اول و سکون ثانی آمده است: «آفتی است که در چشم پیدا می‌شود مانند پرده و آن را به عربی غشاوة گویند» و مرحوم معین در حاشیه آورده است: «اوستا Temah (تاریکی)، پهلوی Tum هندی باستانی Tamas (تاریکی)».

آب رز

اما آب رز که رستم پیکان را در آن فرو برده و تیر را به دستور سیمرغ در آن پرورده بود، چیست؟ ظاهراً به نظر می‌رسد که آب رز باید جنبه سمی داشته باشد، چنان که در

این ابیات سعدی چنین معنایی افاده شده است:

شبی کردی از درد پهلونخفت طیبی در آن ناحیت بود و گفت
از این دست کو آب رز می خورد عجب دارم از شب به پایان برد^{۵۶}
اما آب رز در اصل شراب است و بنداری آن را به «سلاف الخمر» ترجمه کرده است.^{۵۷}
شراب در برخی ادیان باستانی جنبه روحانی داشت. شاید هفت خط جام در ادبیات
فارسی معادل هفت زینه یا پله یعنی هفت مرحله دیانت مهری باشد. در شعر فارسی
شراب مکرراً با خون و آفتاب آمده است:
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

حافظ

درخت انگور از خون گاوی که به دست مهر کشته شد رست و اختراع شراب را به
جمشید نسبت داده اند. از اینرو بعید نیست که شراب هم مانند گز از مظاهر دین مهری
بوده باشد. از آغاز ادبیات فارسی، انگور همواره با جنبه هایی از رمز و راز در هاله ای
از معنویت و روحانیت مطرح شده است و به طور کلی می توان گفت که آیین های
مربوط به آن (شراب انداختن، شراب به خاک ریختن، دور شراب، خرابات، پیر مغان...) در
حکم مناسک (Ritual) بوده است. به نظر من جنبه تقدس آن باید از یک اصل
کهن تر، از یک آیین مذهبی به یادگار مانده باشد. بحث در این مورد را به فرصتی دیگر
وامی گذارم و در اینجا به مناسبت اشاره می کنم که نظر من این است که شراب و آیین های
مربوط به آن، جانشین هوم و آیین های مربوط به آن است. معادل هئومه اوستایی در ودا
«سومه» است. «سومه یکی از شخصیت های اصلی در آیین های پرستش ودایی است و
در این آیین ها هم گیاه است و هم خدا ... زردی این مایع به اشعه خورشید ... تشبیه
می شود»^{۵۸} هوم در ایران باستان شیره گیاه مقدسی بود که جنبه مسکر بودن داشت و در
مراسم دینی نوشیده می شد. شربت مقدس هوم مورد علاقه مهر بود. اما هوم چه نوع
گیاهی است؟ منابع پیش از اسلام چندان کمکی نمی کنند. اما در فرهنگ های فارسی
آمده است که هوم گیاهی است شبیه به درخت گز.^{۵۹}

نیبرگ می نویسد: «هئومه که همان سومه هندی هاست یک آشامیدنی آریایی
باستانی برای بیماری است. شیره مستی آوری که از گیاهی که دیگر اکنون بازشناختنی
نیست گرفته شده (گیاهی که امروزه در آیین هئومه به کار می رود جانشین و بدل آن
است».^{۶۰}

هوم و چشم

همان‌طور که بین گز و چشم ارتباط بود بین هوم و چشم نیز ارتباط است. محمد مؤمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی در تحفه حکیم مؤمن درباره هوم می‌نویسد: «به لغت ترکی^{۶۱} بآتی است شاخه‌های او پرگه و بارش شبیه به عنب‌الثعلب ... و از سموم قتاله و چون پیکان را به آب او آلوده خشک کنند زخمش کشنده است».^{۶۲} بدیهی است که نمی‌توان پنداشت که حکیم مؤمن (یا منابع او) این خاصیت را برای هوم به مناسبت داستان رستم و اسفندیار از خود ساخته باشند، زیرا یکی بودن هوم و شراب، حدسی است که ما زده‌ایم.

در مورد سومه هم نوشته‌اند «این نوشابه نیروی شفا بخشی دارد، از این رو می‌گویند که این خدا کور را بینا می‌کند».^{۶۳}

بدین ترتیب هوم از طرفی جنبه تقدس و ماوراءطبیعی دارد و از طرفی در حکم سم است به نظر ما این جنبه‌ها باعث شده است که فردوسی (و شاید گردآورندگان شاهنامه ابو منصور) به جای آن استادانه و مبتکرانه معادل آب رز را به کار برده‌است: که پیکانش را داده بود آب رزا

بند دین

حتی اگر طرح فعلی داستان رستم و اسفندیار را (اسفندیار به فرمان شاه‌گوش نهاده و می‌خواهد رستم را اسیر^{۶۴} به دربار گشتاسب ببرد) هم بپذیریم، باز اصرار اسفندیار به این که باید حتماً رستم را دست بسته به دربار گشتاسب ببرد، اندکی غرابت دارد. رستم حاضر است که اسیر اسفندیار باشد و با او به حضور شاه برود تنها خواسته او این است که بر دست او بند نهند و آبروی پانصدساله پهلوانی او را نبرند. اما درست برعکس تنها خواسته اسفندیار این است که حتماً رستم را دست بسته به دربار برد. یعنی چه؟ غرابت مسأله باعث شد که آقای حمیدرضا شایگان فر با توجه به مقاله «طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار» - که در آنجا به این مشکل اشاره‌ی نکرده بودم - به نحو شگفت‌آوری موفق به توجیه این مسأله شود.

اگر سفر اسفندیار به سیستان به سبب زردشتی کردن رستم است - چنان که رسالت اسفندیار است - هر آینه ممکن است مراد از بند، بند دین باشد، یعنی بندی که هر زردشتی می‌باید به کمر می‌بست و به آن گستی^{۶۵} می‌گفتند. در صورت پذیرش این

فرض، اصرار اسفندیار کاملاً معنی دار است، زیرا همه کوشش او برای عرضه دیانت جدید به رستم است. در این صورت باید بعد از تغییر طرح اصلی، بند کمر را که نشانه دیانت زردشتی بود به بند دست تغییر داده باشند و اینک بخش هایی از دستنویس ایشان نقل می شود:

«راستی چرا اسفندیار از این بند نهادن بر رستم، دست بردار نیست؟ آیا می خواهد رستم را خوار و زیون کند؟ نباید این چنین باشد زیرا اسفندیار از عظمت، فداکاری ها و پهلوانی های رستم نیک آگاه است چه آشکار و چه در دل، رستم را به دیده احترام می نگرد. پس چرا این همه اصرار؟ چرا اسفندیار نمی پذیرد رستم بدون بند، غلام وار همراه او به دربار گشتاسب برود و سرانجام هم جان خود را بر سر همین خواسته غیر منطقی از دست می دهد.

به نظر من با توجه به طرح اصلی داستان، مراد از بند، بند دین یا کشتی یا کستی است. در این داستان ابیاتی است که اگر مسأله دست بستن را لحظه یی فراموش کنیم می توانیم از آن ها معنای زنار بستن را دریابیم. مثلاً اسفندیار در اواخر کار به رستم می گوید:

جز از بند گر کوشش و کارزار به پیشم دگرگونه پاسخ میار

۳۰۳/۶

یعنی - با فرض فراموش کردن دست بستن - یا بند دین یا جنگ! به طوری که از کتاب مزدیسنا و ادب فارسی نگارش شادروان دکتر معین مستفاد می شود کشتی از ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند تهیه می شد. آن را سه بار به دور کمر می بستند و چهار بار گره می زدند. به طوری که در اوستا آمده هر زردشتی باید در سن پانزده سالگی کشتی ببندد و برای این کار جشنی می گرفتند.

در برخی از متون از جمله در خرده اوستا بسته کشتیان کنایه از زردشتیان است.^{۶۶} زردشت بهرام پژدو - شاعر زردشتی - در زراتشت نامه در معرفی خود گوید:

بیسته میان را به کشتی و بند بدانسته لختی ز استا و زند

این که یکی از وظایف اسفندیار زردشتی کردن و کستی بستن بود - و در این داستان هم عقلاً باید چنین باشد - از خود شاهنامه قابل استنباط است. در آغاز پادشاهی گشتاسب و ظهور زردشت آمده است که پس از پذیرش دین بهی، یکی از وظایف گشتاسب و برادرش زریر و پسرش اسفندیار این بود که برای پادشاهان و بزرگان پیام می فرستادند و

آنان را به دین جدید فرا می خواندند. آنان باید کشتی بسته به درگاه گشتاسب حاضر شوند و گرنه خود را برای جنگ آماده کنند:

همه سوی شاه زمین آمدند بیستند کشتی به دین آمدند

۶۹/۶

گشتاسب سرو مقدسی کاشته بود و به کشورها پیام داده بود که:

کنون هر که این پند من بشنوید	پیاده سوی سرو کشر روید
بگیرید پند ار دهد ^{۶۷} زرد هشت	به سوی بت چین بدارید پشت
به برز و فر شاه ایرانیان	ببندید کشتی همه بر میان
در آیین پیشینیان منگرید	برین سایه سرو بن بگذرید

۷۰/۶

ارجاسب تورانی از این که گشتاسب زردشتی شده است بر می تابد:

که گشتاسب خواندش ایرانیان بیست او یک کشتی بی بر میان

۷۱/۶

و او را نکوهش می کند که چرا آیین پدران را رها کرده و آیین پیری جادو را پذیرفته است:

رها کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را؟

۷۲/۱

و خلاصه از او می خواهد که کشتی را از کمر برگشاید:

چونامه بخوانی سر و تن بشوی	فربنده را نیز منمای روی
مر آن بند را از میان باز کن	به شادی می روشن آغاز کن

۷۵/۶

وقتی گشتاسب این نامه ارجاسب را برای زیر و اسفندیار می خواند، آنان بر آشفته می گویند:

همان چون بگفت این سخن شهریار	ز زیر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر	کسی باشد اندر جهان سر به سر
که نپسندد او ^{۶۸} را به دین آوری	سر اندر نیارد به فرمان بری
نیاید به درگاه فرخنده شاه	نبندد میان ^{۶۹} پیش رخشنده گاه
نگیرد از او راه و دین بهی	مرین دین به را نباشد ره

به شمشیر جان از تنش برکنیم سرش را به دار برین برکنیم

۷۹/۶

و در حقیقت اسفندیار به سیستان رفته بود تا مفاد بیت اخیر را در مورد رستم اجرا کند!

خلاصه و نتیجه

۱. علت العلل یا انگیزه اصلی جنگ رستم و اسفندیار بر سر باور و عقیده بوده است نه اطاعت کورکورانه از فرمان شاه یا کسب قدرت و شاهی. از این رو اسفندیار دوباره مقام والای انسانی خود را باز می‌یابد. هر دو پهلوان بر عقیده و آیین خود پای می‌فشارند.

۲. تراژدی نمایش اعمال جدی قهرمانانی والاست. هر دو قهرمان منزّه و دوست‌داشتنی هستند و این دست تقدیر است که پلات (Plot) را به فاجعه (Catastrophe) می‌کشانند. آری تراژدی گاهی جنگ خدایان (سرنوشت) است. خدای اسفندیار (زردشت) او را رویینه ساخته است. خدای رستم (سیمرغ، خورشید) با بال و منقار جراحات او را شفا می‌دهد (پس رستم نیز رویینه است). نقطه ضعف اسفندیار در چشم اوست و برتری رستم در تیر زهرآگین جادو نهادی است که دارد. سنت کهن چنان که انتظار می‌رود علی‌الظاهر بر آیین نوین چیره می‌شود.^{۷۰} (آیین نوین برای بالندگی به خون مردان بزرگ نیازمند است) اما چندی بعد از چیرگی از میان می‌رود (رستم می‌میرد) زیرا گذشت زمان باید آیین جدید را به سنت کهن بدل کند.

۳. در مرز سیستان و افغانستان گروهی گزپرست بوده‌اند. گز انواع متعددی دارد، برای نوعی از آن نیروی مافوق طبیعی قائل بودند. گز از درختان ایزدی (درخت خورشید و مهر) بوده است.

۴. آب رز به معنی عصاره انگور ترجمه‌ی است که فردوسی از هوم کرده است.^{۷۱} یکی از معانی قدیم هوم شربت مُسکر مقدس است که در اعصار کهن در مراسم مذهبی (مخصوصاً در آیین کهن مهری) نوشیده می‌شد. یکی دیگر از معانی آن، اسم گیاهی است که عصاره آن زهرآگین بود و پیکان را با آن مسموم می‌کردند.

۵. فرد زردشتی از پانزده سالگی، گُستی بر میان می‌بست، گُستی بند دین است و فردوسی مکرراً از آن به لفظ «بند» یاد کرده است. این که اسفندیار می‌خواهد بر رستم

بند نهد در معنای کهن آن همان بند دین زردشتیان است.

۶. تنها عضوی از اسفندیار قدیس که ایزدی نیست چشم اوست که زمینی می‌نگرد و هم

گز و هم هوم هر دو برای امراض چشم سودمندند!

۷. با آن که در طرح تغییر یافته حق به جانب رستم است، اما قدرت طرح قدیم که در

لابلای ابیات استاد توس پنهان است به نحوی است که خواننده را به شدت از مرگ

اسفندیار اندوهناک می‌کند. باید هم‌صدا با شاعر به ایهام گفت:

آه اسفندیار مغموم

تو را آن به که چشم

فرو پوشیده‌باشی

پانوشت‌ها

۱. رستم در این زمان، بیش از پانصد سال داشت:
 ز پانصد همانا فزون است سال
 که تا من جدا گشتم از پشت زال
۲. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۶۲. همهٔ ارجاعات به همین متن است.
۳. زیرا در حقیقت اسفندیار پادشاه است، لشکر به دست اوست و گشتاسب فقط تاجی بر سر دارد، به قول کتابیون مادر اسفندیار:
 بدو گفت کای رنج دیده پسر
 ز گیتی چه جوید دل تاجور؟
 مگر گنج و فرمان و رای و سپاه
 تو داری برین بر فزونی مخواه
 یکی تاج دارد پدر بر پسر
 تو داری دگر لشکر و بوم و بر
- ص ۲۱۸
۴. بهانهٔ گشتاسب این است که رستم:
 به شاهی ز گشتاسب نارد سخن
 که او تاج نو دارد و ما کهن
۵. توضیح این که در داستان از خود می‌پرسیم بعد چه شد؟ اما در هستهٔ داستانی سؤال می‌کنیم چرا این طور شد؟ هسته روایت بی شاخ و برگ داستان برحسب روابط علت و معلولی است. داستان روایت برحسب رویدادهاست. این که اسفندیار با رستم جنگید داستان است اما این که اسفندیار با رستم جنگید زیرا دستور شاه بود هستهٔ داستانی است.
۶. پشتون بدین ترتیب در پایان کار جهان با سوشیانت به نوسازی جهان قیام خواهد کرد.
۷. فی تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل او مردولة، البیرونی، حیدرآباد الدکن، ۱۳۷۷ هـ / ۱۹۵۸ م، ص ۱۵.
۸. می‌گویند که در اصل (اوستایی) Spentodāto به معنی آفریدهٔ مقدس است. اسپند دات بعدها اسپند یات (= اسپند یاد) و سرانجام اسفندیار گردید. تبدیل شدن دات به یار در واژهٔ بختیار هم ملاحظه می‌شود که در اوستا Baxto - dāta به معنی بخت داده (= برهان قاطع) بوده است.
۹. در مقایسهٔ تاریخ اساطیری با تاریخ واقعی باید وجود طیفی از شخصیت‌های پس و پیش را با هم در نظر گرفت. چنان که ما در اینجا وجود لهراسپ و گشتاسب و اسفندیار را مجموعاً در نظر گرفته‌ایم:
 لهراسپ (پدر گشتاسب و پدر بزرگ اسفندیار) شاه بعد از کیخسرو است (که از برخی جهات یادآور کوروش است) حال آن که از فرزندان او نیست. داریوش هم شاه بزرگ بعد از کوروش است (کمبوجیه را محسوب نکرده‌ایم) حال آن که از فرزندان او نیست. پسر داریوش خشایار شاست که در تاریخ اساطیری مستقلاً در نظر گرفته نشده است. پسر خشایارشا، اردشیر دراز دست است که او را همان بهمن پسر اسفندیار دانسته‌اند. نام مادر اسفندیار در رام‌پشت «هوتوس» است که یادآور آتوسا همسر دوم داریوش است که دختر کوروش بود.

داریوش در قرن ششم پیش از میلاد مقارن ظهور زردشت می‌زیست و لذا همه اعمال خود را در کتیبه‌های به جا مانده برای اهوره مزدا قلمداد کرده است. اسم پدر او ویشناسپ (= گشتاسپ) بود. داریوش با سکاها (معادل سگزی‌ها، سیستانی‌ها) جنگید و تلفات بسیار داد و شکست خورد. «اوش» در آخر داریوش (مثل اوس یونانی) نشانه اسم در حالت فاعلی است و از این رو جزو اصل کلمه نیست. بدین سبب این اسم در پهلوی و دری تبدیل به دارا (و داراب) شده است. به نظر بارتولمه (= حواشی بوهان) این اسم مرکب است از dārayah به معنی دارا و vahav به معنی نیکی.

۱۰. کیانیان، آرتور کریستن‌سن، ترجمه ذبیح‌الله صفا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم ۱۳۶۸، ص ۳.

۱۱. در تحریر اول این مقاله - که می‌پنداشتم این فرضیه یافته من است - اشاره زیر از استاد ذبیح‌الله صفا برای من بسیار عجیب بود. ایشان در ص ۲۴۹ حماسه‌سرایی در ایران در بیان این که چرا برخلاف طرح‌های حماسی، رستم در داستان رستم و اسفندیار تن به جادو و چاره‌گری داده است می‌نویسند: «اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست و رستم که به آیین زرتشت درنیامده بود لابد در بر او همان ارج و بهایی داشت که یک تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حيله و چاره‌گری بدو کاری دشوار نیست».

۱۲. جاماسپ ستاره شمر بود، به شاه می‌گوید که مرگ اسفندیار در زابلستان به دست رستم است: وراهوش در زاولستان بود به دست تهم‌پور دستان بود

ص ۲۲۰

اسفندیار در آخرین لحظات حیات او را نفرین می‌کند. وقتی پسرش بهمن را به رستم می‌سپارد، می‌گوید: «آن چه خداوند به تو آموخته به او بیاموزی چه جاماسپ که خدا نابودش کند سلطنت ایران را نصیب او دانسته» (= شاهنامه ثعالبی یا غرر اخبار ملوک الفرس، ابومنصور عبدالملک ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، انتشارات وزارت فرهنگ، ۱۳۲۸، ص ۱۷۲ و ص ۳۷۳ متن عربی، چاپ زتنبرگ)

چنین گفت جاماسپ - گم بوده نام که هرگز به گیتی مبیناد کام -
که بهمن زمن یادگاری بود سرافرازتر شهریاری بود

ص ۳۱۰

۱۳. کيقباد نخستين پادشاه کيانی است. در شاهنامه نخستين کسی است که رستم از او عهد و منشور دارد.

۱۴. اخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه صادق نشأت، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۲۷ و ۲۸.

۱۵. نویسنده کتاب شناخته نیست. تاریخ سیستان از نظر سبکی دو بخش دارد بخش اول به سبکی کهن به شیوه بلعمی نوشته شده و بخش دوم به شیوه آثار قرون ششم و هفتم است.

۱۶. تاریخ سیستان، مصحح ملک الشعرای بهار، کلاله خاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۳۳.
۱۷. حبیب السیر، خواندمیر، ج ۱، کتابخانه خیام، ۱۳۳۳، ص ۲۰۳.
۱۸. شاهنامه کهن، پارسی تاریخ غزاسیر، سیدمحمد روحانی، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲، ص ۲۰۶.
۱۹. الفهرست، محمدبن اسحاق النذیم، ترجمه محمدرضا تجدد، امیرکبیر، ج سوم، ۱۳۶۶، ص ۵۴۱.
۲۰. جبلة بن سالم گویا به ترجمه این گونه کتب علاقه مند بود زیرا کتاب بهرام شوس را هم ترجمه کرده بود. در ص ۴۴۶ الفهرست تحت عنوان «مترجمان فارسی به عربی» می نویسد: «جبلة بن سالم کاتب هشام از مترجمان فارسی به عربی بود».
۲۱. کریستن سن در ایران در زمان ساسانیان (ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۳۰) می نویسد که در سده های پنجم تا هفتم میلادی یعنی در عصر ساسانیان، داستان های قدیم ایرانی به صورتی که در خدای نامه آمده است، تثبیت شد.
۲۲. می گویند که در منابع پیش از اسلام هیچ کجا اسمی از رستم نیست مگر در یک متن سفدی، معنی این سخن این است که در منابعی که به دست ما رسیده است نامی از رستم نیست. وگرنه بی شک ماجراهای رستم در شاهنامه ابومنصوری (که متکفی به روایات پیش از اسلام بود) وجود داشت. بیت معروف:

منش کرده ام رستم داستان

که رستم یلی بود در سیستان

بیتی بر ساخته است و در شاهنامه نیامده.

۲۳. مهرپرستی از ایران به روم رفت و در تمام کشورهای اروپایی منتشر شد و باستان شناسان آنجا معابد متعدد مهری کشف کردند. قزوینی در عجایب المخلوقات در باب ایرلند می نویسد که پایتخت مجوس های عالم است (← تاریخ کمبریج، ص ۳۲) و مقصود او ادیان پیش از مسیحیت چون میترائیسم و مانویت است.
۲۴. خسرو و شیرین، چاپ وحید دستگردی، ص ۳۶.
۲۵. همان، ص ۵۹.
۲۶. دیوان کبیر، ج ۳، شماره ۱۶۲۱.
۲۷. کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، ص ۴۵.

۲۸. کیخسرو آخرین شاه - پیامبر بزرگ مهری پیش از سفر جادویی خود به کوه و ناپدید شدن در برف لهراسب را به شاهی نامزد می کند. البته لهراسب هم در آغاز مهری است و در اواخر عمر است که به قول شاهنامه زردشتی می شود. اسم او چنان که گفتیم در اوستا Auvrat - aspa به معنی تیزاسب است که در اصل صفت خورشید و گاهی هم صفت ایزد نگهبان آب بوده است. جالب این است که در اواخر عمر که در بلخ در معبد نوبهار خود را وقف یزدان می کند هنوز به خورشید نیایش می برد:

سوی روشن دادگر کرد روی

بیفکند یاره فروهشت موی

چنان بوده بُد راه جمشید را

نیایش همی کرد خورشید را

از آیات دقیقی در شاهنامه، ج ۶، ص ۶۶

۲۹. تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ج ۲، ۱۳۶۲، ص ۴۸۱.
۳۰. بعدها زردشت جنبه فداست کواکب و آب را با تغییراتی حفظ کرد و بر آن‌ها آتش را هم افزود. در ادعیه خورده اوستا در مورد خورشید، مهر، ماه، آب و آتش نیایش‌هایی آمده است از قبیل خورشید نیایش، مهر نیایش و به نیایش آب اردویسور بانو نیایش می‌گفتند. ثعالی مرغنی در رسومی که زردشت گذاشت می‌نویسد: «در سه گاه که با گردش خورشید سنجیده می‌شد، نماز خواندن را بایسته می‌دانست: نخست هنگام برآمدن خورشید، دو دیگر در نیمروز، سوم گاه فرو شدن آفتاب» (شاهنامه کهن، ص ۱۶۴).
۳۱. یادداشت‌های قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ج دهم، ص ۲۷۷.
۳۲. شاهنامه کهن، ترجمه روحانی، ص ۱۶۳ - ترجمه هدایت ص ۱۱۹ و متن عربی ص ۲۵۸.
۳۳. سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، محمدامین ریاحی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۳۶۹.
۳۴. شاهنامه، ترجمه نثر الفتح‌بن علی البنداری، عبدالوهاب عزام، طهران، ۱۹۷۰ م.
۳۵. تویم و تاریخ در ایران، ذبیح بهروز، ایران کوده، شماره ۱۸، ص ۴۱. دانشجوی سابقم آقای حسین منصوری نوشته است: «در نیمه جنوبی ایران هنوز به آفتاب و نور چراغ قسم یاد می‌کنند: به این چراغ بسوزم... آفتاب مرا بسوزاند... و نظایر این».
۳۶. سلیمان در سمبل‌های عرفانی ادبیات فارسی مکرراً به معنی خدا و آفتاب آمده است. هدهد مرغ آب‌شناس است. نکته دیگر این که جمشید هم مرغی دارد موسوم به وارغنه که می‌توان آن را به شمع خورشید تفسیر کرد.
۳۷. جستار درباره مهر و ناهید، لت کتاب و در ص ۲۶ می‌نویسد: «چون نیمروز اصلی که درست میان نیمکره جهان باستان (از دریای چین تا جزیره‌های ازور در غرب افریقا) است از آن سیرزمین می‌گذرد».
۳۸. در متن «بود».
۳۹. در شاهنامه ثعالی (ص ۱۶۴) ترجمه هدایت، ص ۳۵۷ متن عربی آمده است که اسفندیار به پشتون گفت: «از تعالیم مذهبی ماست که کسی که با امر شاه مخالف کند باید در این دنیا مقتول [شود] و در آن دنیا به آتش جهنم بسوزد».
۴۰. دیوان کمال‌الدین اسماعیل، ص ۱۵۲.
۴۱. از سیمرغ چهار جا در شاهنامه سخن رفته است. دوبار به نفع خاندان رستم و دوبار به ضرر اسفندیار:
۱. سیمرغ زال را می‌پرورد.
 ۲. سیمرغ به تولد رستم کمک می‌کند.
 ۳. اسفندیار سیمرغی را در هفت خوان می‌کشد.
 ۴. سیمرغ طریقه کشتن اسفندیار را به رستم می‌آموزد و در حقیقت اوست که اسفندیار را از

میان برمی دارد.

به طور کلی می توان استنباط کرد که سیمرغ دشمن زردشت و طرفدار دین کهن است. در مورد «سین» که پاره نخست سیمرغ (سین مرغ) است. در حواشی فصل هفتم شایست ناشایست ص ۱۹۳ آمده است: «پيروان «داد آمیخته» را، خواه بنابر قرائت وست، مردم شمال شرقی ایران و خواه بنابر قرائت تاوادی، هوادار سین آموزگار بدانیم، با گروهی روبرو خواهیم بود که با درست دینان و پیروان چاشته پوریو تکیشان در تقابل و جدال اند و باید از قبیل مردم ری باشند که در امر ایزدان خود در گمان و گمانورند و دیگران را نیز در گمان می افکنند (زند و نندیداد، فرگرد ۱، بند ۶، ص ۱۶؛ بندهش TD2، ص ۲۰۸، س ۲ تا ۴).

۴۲. رساله عقل سرخ، ص ۲۳۴. نقل از داستان داستان ها، ص ۱۵۱.

۴۳. در زول مول (ص ۳۳۶):

بکره آتش و چوپ بیتاب کرد گز از آب رز مست و شاداب کرد

۴۴. بعید نیست که کاج (کاز) و گز دو تلفظ از یک واژه باشند.

۴۵. آقای حسین منصوری دانشجوی سابقم نوشته است: «... سخن ما در باب گُزار و گز است. نام محلی (دشتی، خورموج) این درخت گز است و نوعی از آن را گز بش می نامند که با گز اصلی تفاوت هایی دارد. نام علمی درخت Tamaricaceae است. گز انواع دیگری هم دارد از قبیل گز انگبین و گز شاهی (که دارای تنه یی راست و چوب سخت است). ارتفاع درخت بین ۳ تا ۱۰ متر است، اما اندازه گز بش بین ۱ تا ۳ متر است. چوب گز بش نرم و قابل انعطاف است و می توان گفت که حالت فنری دارد اما گز مورد نظر ما همان ست که حکیم فردوسی گفته است:

گزی دید برخاک سر بر هوا نشست از برش مرغ فرمانروا

هم اکنون در منطقه جنوب اعتقاد بر این است که اگر کسی بخواهد شب هنگام از زیر هر درختی مخصوصاً گز بگذرد می بایست با تعویذ و حرز و سلام و صلوات عبور کند. این گفتار را از مادرم شنیدم که عیناً نقل می کنم: در سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی به همراه عمویم از زمین کشاورزی بازمی گشتند. موجود سیاه و حشتناکی را می بیند که شباهت به هیچ موجود زنده یی نداشت. عمو را صدا می زند، او هم به محض دیدن هیولا می ترسد اما به قصد دلداری به برادرزاده خود به راه ادامه می دهد. آن موجود هر لحظه به شکل و قیافه یی درمی آمد تا اینکه در نزدیکی آن ها به شکل الاغی درآمد و شروع به جست و خیز کرد. فریاد همراه با ترس مادر به آسمان بلند شد. هیولا به طرف گزی فرار کرد. در این وقت صدای شادی و سرور، مانند صداهای جشن عروسی از دل گز شنیده شد.

بیشتر کسانی که در منطقه چله نشینی می کنند (چهل شب با اعمالی منتظر دیدن اجنه می نشینند) در کنار درختانی چون گز و گُزار این عمل را انجام می دهند. گُزار یکی دیگر از درختان منطقه جنوب است. از تیره عنابیان است و برگ سبز تیره یی دارد. برگ این درخت همان سدر مشهور است. میوه های رسیده آن به رنگ نارنجی و قرمز و به اندازه آلبالو یا زالزالک است و مصرف

خوراکی دارد. چوب درخت کُتار در صنعت مخصوصاً کشتی سازی استفاده می شود. نامی علمی آن *Rnamons ziza phos spina christi* است. این درخت در کنار امامزاده ها به وفور دیده می شود و چه بسا ممکن است کسی حق نداشته باشد از چوب آن استفاده کند (مثلاً مواردی در شهر ما خورموج). یکی از بستگانم نقل کرده است: در منطقه دشتستان (برازجان) امامزده‌یی است (شاهزاده ابراهیم)، شب‌های جمعه یک برگ خونی از درخت جدا شده و در حوضچه‌یی که در زیر درخت قرار دارد می افتد.

داستان عشق پری و فایز دشتی هم گویا از همین درختان (کُتار یا گز) شروع شده است...»

۴۶. سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۶۶.

۴۷. مزدیسنا و ادب پارسی، دکتر معین، ص ۴۰۱، و در حاشیه صفحه ۴۰۷ به نقل از نیرنگستان هدایت، ص ۱۶ می نویسد: «برای نمونه این قسمت از کتاب *فَنال نَزْد کلدانیان* تألیف اونورمان را نقل می کنیم: چوب‌هایی که کلدانیان و به تقلید آن‌ها عرب‌ها برای طالع بینی استعمال می کردند مانند ترکه‌های گز است که مغان مدی برای همین نیت به کار می بردند... وقتی که در دین زردشتی متنفذ شدند استعمال برسم را در آن داخل کردند با وجود این که روحیه دین زرتشتی از پیشگویی و خرافات متنفذ و گریزان است. برسم یکی از لوازم آداب پیشوایان مذهبی گبرهاست که به کیش پدرانشان وفادار مانده اند.»

۴۸. رک مقاله: «میشه در باستان شناسی ایران» در مجله «باستان شناسی و تاریخ»، تابستان ۱۳۶۷.

۴۹. آیین مهر، هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۵۹، ص ۹۱.

۵۰. داستان داستان‌ها، ص ۱۵۴.

۵۱. همان، ص ۱۵۵.

۵۲. مجله چستا، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷، ص ۷۲.

۵۳. عجایب المخلوقات، محمد بن محمود بن احمد طوسی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۱۷.

۵۴. در بوهان قاطع آمده است «معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر، آفتاب و آب رونق را گویند. دکتر معین در حاشیه می نویسد: دارمستتر *Mihrab* را در ردیف سهراب و رودابه و سودابه و افراسیاب یاد کند و جزء اخیر «آب» را به معنی ماء (عربی) نمی داند بلکه آن را پسوندی محسوب می دارد». در این صورت مهراب به معنی منسوب به میشه (مهر) است.

۵۵. Webster's New twentieth century Dictionary of the English language, un abridged. Second edition, Volume II

۵۶. بوستان، چاپ خزائلی، ص ۲۸۶. در بوستان مصحح دکتر یوسفی «برگ رزه» است.

۵۷. الشاهنامه، ص ۳۶۲.

۵۸. شناخت اساطیر ایران، جان هیلنز، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، ۱۳۶۸، ص ۵۰.

۵۹. رک بوهان قاطع. در حواشی دکتر معین آمده است (با تلخیص): نام گیاهی است زرد رنگ دارای

گروه‌های نزدیک به هم. این گیاه کوهستانی دارای ساقه نرم و پر الیافی است و شیرینی سپید به رنگ شیر دارد. طبق آزمایش‌ها گیاه مزبور همان *Ephedra Vulgaris* است که عصاره‌اش به نام *Ephedrine* در طب به کار می‌رود. در افغانستان هوم به ریواس اطلاق می‌شود. آریائیان قدیم گیاه مزبور را مقدس می‌دانستند و عصاره آن را می‌جوشانند به حدی که دارای رنگ شود و بر آن بودند که شیره آن روح را فرح می‌بخشد. این نوشابه خدایان را قوی دل و مسرور و حس جنگجویی آنان را تهییج می‌کند. مخصوصاً ایندرا (*Indra* (رب النوع (رعد) ازین مسکر بسیار می‌آشامد. و پس از آن هیچ قوه‌ی قادر نیست در برابر او مقاومت ورزد. استعمال مایع مزبور در موقع قربانی یکی از کهن‌ترین رسوم عبادت آریایی است. این نوشابه را روی آتش می‌ریختند، الکلی که در آن وجود داشت سبب اشتعال آتش می‌گردید. چون زرتشت ظهور کرد همه گونه فدیه خونین و استعمال شربت مسکر را تحریم کرد. هر چند از هوم در هیچ جای گاتها سخنی نیست ولی بارتولمه نوشته است که در گاتها یسنا ۳۲ بند ۱۴ پیامبر ایران استعمال شربت مسکر را منع کرده است. پس از زرتشت، ایرانیان به سنت قدیم بازگشتند و نوشیدن هوم و اجرای مراسم آن مجدداً معمول گردید. هیچ شکی نیست که سومه هندوان و هئومه ایرانیان اصلاً یک گیاه بوده ولی امروز به طور حتم نمی‌توانیم بگوییم هومی که مستعمل پارسیان است و سومی که برهمنان در جنوب و مغرب هندوستان به کار می‌برند همان گیاه قدیم باشد. گفته شد که سومه در سانسکریت نام خدایی است. همان است که در آیین زرتشت به عنوان فرشته‌ی معرفی شده. در بندهای ۸۹ و ۹۰ مهریشت از این فرشته سخن رفته. در یسنا ۹ آمده: «در صبحگاهی فرشته هوم خود را به زرتشت ظاهر ساخت. زرتشت از او پرسید نخستین کسی که در جهان مراسم هوم به جای آورد کیست؟ هوم در پاسخ گفت: ویونگهان نخستین بار هوم بفشرد و به او در عوض پسری مثل جمشید داده شد. دومین ستاینده هوم آبتین است، در عوض فریدون به او عنایت شد.» از این عبارات قدمت مراسم هوم به خوبی معلوم است. در عهد ساسانیان گروهی به نام هوم نامزد بودند و امروزه هم این اسم در میان پارسیان معمول است. این که در متن برهان آمده: «مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند» آن را با برسم اشتباه کرده‌اند.

۶۰. دین‌های ایران باستان، هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی، مرکز مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۹، ص ۸۳.

۶۱. ظاهراً خطاست.

۶۲. تحفه حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسینی، به کوشش، میرسید احمد روضاتی، کتابفروشی محمودی، بدون تاریخ، ص ۸۷۲

۶۳. شناخت اساطیر ایران، ص ۵۰

۶۴. در فرمان گشتاسب سخن از به «بند آوردن» رستم است:

سوی سیستان رفت باید کنون	به کار آوری زوربند و فسون
برهنه کنی تیغ و گوهال را	به بند آوری رستم زال را

اما بعداً در سخنان اسفندیار از چند نوع به بند آوردن سخن رفته است و بیشتر تأکید بر بند نهادن بر دست رستم است. در تاریخ غرالیسیر در فرمان گشتاسب سخن از دست بسته آوردن رستم است (ترجمه روحانی، ص ۲۰۳)

۶۵. اسم ورزش کشتی هم، همین لغت است، زیرا در کشتی بند کمر حریف را می گرفتند تا او را بلند کنند. بستن بند به دور کمر به نشانه دیانت در مذاهب دیگر هم هست. مسیحیان زنار می بستند (گاهی آن را به گردن می آویختند که کراوات امروزی یادگار آن است). در ایران سیدها شال سبزی به دور کمر می بستند.

۶۶. در تاریخ بلغمی هم چنین است: «و دیگر گویند گبران و بسته کشتیان که ایزد اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی»

۶۷. پند ار دهد؟ کمی سست است و گمان می کنم استاد چیز دیگری گفته باشد. نسخه بدل ها هم مناسب نیست شاید: بگیرند پندار زد زرد هشت.

۶۸. زردشت.

۶۹. ایهام دارد: مطیع بودن، کشتی بستن.

۷۰. اتفاقاً اسفندیار در این داستان از نظر روان شناسی، همان رفتارهای خشک و خشن و بی انعطاف افراد متعصب را دارد و رستم مسامحه و تساهل و دوراندیشی افرادی را که پشت سر آنان سنتی کهن است.

۷۱. در تاریخ غرالیسیر سخنی از آب رز نیست. سیمرغ فقط شاخه‌یی از درخت گز را به رستم نشان می دهد تا از آن تیری بسازد. ثعالبی کوشیده است حتی المقدور عناصر ماوراءالطبیعی و جادویی را از داستان‌ها بزدايد تا به کتاب خود جنبه عقلانی و تاریخی بدهد.

بخش دوم

پیوست‌های طرح اصلی داستان
رستم و اسفندیار

اسفندیار سبثوس

در پانوشت شماره ۳۱ تحریر دوم طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار، نوشته بودم «نام اسپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبثوس Sebeos است (← حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶). آیا ممکن است سبثوس با واژه کهن صُبه به معنی صابنی (مهری) و مجازاً مؤمن مربوط باشد؟»

در بند هشن آمده است که در روز رستاخیز سوشیانش گاوی را می‌کشد و از آمیختن چربی آن با هوم، نوشیدنی می‌سازد که هر که از آن بنوشد عمر جاودانه خواهد یافت. پیداست که در این نوشته زردشتی یک اسطوره مهری به شکل زردشتی درآمده است زیرا کشتن گاو و نوشیدنی هوم در اصل مربوط به مهر است. لذا سوشیانش جایگزین مهر شده است. ورمازرن (آیین میترا، ص ۲۹) می‌نویسد: «در مناسک دینی رازآمیز غربی این منجی کس دیگری جز میترا ایزد خورشید نبود. به همین علت است که در رم روی کتیبه‌یی به زبان لاتین نوشته شده: Nama Sebesio».^۱

اینک با توجه به سند زیر که از ترجمه فارسی کتاب التنبیه والإشراف نوشته مسعودی (مورخ اوایل قرن چهارم، متوفی در حدود سال ۳۴۵ صاحب مروج الذهب) نقل می‌شود اطلاعاتی در باب سبثوس می‌دهم و از این نوشته در ضمن معلوم می‌شود که مورخان کهن به میترائیسم، دیانت صابی می‌گفتند. مسعودی در شرح ملوک نصاری روم، یعنی پادشاهانی که دیانت مهری (صابنی) را رها کردند و مسیحیت را پذیرفتند می‌نویسد: «دوم از ملوک نصاری روم، قسطنطین پسر قسطنتین پسر هیلانی... سوم یولیائوس برادرزاده قسطنتین پسر هیلانی [یعنی پسرعموی قسطنتین دوم]، دو سال پادشاهی کرد.^۲ وی به دوران عمو و پسرعموی خود دین صابی^۳ را نهان می‌داشت و چون به پادشاهی رسید آن را عیان کرد و از دین نصاری چشم پوشید و کلیساها را ویران کرد و پرستش مجسمه‌هایی را که صابیان نمونه گورهای علوم و اجرام سماوی می‌دانستند...

تجدید کرد و بسیار کس از نصاری را بکشت و کيفر کسانی را که به دین حنیفی^۴ باز نمی‌گشتند کشتن قرار داد و کسانی را که به دین حنیفی باز می‌گشتند می‌گفت تا مژ بر آتش افکنند و از ذبیحه حنیفیان بخورند... یولیانوس به دوران شاهی شاپور پسر اردشیر^۵ سوی عراق [منظور ایران است] رفت و به تیری ناشناس کشته شد... رومیان، یولیانوس را باریدیس گویند که به معنی مرتد است و صابیان او را اوسیوس خوانند که به معنی مؤمن پرهیزکار است. نصاری همگی از او بیزاری کنند و بعضی‌ها او را بزطاط نامند^۶ اکنون شایسته است سه واژه لاتین باریدیس، بزطاط و اوسیوس را توضیح دهیم:

۱. باریدیس (با باربروس به معنی وحشی و ستمگر اشتباه نشود). مسلماً مربوط به ریش است. در لاتین barba یا barbae به معنی ریش و barbātus به معنی ریش‌دار است. در فرهنگ اعلام متون کهن^۷ آمده است که وقتی یولیانوس در مسیر لشکرکشی خود به ایران به انطاکیه رسید، مردم آنجا که با مذهب او مخالف بودند، او را به سخره گرفتند و درباره‌اش هجویه سرودند. یولیانوس هم قبل از این که با شمشیر آنان را درهم شکند به شیوه ایشان، آنان را به سخره گرفت و در باب ایشان miso poyon را به طنز نوشت که به معنی تنفر از ریش (beard - hater) است. لذا ریش‌دار باید لقبی باشد که مردم انطاکیه به یولیانوس داده باشند. هم‌چنین از این نوشته استنباط می‌شود که ریش یولیانوس به مذهب او ربط داشته است. ظاهراً مهری‌ها ریش داشتند.

۲. بزطاط معرب Apostata لاتین به معنی مرتد است. به فرانسه به او ژولین لاپستا می‌گویند یعنی ژولیانوس مرتد. در متن عربی مروج الذهب^۸ آمده است «وهو للیانس المعروف بالحنیفی... سیمونه للیانس البزطاط». مترجم فرانسوی حنیفی را به L'impie و بزطاط را به L'Apostat ترجمه کرده است. بزطاط به معنی مرتد است. در متن عربی تاریخ طبری «الیانوس المنافق» آمده است که دقیق نیست.

۳. اما معنی تقریبی^۹ واژه اوسیوس که هدف اصلی این یادداشت است: در لاتین auspicium به معنی تفأل با پرندگان است. اسم فاعل آن auspices به معنی رهبر هم به کار رفته است. در انگلیسی این واژه auspice است و auspicious به معنی خجسته و مبارک آمده است. هم‌چنین در فرهنگ‌های لاتین Sēbōsus به معنی چرب و پیه اندود (تدهین شده، مسیح) آمده است که صفت مقدسان دیانت مسیحی است^{۱۰} و به نظر می‌رسد که ارمنیان با توجه به آیین مسیحی این لقب را به معنی

قدیس به اسفندیار داده باشند.

یولیانوس صابی (مهری) بود و مسعودی تصریح کرده است که صابی‌ان به او اوسیوس می‌گفتند که به معنی مؤمن پرهیزکار است.

ما در این گفتار مذهب رایج در روم را مقارن مسیحیت، میترائسم رومی ذکر کرده‌ایم. اما در برخی از منابع دین کهن رومیان را قبل از مسیحیت Paganism ذکر کرده‌اند و معمولاً آن را در معنی الحاد و بت‌پرستی به کار برده‌اند. مثلاً در «دائرةالمعارف جهانی کسانی که به پگانیسم برگشته‌اند»^{۱۱} آمده است که این عنوان در جنگ‌های صلیبی به مسلمانان اطلاق می‌شد.

پگان به نظر من واژه‌ی فارسی و تلفظی از بغان است و معنی قدیم آن مذهب بغ (خداها) است^{۱۲} که در روم پیش از مسیحیت رواج داشت. در «دائرةالمعارف جهانی شرح حال‌ها»^{۱۳} در مورد بازگشت یولیانوس به مذهب کهن می‌نویسد به پگانیسم بازگشت که مذهبی ترکیبی از پرستش ارباب انواع و خورشید و فلسفه بود.^{۱۴}

بحث اصلی ما به اتمام رسید، اما چون سخن از یولیانوس و شاپور دوم بود، بد نیست که به نکته‌ی چند به مناسبت اشاره شود:

هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف به روم گریخت و در حمله یولیانوس کافر (به دین مهری برگشته بود) به ایران همراه او بود. به نظر می‌رسد که هرمز به لحاظ عقاید دینی باید با یولیانوس همراه بوده باشد. این حدس وقتی تقویت می‌شود که در می‌یابیم خود شاپور ذوالاکتاف نیز تمایلات مهری داشته است. در کتاب ایران در زمان ساسانیان آمده است که شاپور به یکی از سرداران خود که مظنون به مسیحیت بود فرمان داد که مهر و ماه و آتش را ستایش کند. نویسنده هم چنین می‌گوید (ص ۱۶۹) که از مطالعه روایاتی که در منابع نصرانی مذکور است برمی‌آید که خورشید در آیین مزدیسنا دورۀ ساسانیان مقام فائقی داشته است. در ص ۱۶۵ همین مأخذ آمده است که شاپور کسی را بخشود به این شرط که آفتاب را ستایش کند. شاید با توجه به این مسائل بوده است که رودکی می‌گوید:

خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند	وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فر بدو یافت ملک تیره و تاری	عدن بدو گشت تیر گیتی ویران

ورش به صدر اندرون نشسته بینی جزم بگویی که زنده گشت سلیمان
طلعت تا بنده تر ز طلعت خورشید نعمت پاینده تر ز جودی و ثهلان

زیرا سامانیان خود را از نژاد ساسانیان می دانستند و پادشاهان ساسانی نیز بر مبنای تمایلات مهری خود را به آفتاب منسوب می دانستند. آمین مارسلن از مورخان کهن از نامه های پادشاهان ساسانی به ملوک روم و ارمنستان یاد کرده و از جمله آن ها نامه های شاپور است. در نامه یی به امپراطور روم خود را «برادر خورشید و ماه»^{۱۵} خوانده است.

اسفندیار، داریوش

چنان که در حواشی صفحات قبل اشاره کرده ایم بین داریوش و اسفندیار شباهت هایی است: اسم پسر اسفندیار بهمن معادل با اردشیر دراز دست نوۀ داریوش است. نام مادر اسفندیار، هوتوس یادآور اسم دختر کوروش همسر داریوش است. اسم پدر داریوش ویشتاسپ یادآور گشتاسپ پدر اسفندیار است. داریوش با سکاها (سگزی ها) جنگید و شکست خورد...

یکی از معضلات تاریخ باستان ایران حل این نکته است که آیا هخامنشیان زردشتی بوده اند؟ داریوش در قرن ششم پیش از میلاد مقارن ظهور زردشت می زیست. در کتیبه های به جا مانده همه پیروزی های خود را به یاری اهوره مزدا قلمداد کرده است.^{۱۶} اما از سوی دیگر هخامنشیان مردگان خود را به خاک می سپردند که دلیل بر زردشتی نبود آنان است. محققان جهت حل این تناقضات بیشتر بر اهوره مزدا تکیه کرده اند و گفته اند که اهوره مزدا همراه با مهر و ناهید از خدایان باستان بود و سپس اختصاص به دین زردشت یافت. به نظر من دین زردشت هنوز در آغاز تسلط کافی نیافته بود و بسیاری از رسوم قدیم به قوت خود باقی بود. لذا من از کسانی هستم که ظهور زردشت را در سده ششم پیش از میلاد مقارن با سلطنت داریوش می دانم و نیز معتقدم که هاله یی از زندگی تاریخی کوروش و پدر او و پسرش کمبوجیه و سپس داریوش و گوماته با هاله یی از زندگی داستانی و اساطیری کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و اسفندیار و زیرر قابل تطبیق است.^{۱۷} در این میان یک نکته بسیار قابل توجه داستان گوماته مغ است:

کوروش سال ۵۳۰ در نبرد با ماساگت ها در ماوراءالنهر (کنار رود سیحون) کشته شد. پسرش کمبوجیه به جای او نشست. کمبوجیه برادری به نام بردیه داشت (به یونانی Smerdis) که او را پنهانی به قتل رسانده بود. هنگامی که کمبوجیه در مصر بود. مغی به

نام گوماته خود را بردیه برادر شاه خواند و به جای او نشست. کمبوجیه در راه بازگشت از مصر مرد. داریوش پسر ویشتاسپ (به یونانی هیستاسپس Hystaspes) علیه گوماته دست به کار می‌شود. ارشامه (به یونانی ارسامس) پدربزرگ داریوش در این زمان زنده بود (چنان‌که داریوش در کتیبه اشاره کرده است). پدر داریوش ویشتاسپه (در زمان جنگ کوروش با ماساگت‌ها همراه او بود) در این زمان فرماندار خراسان (پرتوه) بود. اکثر استان‌ها شورش کرده بودند و سرانجام به نحوی که معروف است داریوش گوماته را می‌کشد و خود شاه می‌شود.

برخی از محققان عقیده دارند که داریوش در کتیبه بیستون داستان را تحریف کرده است. آقای هاشم رضی می‌نویسد:^{۱۸} مغان احتمالاً از یک طایفه سلطنتی بودند. ۳۷ سال پس از سقوط استیاگس بر کمبوجیه شوریدند. گوماتای مغ که از افسران پیشین دربار بود حکومت را در ماد که مغان در آنجا فراوان بودند مستقر ساخت. مالیات‌ها را بخشید و برخی از ولایات حکومت او را پذیرفتند. گوماته بیشتر شبیه به یک اسم خانوادگی است (مثل گومتۀ هندی).

بدین ترتیب سخن از جنگ داریوش با یک روحانی است. دکتر فتح‌الله مجتبابی در کتاب شهر زیبای افلاتون و شاهی آرمانی در ایران باستان می‌نویسد: کتسیاس Ctesias پزشک یونانی دربار اردشیر دوم می‌گوید (به نقل از فوتیوس Photius^{۱۹}) اسم گوماتۀ غاصب، سفته داته (یعنی اسفندیار) بود.

هرودوتوس (کتاب سوم، بند ۷۶۷) می‌گوید پس از آن که داریوش او را کشت تمام آسیا بر مرگش عزاداری کردند.^{۲۰}

چنان‌که ملاحظه می‌شود با داستانی شبیه به داستان رستم و اسفندیار مواجهیم که اسم دو تن از قهرمانان آن اسفندیار و ویشتاسپ (پدر داریوش) است.

چنان‌که قبلاً اشاره کردم اسطوره به یک معنا، تاریخی (History) است که به صورت افسانه (Story) درآمده است. از آن جا که این تاریخ بسیار کهن است و در حقیقت حادثه‌یی ماقبل تاریخی است درآمیخته و مغشوش است یا چنین می‌نماید. در حقیقت این تاریخ را باید - چونا سمبل - هاله‌یی از حوادث و معانی نزدیک به هم (arrange of events) دانست. از سوی دیگر به مرور ایام به افسانه - مشبه به داستانی یا اسطوره - شاخ و برگ‌هایی افزوده شده و لذا ربط آن با مشبه - حادثه تاریخی - لغزان‌تر و مبهم‌تر شده است.

پانویست‌ها

۱. یعنی درود بر نجات‌بخش که مراد میترا است. در متن ترجمه شده است: «درود بر سوشیانس».
۲. یولیانیوس (به لاتین Jūliānus و فرانسه ژولین Julien) معروف به کافر (ولادت ۳۳۱ م، وفات ۳۶۳ م) فقط دو سال از ۳۶۱ تا ۳۶۳ م امپراطور بوده است.
۳. مراد از دین صابی همان میترائیسم رومی است، زیرا به طوری که در تاریخ روم مذکور است دین مردم و امپراطوران روم پیش از رسمی شدن مسیحیت، میترائیسم بوده است. در تاریخ طبری به جای اصطلاح صابی، بت‌پرستی آمده است که جنبه مجازی دارد زیرا یک جنبه از دیانت مهرپرستان تقدیس هیاکل سیارات هفتگانه بود. و از این‌رو فردوسی نیز دیانت کهن ایران را بت‌پرستی گفته است. مسعودی در التبیان والاشراف (ص ۱۲۶) می‌نویسد که صابیان بتان هفتگانه داشتند که به ترتیب نام هفت ستاره بر آن‌ها بوده است و برای آن‌ها قربانی می‌کردند. و اما نوشته طبری: «در روم ملکی بود نام او الیانوس و از اهل قسطنطنین بود بر دین ترسائی و دین خویش را دست بازداشت و اهل روم را به بت‌پرستی خواند، همان دین که رومیان بر آن بودند پیش از عیسی و کلیساها در روم ویران کرد و چلیپاها بشکست... الیانوس در سرافرده ایستاده بود بر اسب با خاصگان خویش برابر سپاه شاپور [شاپور ذوالاکتاف] و در ایشان همی نگریست. تیری از لشکر شاپور بر دل الیانوس آمد و از اسب بیفتاد و بمرد و سپاه متحیر بماندند» (تاریخ بلعی، مصحح دکتر مشکور، ص ۱۰۴ و ۱۰۳).
۴. یعنی دیانت راست و درست که از نظر یولیانیوس همان میترائیسم رومی یا دیانت صابی بود. مسعودی در ص ۱۱۳ التبیان والاشراف توضیح می‌دهد: «از حنیفان یعنی صابیان». یک نکته مهم این است که دین حنیف در اصطلاح به دین حضرت ابراهیم اطلاق می‌شود. ظاهراً بنابه سابقه صابی بودن ابراهیم است که به دین او دین حنیف گفته می‌شد. صابین ابراهیم را پیغمبر خود می‌دانند و شیخ آنان در اهواز هم امروزه همین عقیده را دارد.
۵. ظاهراً اشتباه است زیرا یولیانیوس در زمان شاپور ذوالاکتاف (شاپور دوم، پسر هرمز) به تیسفون حمله کرد. گورویدال Gorevidal در سال ۱۹۶۴ به استناد مأخذ غربی رمان تاریخی جذاب و زیبایی در باب یولیانیوس (Julian) نوشته است که به فارسی ترجمه شده است: یولیانیوس، گورویدال، ترجمه فریدون مجلسی، اصفهان، نشر جی، دو جلد، ۱۳۶۹. این جانب پس از قرائت ترجمه فارسی در صفحه آخر آن یادداشتی نوشته‌ام که ممکن است برای مترجم گرانقدر کتاب، در چاپ‌های آتی مفید باشد: با آن که کتاب بسیار شیرینی است از اشتباهات کوچک و بزرگ تاریخی مخصوصاً در تاریخ ایران خالی نیست. مثلاً هرمز برادر شاپور را کوچکتر از شاپور ذوالاکتاف معرفی کرده است. حال آن که هرمز که به روم گریخته بود پسر سوم هرمز بود و شاپور پسر چهارم بود (که هنوز در شکم

مادر بود که شاه شد). این که شاپور فرستادگانی نزد یولیائوس فرستاد و تقاضای صلح کرد در هیچ مأخذی نیامده و این است که نویسنده رندانه می‌گوید که این مطلب سرّی بود و حتی خود رومی‌ها هم خبر نداشتند! این گونه افزوده‌ها و تخیلات نویسنده در کتابی که ظاهر مستند و تاریخی دارد به نفع رومی‌ها و به ضرر ایرانیان صورت گرفته است. نویسنده به مقدار قابل توجهی از مدارک این جنگ که برای رُمان او اهمیت بسیار داشتند دسترسی نداشته است مثل نامه شاپور به یولیائوس که در آن خود را خدای آفتاب خوانده است و این سند و نظایر آن برای وصف جریان میثرائیسم در آن دوره می‌توانست مورد استفاده نویسنده قرار گیرد. کتاب بسیار تأثیرگذار است و کاش مترجم توانای آن از مشاورت تاریخدانی بهره می‌جست و به جای برخی از حواشی غیرلازم، حواشی تاریخی مستندی به کتاب می‌افزود. و آخرین سخن این که در این جنگ رومیان شکست خوردند و نویسنده هیچ اشاره‌ی به این شکست که بر حجاری‌های نزدیک شهر شاپور نقش شده، نکرده است.

۶. در متن عربی (مصحح عبدالله اسماعیل الصاوی، ص ۱۲۵):

«وكان يخفى الصابئة في ايام عمه وابن عمه... تسميه باريديس تفسير ذلك المرتد والصابئة اوسيوس تفسير ذلك المؤمن التقي والنصاري جميعاً يتبرأون منه ومنهم من يدعوه البرتاط»

Dictionary of proper names mentioned in ancient authors, Routledge & Kegan, V paul, 1978

۸. مروج الذهب، مع الترجمة الفرنسية، باریبه دمنیار و پاوه دکورتل، چاپ افست، طهران، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۹۷۰ م، ج ۲، ص ۳۲۳

۹. املای کلمه اوسیوس ظاهراً Eusebius است. یکی از مورخان رومی که در مورد عهد ساسانی (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۶) مطالبی دارد اوسیوس قیصری (متوفی در ۳۴۰) است، این اسم را به صورت Eusebius نوشته‌اند.

۱۰. Sēbum به معنی چربی و پیه است. تدهین شده به شرحی که بعداً خواهم گفت صفت قدیسان بوده است. christ هم که صفت مسیح است بدین معنی است.

۱۱. Encyclopedia International converted to paganism.

۱۲. در فرهنگ ویستر معنای پگن را در لاتین روستانشین ذکر می‌کند که از اصل pagans به معنی نواحی روستایی است. به نظر من این وجه اشتقاق صحیح نیست و در صورت صحت باید گفت که مذهب رایج در روستاها همان مذهب کهن پرستش بغان بود.

۱۳. Encyclopedia of world Biography

۱۴. Syncretization of patheism, sun worship and philosophy

۱۵. فن ثر، ص ۳۰۲.

۱۶. در کتیبه‌های داریوش فقط نام اهوره مزداست، اما در کتیبه‌های اردشیر دوم و شاهان بعد از او، نام میثره و اناهیته هم آمده است. چند نوع می‌توان توجه کرد، به نظر من داریوش که دین جدید را

- پذیرفته بود فقط اصرار در آوردن نام اهوره مزدا داشت اما بعداً که دین زردشتی عمومیت یافت احتیاجی به تعصب نبود و با گسترش امپراتوری هخامنشی در سرزمین‌های مختلف لازم بود که نام خدایان کهن اقوام آریایی میثره و آناهیتا هم ذکر شود. دین مهر از دین‌های کهن آریایی بود.
۱۷. در این زمینه باید به تکرار اسم‌ها هم توجه داشت مثلاً اسم پسر کوروش کمبوجیه است، حال آن که اسم پدر او هم کمبوجیه است و اسم پدر بزرگش (پدر کمبوجیه) کوروش!
۱۸. تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی، هاشم رضی، سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۶۶.
۱۹. Ogden, ch, j, «the story of cambyes and the Magus, as told in the Fragments of. ۱۹ ctesias» in sir jamsetjee jejee thy jabilee volum, bombay, 1914, p.236
۲۰. تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی، ص ۷۶.

صابثین

صابثین در کتب تاریخ ادیان و ملل و نحل به انحای مختلف معرفی شده‌اند که قصد ما در اینجا بررسی کامل و جامع مطلب نیست. مثلاً در کتاب الفهرست ابن‌ندیم (ص ۵۶۴) در چگونگی مذاهب حرانیان کلدانی معروف به صابئه مطالبی دارد - که مغشوش و متناقض‌نما می‌نماید - و به تحقیق ما مربوط نمی‌شود. بحث ما این است که صابئه گذشته از معنای اصلی آن که به زحمت درباره آن مطالب مفید و دقیق و مستند و مفصلی از کتب استخراج می‌شود اسمی بود که به تمام پیروان ادیان کهن منقرضه می‌دادند و در حقیقت این عنوان پناهگاهی بود که ادیان در حال خطر تحت سرپوش آن قرار می‌گرفتند. مثلاً ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه حتی اسم پیروان مانی را در دوره خود صابثین گفته است: «وبقی من مستجیبیه (یعنی پیروان مانی) بقایا منسوبة الیه، متفرقة الدیار لایکاد یجمعهم موضع واحد فی بلاد اسلام الا الفرقة التي بسمرقند المعروفة بالصابثین» یعنی: «از اشخاصی که دعوت او را پذیرفته‌اند جمعی باقی مانده‌اند که در شهرها پراکنده‌اند و جز فرقه‌یی که در سمرقند هستند و به صابثین معروفند جایگاه معینی ندارند».^۱

دلیل این امر این است که در قرآن مجید سه بار از صابثین کنار یهود و نصارا و مجوس که اهل ایمانند اسم برده شده است.^۲ و جالب است که در برخی از قرآن‌ها صابثون را از دینی به دینی رونندگان ترجمه کرده‌اند.^۳

نباید پنداشت که مذاهب مهم کهن به طور کلی از میان می‌رود بلکه منطقی‌تر آن است که بگوییم به صورت تغییر شکل یافته‌یی به نحوی در آیین‌های دیگر ادامه یافته است. در این صورت گاهی با تغییر اسم و ظاهر مواجهیم. چندی پیش یکی از شارحان حافظ از یکی از متخصصان تاریخ ادیان کتباً سؤال کرده بود که آیا مهر و مهرپرستی که برخی در شرح بعضی از ابیات حافظ به آن استناد می‌کنند اساساً در زمان حافظ مطرح

بوده است؟ و محقق مزبور به درستی پاسخ داده بود که خیر، چنین اسم و رسمی در کتب قدیم دیده نشده است.^۴ اما فاضل مزبور این فرض را در نظر نگرفته بود که ممکن است آیین مهر با اسم دیگری در نزد قدما مطرح بوده باشد (هرچند که تحت همین نام هم - الشمسیه - در آثارالباقیه آمده است). به نظر من قدما مذهب کهن ایران پیش از دین زردشتی را به اسم مذهب صابئه می شناختند و چنان که در فصل پیش خواندید مورخان میتراثیسم رومی را هم تحت عنوان صابئه مطرح کرده اند. در کتب کهنی که در آن از تاریخ ایران باستان سخن گفته شده است در این زمینه دو نظر است. برخی مذهب کهن پیش از زردشت را بت پرستی گفته اند. چنان که دیانت صابئی روم را نیز - که همراه با تقدس هیاکل و مجسمه های مظهر ستارگان بود - بت پرستی خوانده اند. مثلاً در تاریخ طبری به میتراثیسم رومی بت پرستی و در شاهنامه به دین مهری پیش از زردشت بت پرستی گفته است. برخی دیگر (که اکثریت با آنهاست) مذهب کهن ایران و روم را - براساس شباهت آن با مذهب صابئه معروف در دوران آنان - مذهب صابئه ذکر کرده اند و اینک به نظر برخی از محققان اشاره می شود:

۱. زکریای قزوینی (متوفی در ۶۸۲ ه. ق) جغرافیادان معروف می نویسد:^۵ «فرس در قدیم الزمان به دین صابیه کواکب پرستیدندی تا به زمان گشتاسب بن لهراسب و در عهد او زردشت بن سذومان [زردشت سپیدمان] ظاهر شد»^۶.
۲. در التنبیه والاشراف مسعودی به شرحی که گذشت به دین امپراطوران غیر مسیحی روم که مذهب میتراثیسم داشتند صابئی می گوید.
۳. در مقدمه شاهنامه بایسنقری که عزّام در مقدمه شاهنامه بنداری ذکر کرده است. دین قدیم ایرانیان دین صابئین است.
۴. گویاترین سند در این باره نوشته محقق تیزبین ابوریحان در کتاب آثارالباقیه است. او بحث بسیار مفیدی درباره صابیان کرده و می نویسد (ص ۲۹۳):
«پرستندگان ستارگان و ماه و خورشید کدامند؟ پادشاهان پیشدادی و برخی از کیان که بلخ را جایگاه خود قرار داده بودند نثرین و کواکب و کلیات عناصر را تا زمان پیدایش زردشت، در سال سی ام از سلطنت گشتاسب، تقدیس می کردند.
باقی مانده های این طایفه در حرّان سکنی دارند و بدیشان حرّانیه گفته می شود ... و از این قوم ابن سنکلاهی نصرانی در کتابی که نقض نحله ایشان را نموده است ... چنین نقل می کند که ابراهیم از جمله هم کیشان این گروه بود ولی از این مسلک خارج شد ... بتان را

درهم شکست و از زمره صابثین خارج گشت سپس از کرده پشیمان شد و خواست بنا بر عادت‌ی که ایشان در ذبح اولاد داشتند پسر خود را برای ستاره مشتری ذبح کند. پس از این که کوکب مشتری صدق اثابت او را دانست پسرش را به یک قوچ فدا گرفت ... ما از ایشان بیش از این نمی‌دانیم که مردمی هستند که خداوند را یگانه می‌دانند و از قبایح تنزیه می‌کنند و او را به سلوب متصف می‌کنند نه به ایجاب مثل این که می‌گویند محدود نمی‌شود و دیده نمی‌گردد و ستم نمی‌کند و جور نمی‌نماید و حق تعالی را به اسما حسنی می‌خوانند ولی به طریق مجاز زیرا که نزد آن‌ها صفتی حقیقتاً وجود ندارد و تدبیر عالم را به فلک و اجرام آن نسبت می‌دهند ... و از آثار ایشان قبه‌یی است که در بالای محراب جامع دمشق است که در ایامی که یونانیان و روم بر دین آن‌ها بودند نمازخانه ایشان بود بعد به دست یهود افتاد ... سپس نصاری بر آن‌ها غلبه یافتند ... و مسلمانان آن مکان را مسجد کردند.

از برای صابثین هیاکل و اصنام به اسماء شمس با اشکال معلومه بوده ... مثل هیکل بعلبک که برای صنم شمس بوده و هیکل حرّان که منسوب به قمر بوده ... و در نزدیکی آن قریه‌یی است که سلمسین نام دارد و نام قدیم آن صنم سین بود. یعنی صنم قمر و قریه دیگری که ترع عوزای موسوم است یعنی در زهره و می‌گویند که کعبه و بت‌های کعبه از ایشان بود. و پرستندگان این اصنام هم از زمره صابثین بوده‌اند و بت لات به اسم زحل بوده و عزّی به اسم زهره ... از برای این طایفه سه نماز واجب است: نخست هنگام طلوع شمس هشت رکعت، دوم قبل از زوال شمس از وسط السماء پنج رکعت، سوم هنگام غروب آفتاب پنج رکعت ... و از برای این قوم قربانی‌هایی است که به کواکب و اصنام و هیاکل آن‌ها متعلق است ... و بعضی از این جماعت بوذاسف را هرمس می‌دانند ... و گفته شده که صابثین حقیقی آن‌هایی هستند که در بابل از جمله اسباطی که کورش و ارطخشاست [اردشیر؟] به بیت المقدس حرکت دادند و بازماندند و بیشترشان در واسط و سواد عراق در ناحیه جعفر و جامده و دو نهر صله ساکن‌اند و خود را به انوش بن شیث نسبت می‌دهند و با حرّانیه مخالفند و مذاهب ایشان را عیب می‌کنند و جز در اشیاء معدودی با ایشان موافق نیستند حتی این که در نمازشان به قطب شمال متوجه‌اند و حرّانیه به جنوبی ... سپس زردشت پسر سفید تومان [اسپیتمان] ظهور کرد...»

اطلاعاتی در مورد صابیان

در کتاب التنبیه والاشراف (ص ۱۹) می‌گوید صابیان معتقد به وحی و پیامبر دارای مایه‌های علوی بودند و نیز می‌نویسد (ص ۱۲۶) صابیان بتان هفتگانه‌یی داشتند که به ترتیب نام هفت ستاره بود و بر آن‌ها قربانی می‌کردند.

در ص ۹۱ مروج الذهب هفت مرحله صابیان را با هفت مرحله روحانیت مسیحی مقایسه می‌کند و می‌نویسد نهم مطران است که معنی آن رئیس شهر است و بالاتر از همه بطرک است که به معنی پدر پدرهاست^۷ در ص ۵۹۸ از معبد‌های آنان یاد می‌کند که هر یک معبد ستاره‌یی است. این مطلب در مورد مهریان و معابد مهری هم گفته شده است. نویسنده از دو نوع صابیان سخن گفته است.

در تاریخ بلعمی (ص ۳) به جای صابنه اهل نجوم آورده است: «و ما خواستیم که تاریخ روزگار عالم در وی یاد کنیم آن چه هر کسی گفته است از اهل نجوم و مسلمان و جهود و گبر».

ابوریحان در التفهیم (ص ۲۲۶) می‌نویسد: «و حرّانان آنک به حرّان‌اند و به بغداد به صابیان معروف و ایشان بقیت بت پرستان یونانیان‌اند».

در باب سوم الملل والنحل مطالب دقیق و روشن و مفصلی در باب صابیان آمده است^۸ آنان را به دو فرقه ستاره‌پرست و بت‌پرست (به اعتبار توجه آنان به هیکل‌ها) تقسیم کرده و در ضمن از ارتباط آنان با حنفا سخن می‌گوید که بعداً به آن خواهیم پرداخت:

«پادشاهان عجم همه بر ملت ابراهیم علیه‌السلام بودند ... فرقه‌های زمان ابراهیم خلیل علیه‌السلام به دو صنف راجع بودند. یکی از آن دو صابنه و دیگر حنفاء بود. صابنه می‌گفتند: ما برای شناخت خدای تعالی و اوامر و احکامش به میانجی نیازمند هستیم اما آن میانجی باید روحانی باشد نه جسمانی ... گویند: و لئن اطعمت بشراً مثلکم انکم اذا لحاسرون (مؤمنون آیه ۳۴): و اگر فرمان برید شما، مردمی را همچون خود، شما آن‌که به راستی که زیان‌کارانید).

و حنفاء می‌گفتند: ما در شناخت خدا و اطاعت اوامر او به میانجی‌یی از جنس بشر نیازمندیم که درجه او در طهارت و عصمت و تأیید و حکمت فوق روحانیات باشد ... قل انما بشرٌ مثلکم یوحی الی (الکھف آیه ۱۰): بگو من مردی‌ام چون شما، به من پیغام می‌رسانند)^۹.

پس هنگامی که صابئه نتوانستند به روحانیات بسیط اقتضار کنند و به اعیان آن‌ها نزدیک شوند و از خود آن‌ها علم بگیرند، گروهی به هیکل‌های (جایگاه‌ها) آن که سیارات هفتگانه و برخی از ستارگان ثابت هستند، روی آوردند. پس صابئه نبط و ایران و روم به سیارات و صابئه هند به ستارگان ثابت روی آوردند ... و چه بسا از هیکل‌ها به اشخاص (= بت‌ها) که نه می‌شنوند و نه می‌بینند و نه می‌توانند برای آن‌ها کاری انجام دهند، روی آوردند. و فرقه اول ستاره‌پرستان و دوم بت‌پرستان هستند.^{۱۰}

و چون خلیل علیه‌السلام مکلف بود به نابود کردن هر دو مذهب هر دو فرقه^{۱۱} و برقرار کردن دین حنیف آسان‌گیر ساده^{۱۲} [و سپس مبارزه او را با این دو فرقه شرح می‌دهد]، همه پیامبرانی که از فرزندان او بودند دین حنیف را استوار می‌ساختند، به ویژه صاحب شرع ما، محمد صلوات‌الله علیه در استوار ساختن آن به غایت قصوی رسید. آقای دکتر ابوالقاسمی در تعلیقات خود به مطالب این قسمت نوشته‌اند: در نوشته‌های اسلامی صابئه بر دو فرقه اطلاق شده است:

۱. فرقه‌یی که در خوزستان و مناطقی در جنوب عراق زندگی می‌کنند و خود را مندایی می‌نامند. صابئه اصلی همین فرقه است ... مندائیان که در اوایل میلاد مسیح از اردن مهاجرت کرده‌اند از نظر دینی زیر نفوذ عقاید ایرانی قرار گرفته‌اند. غسل در آب روان از مناسک دینی مندائیان است و از این رو این فرقه به مقتضای هم معروف شده‌اند.^{۱۳}
۲. فرقه‌یی که در حرّان و نواحی اطراف آن زندگی می‌کرده‌اند. ابن‌الدیم در الفهرست (چاپ تجدید، ص ۳۸۵) گفته است که مأمون در راه خود به روم برای جنگ، وارد حرّان شد. وی در آنجا با قومی برخورد که نه یهودی بودند و نه مسیحی و نه مجوس. مأمون به آن‌ها گفت یا باید اسلام و یا یکی از ادیان یهودی و مسیحی و مجوسی را بپذیرند و یا آماده شوند برای قتل و خود رهسپار روم شد و از آن‌ها خواست که پاسخ خود را پس از مراجعت وی از روم بدهند. در این میان فقیهی به آن‌ها آموخت که خود را صابئین مذکور در قرآن بدانند. از این زمان آن‌ها به صابئین حرّانی معروف شدند. از صابئین حرّانی از سده پنجم به بعد خبری در دست نیست. مقصود شهرستانی از «الصابئه» صابئین حرّانی است»

هم‌چنین در الملل والنحل آمده است: و بعده طهمورث و ظهرت الصابئة فی اول سنة من ملکه: یعنی پس از او (هوشنگ) طهمورث بوده است و صابئه در نخستین سال سلطنت او ظهور کردند.

آرتور جفری می‌نویسد^{۱۴} که نسفی در تفسیر سوره ۲۲ آیه ۱۷ الصابثون را «نوع من النصاری» شمرده است. معاصران حضرت محمد (ص) او را یک صابی می‌خواندند. در صفحات گذشته بحث ممتنع بیرونی را در مورد صابثین نقل کردیم و اینک موضع دیگری از آثار الباقیه در همین باب که در آنجا صریحاً از مذهب مهرپرستی نام می‌برد. در ص ۵۰۷ تحت عنوان «در اعیاد مجوس اقدمین و روزه‌های صابیان و عیدهای ایشان» می‌نویسد:

«مجوس اقدمین آن‌هایی را گویند که پیش از زردشت بوده‌اند و امروز نمی‌توان شخصی را از ایشان پیدا کرد که به گفته زردشت معتقد نباشد. و بنا بر رأی دیگر مجوس اقدمین از همین قوم‌اند که زردشت بوده و به رأی دیگر زردشت از قومی بوده که مذهب مهر داشته‌اند و زردشتیان پاره‌یی از امور را در کیش خود ذکر می‌کنند که از مذهب مهر و قدمای حرانیه گرفته شده.^{۱۵} در پیش گفتیم که صابثین حقیقی آن‌هایی را گویند که از اسیرانی که بختنصر به بابل آورده بود در آنجا باز ماندند و پس از آن که دیرگاهی در بابل بماندند به همان دیار خو گرفتند و چون اصول صحیحی در دست نداشتند این بود که پاره‌یی از گفته‌های مجوس را که در بابل شنیدند باور داشتند و کیش صابثین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است ... بیشتر صابثین در سواد عراق^{۱۶} به طور تفرق زیست می‌نمایند و صابثین حقیقی ایشانند و چون دین این جماعت اساس صحیحی از وحی و الهام ندارد بدین سبب اختلافات بسیاری در مذهب صابثین دیده می‌شود و این گروه خود را به انوش بن شیث ابن آدم منسوب می‌دارند.

گاهی حرانیان را که بازماندگان از معتقدان دین قدیم مغرب زمین هستند که رومیان پس از مسیحیت دست از آن برداشتند صابثین گویند و این دسته خود را به آغاذاذیمون و هرمس و والیس و باماسوار که از فلاسفه بشمار می‌روند منسوب می‌دارند ... و طایفه مشهور به صابثین ایشان هستند هرچند که این نام را در دولت عباسی در سال دویست و بیست و هشت بر خود گذاشتند که تا شرایط ذمه درباره ایشان مراعات شود و پیش از این ایشان را حتفاء و ثنیه و حرانیان می‌گفتند ... محمد بن عبدالعزیز هاشمی در زیج خود که به زیج کامل معروف است مقداری از اعیاد صابثین را بر سبیل

حکایت ذکر کرده ... هلال تشرین آخر: روز نهم عید ترساست که صنم زهره باشد ... هلال کانون اول: روز دهم عید اصنام است که این روز را برای مریخ عید می‌گیرند ... هلال شباط: روز بیستم برای آفتاب عید بیت‌العروس است و روز بیست و دوم عید منطس است برای آفتاب و روز بیست و چهارم عید شیخ الوقار است که زحل باشد ... هلال آذار: صابین از روزی که آفتاب در برج حوت باشد تا سی و یک روز بعد که آفتاب در برج بره باشد و قمر نیز در برج سرطان در همان اجزا باشد که برج آفتاب است نوحه‌سرای می‌کنند و اول این کار آغاز روزه ایشان است ... هلال آب: روز سوم عید دیلفتان صنم زهره است ... در روز بیست و چهارم در چشمه آب گرم سروج به اغتسال و شست و شوی می‌پردازند.

یکی از اشخاصی که مذاهب و فرق صابین را برای من بیان می‌کرد می‌گفت روز هفدهم از هر ماهی برای صابین عید است ... و نیز روزهای انقلابین و اعتدالین را عید می‌دانند و روز انقلاب شتوی را هنگام مولد سال می‌دانند»

آن چه از گفتار استاد بیرونی استنباط می‌شود این است که مهر پرستانی در زمان کوروش به نقاط دیگر کوچانده شدند و سپس مهر پرستانی که اسیر شدند از بابل به جای‌های دیگر رفتند. اینان صابین اصلی هستند که بیشتر در عراق ساکنند. اما حرانیان که بیشتر به صابین معروفند بازماندگان دین کهن یونان و روم هستند و در عصر عباسیان به صابین تغییر نام دادند. گروه نخست اینان را قبول ندارد. قداما در آراء صابین کتاب‌ها نوشته بودند. چنان که محمد بن عبدالعزیز هاشمی از اعیاد ایشان سخن گفته بود و ابن سنکلاهی نصرانی برایشان ردیه و به اصطلاح النقض نگاشته بود. این کتاب‌ها بیشتر در مورد صابین حرّان است. و از آرای صابین اصلی یعنی مهرپرستان ایرانی عراق خبر چندانی در دست نیست.

بودا و دین حنیف

از بحث‌های قابل توجه درباره صابیان که به یک اعتبار نشانه اختلاط آیین‌هاست، مسأله بوداست. در برخی از منابع کهن بودا را مؤسس دین صابیه ذکر کرده‌اند. در مروج‌الذهب (ص ۲۱۷) می‌نویسد: در زمان طهمورث مردی به نام بوداسف [بودا] پدیدار شد و مذهب صابیان را آورد (بعد از طهمورث، برادرش جمشید به شاهی

رسید). در ص ۵۸۸ مجدداً به این مطلب پرداخته می‌نویسد بوداسف هندی این دین را آورد و آن را با ستاره پرستی درآمیخت.

ابوریحان هم مکرراً در آثار الباقیه به این مطلب اشاره کرده است از جمله در ص ۲۹۳ می‌نویسد «بوداسف که چون یک سال از پادشاهی تهمورث گذشت در هند ظاهر شد ... و به ملت صابشین دعوت کرد» و در ص ۲۹۷ می‌نویسد: «مردم پیش از ظهور شرایع و خروج بوداسف بت پرست بودند»

شادروان معین در حواشی برهان قاطع ذیل بودا یا بوداسپ می‌نویسد که بودا را مؤسس اساطیری مذهب صابئه می‌دانستند و دین قبل از آن را در ایران دین حنفاء می‌گفتند.

در مآخذ قدیم دین حنیفی همان دین صابیان است. در التنبیه والاشراف (ص ۱۲۵) می‌نویسد: «دین صابیان یعنی حنیفی قدیم»

واژه حنیف دوازده بار در قرآن مجید به کار رفته و یک بار معنی شده است (مشرک نبودن). آرتور جفری می‌نویسد^{۱۷}: «واژه‌نامه‌ها کاملاً در توجیه این واژه سرگردان‌اند. طبیعتاً می‌کوشند تا آن را مشتق از حنف به معنای میل و گرایش داشتن یا روی گردانیدن و دور شدن بدانند، گویند حَنْف کژی و پیچیدگی طبیعی در پاست و از این رو حنیف به معنای هر چیزی است که از معیار و راه راست منحرف شود و نیز می‌توان گفت هر آنچه از راه کج و معیار نادرست به سوی راه راست و معیار درست میل کند. از این رو تصور می‌شد که حنیف کسی است که از دین‌های باطل روی برتافته به سوی دین حق روی آورده است».

جفری با این نظر موافق نیست و آن را واژه دخیل می‌داند، مثلاً از مسعودی در التنبیه والاشراف نقل می‌کند که واژه حنیف سریانی است. حنیف در سریانی به معنای مشرک بود و ظاهراً اعراب جاهلی آن را بر کسانی که نه یهودی بودند و نه دین ایشان را داشتند، اطلاق می‌کردند. ارتباط این واژه با ابراهیم ظاهراً فقط در قرآن مجید ذکر شده است.

اشاره‌ی به ابراهیم

در ادبیات قدیم فارسی و نیز در بسیاری از تفاسیر کهن قرآن مجید حضرت ابراهیم با زردشت خلط شده است. در این خلط نکات بسیاری نقش داشته است از جمله ماجرای آتش که ابراهیم را نسوزاند و مظهر دین زردشتی است. و دیگر این که اسم پدر یا عموی

ابراهیم آذر (آتش) بوده است. اگر یکی انگاشتن ابراهیم و زردشت پیش از اسلام هم در اذهان وجود داشته است (در تفاسیر کهن نمرود را هم از پادشاهان فارس قلمداد کرده‌اند) بعید نیست که در پذیرش اسلام در ایران مؤثر بوده باشد. یک نکته جالب در ریشه‌شناسی نام ابراهیم است که دو جنبه آریایی و سامی در آن ملحوظ است. اولاً صورت ابراهیم فقط در قرآن مجید آمده است و یک صورت کهن آن ابرهام است. در حاشیه برهان قاطع می‌نویسد: «این نام در اصل آب رام (کسی که پدرش والامقام است) بود و بعدها ابراهام (پدر جماعت بسیار) شده» وجه دوم به نظر من معقول‌تر است زیرا در قرآن مجید النحل، آیه ۱۲۲ می‌فرماید: إِنَّ اِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً.^{۱۸}

ابراهیم به صورت براهیم هم آمده است. می‌توان برای آن ریشه سانسکریت هم حدس زد یعنی آن را از جنس برهمن (سنسکریت brahmana) و برهما (سنسکریت Brahma) پنداشت.

ریشه صابنی

در مورد معنی واژه صابنی حدس‌های بسیار زده‌اند بعضی آن را مشتق از صَبَا به معنی مشتاق بودن دانسته‌اند و دیگران مشتق از صَبَأ که می‌گویند معنایش دین خود را تغییر دادن است. بل آن را دستکاری شده نام Sabaeen مسیحی عربستان جنوبی می‌داند. ولهاوزن آن را به معنی غسل تعمید دادن می‌داند که درماندایی وجود دارد.^{۱۹} به نظر من بین این واژه و سبا که مردم آن ستاره‌پرست بودند ارتباط است و از طرف دیگر شاید با واژه لاتین Sēbum به معنی چربی و پیه و نیز صابون در ارتباط باشد. به طوری که از تورات برمی‌آید قدیسان تدهین می‌شدند و Christ به معنی تدهین شده است.

یزیدیه

چنان که قبلاً اشاره کردم ادیان و آیین‌های بزرگ کهن کاملاً از بین نمی‌روند بلکه به صور تغییر یافته تحت اسم‌های دیگری به حیات خود ادامه می‌دهند. به نظر می‌رسد که پاره‌یی از عقاید مهری در مذهب یزیدیه باقی مانده باشد، از جمله تقدس خورشید. یزیدیان در زمان طلوع و غروب خورشید چهره بر خاک نهاده زمین را می‌بوسند و «با زبان خود که مخلوطی از عربی و کردی و فارسی است دعا می‌خوانند».^{۲۰} به دعای

غروب دعای شمس می‌گویند. در بند سوم عریضه رسمی یزیدیان به مراجع دولت عثمانی جهت نرفتن به خدمت سربازی آمده است: «هریک از افراد طایفه ما هر روز مکلف است محل طلوع خورشید را به شرطی که هیچ یک از یهود و نصاری و مسلمانان یا ملل دیگر نبینند زیارت کند و اگر این کار را نکند کافر می‌شود».^{۲۱}

در فرقه‌های دیگر مذهبی هم کم و بیش عناصری از آیین مهر دیده می‌شود. خواجه نظام‌الملک درباره خرمدینان می‌نویسد: «کعبه بدل آفتاب برپای کرده‌اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنان که در قدیم بوده است».

پانوشته‌ها

۱. آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳، ص ۳۱۰.
در حدود العالم (ص ۷۷) آمده است: ده هاء یکتگین: پنج ده است و از آن سفندیان است و اندروی ترسایان و گبرکان و صابیان نشینند» بعید نیست که مراد مانویان باشند.
۲. سوره بقره (۲) آیه ۵۹: بدرستی که آنان که ایمان آوردند و آنان که یهود شدند و ترسایان و صابین یعنی ستاره پرستان، هر که ایمان آورد به خدا و روز بازپسین و کردگار شایسته. پس از برای ایشان است مزدشان نزد پروردگارشان و نیست بیمی برایشان و نه ایشان اندوهناک شوند. سوره مائده (۵) آیه ۷۳: به درستی که آنان که گرویدند و آنان که یهود شدند و از دینی به دینی روندگان (الصائبون) و ترسایان، آن که گروید به خدا و روز بازپسین و کردگار شایسته، پس نیست بیمی برایشان و نه ایشان اندوهناک شوند. سوره حج (۲۲) آیه ۱۷: بدرستی که آنان که ایمان آوردند و آنان که یهود شدند و صابان و ترسایان و گبران و آنان که شرک آوردند، به درستی که خدا حکم می‌کند میانشان روز قیامت. به درستی که خدا بر همه چیز گواه است.
ترجمه‌ها از: قرآن کریم با ترجمه فارسی و کشف الآیات، به همت و سرمایه آقای حاج محمدعلی علمی، ۱۳۳۷ شمسی.
۳. به پانوشته قبل مراجعه شود.
۴. مرحوم دکتر حسینعلی هروی، در ص ۱۴۰۲ جلد سوم شرح غزل‌های حافظ: (نشر نو، ۱۳۶۷) می‌نویسد:
«بر جبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
بر پیشانی از خون دل من خالی نقش کن؛ تا مردم بدانند که من قربانی تو کافر کیشم.
کافر کیش: کافر، ملحد و مجازاً آدم بی‌رحم.
در مورد نقش کردن خال بر جبین که در بیت مطرح است، موارد زیر را می‌توان یادآوری نمود:
۱. رسم چنین بوده که وقتی گوسفندی را برای کشتن در روز عید قربان در نظر می‌گرفتند با حنا پیشانی آن را رنگ می‌کردند که مشخص باشد، و کلمه قربان در بیت می‌تواند قرینه‌ای بر این استنباط باشد.
۲. سودی گوید که: «رسم است وقتی برای مریضی گوسفند قربانی کنند، از خون قربانی خالی بر پیشانی آن بیمار می‌گذارند». این تعبیر سودی نیز معقول به نظر می‌رسد. و این رسم هنوز در ایران جاری است. حتی وقتی برای اتمام ساختمان خانه گوسفندی قربانی می‌کنند از خون گوسفند بر سر در خانه می‌ریزند. هم چنین است در مورد اتومبیل جدید.
۳. خال پیشانی، بنظر برخی از شارحان می‌تواند همان رقم مهر نزد مهرپرستان باشد. فلیکس لازار در ص ۱۳۹ کتاب پژوهش درباره کیش و آئین رازآمیز مهر (Lajard, Recherches sur Le cultre public et Les mystères de Mithra en orient et en occident, Paris,

(Imprimerie Imperiale, 1967) مراتب پیروان آئین مهر را ۱۲ درجه ذکر می‌کند که نخستین آن درجه سربازی است. در آئین اعطاء این درجه گوید: «میترا در غار، بر پیشانی هر کدام از سربازان علامت مخصوصی می‌گذارد... برگذاری آئین اعطاء درجه سربازی در محیط اسرارآمیزی صورت می‌پذیرد... هر سرباز میترا با علامت مخصوص در پیشانی خود مشخص شده است... هم‌چنین مَهری که بر پیشانی مهرپرست رازدار نقش شده حکایت از این دارد که او با افتخار تعهد می‌کند که استعدادها، نیروها و زندگیش را وقف خدمت بر خدایی کند که بر اسرار حکومت دارد».

حاصل معنی بیت اینکه تو که این اندازه مرا خون به دل کرده‌ای از خون خالی بر پیشانی خودت نقش کن تا خلق بدانند من به خاطر چه کسی قربانی شده‌ام. با در نظر گرفتن معانی فوق و توجه به دو پهلوی سخن گفتن حافظ، دور نیست که به دو رسمی که در قربانی گوسفند بوده اشاره داشته باشد. و اما آنچه درباره انطباق این معانی با آئین میترا گفته شد، شاید یک اشاره گذرا یا یک تطابق اتفاقی باشد، نه بیشتر. اینک توضیحات استاد ارجمند آقای دکتر فتح‌الله مجتبیائی مدیر گروه ادیان دانشکده الهیات را که به خواهش این بنده در باب مهرپرستی و ارتباط ذهنی حافظ با آن مرقوم داشته‌اند در زیر می‌آوریم:

«دوست عزیز و فاضل ارجمند در نامه خود از بنده درباره مهرپرستی و ارتباط آن با محیط اجتماعی حافظ سؤال فرموده‌اید. با آنکه از ورود در این بحث اکراه دارم و نمی‌خواهم موضوعی را که به هیچ روی جدی و قابل اعتنا نیست جدی بگیرم، لیکن از آنروی که دوستی عزیز پرستی کرده و موضوع را لابد از جهاتی قابل طرح تشخیص داده است، ناگزیر آنچه در این باب بنظر می‌رسد بیان خواهم کرد. و قبلاً از اینکه عرایضم از میزان و اندازه‌ای که خواسته‌اند تجاوز می‌کند پوزش می‌طلبم.

پرستشهای جنابعالی شامل دو بخش جداگانه می‌شود، یکی مسأله مهرپرستی ایرانی در غرب و دیگری ارتباط آن با ایران، و به گفته شما با ایران زمان حافظ. درباره بخش اول باید عرض کنم که اگر مقصود از مهرپرستی پرستش مهر به عنوان یکی از ایزدان دیانت زرتشتی باشد، شک نیست که در سده‌های هشتم و نهم هجری در فارس (و در برخی دیگر از نواحی ایران) اجتماعات زرتشتی وجود داشته و در آتشکده‌ها و در مراسم دینی مزداپرستان مهر و ناهید، و در کنار آنها بهرام و سایر ایزدان و امشاسپندان اوستائی مورد ستایش قرار می‌گرفته‌اند، و موبدان سرود اوستائی مهریشت را می‌شناخته و در ضمن اجراء آداب دینی بخشهایی از آن را می‌خوانده‌اند (چنانکه اکنون نیز چنین می‌کنند). اما اگر مقصود مهرپرستی بدانگونه که در چند سده اولیه مسیحی در امپراطوری روم رواج داشته است، باشد، باید عرض کنم که اینگونه مهرپرستی (که باید آنرا مهرپرستی غربی یا رومی خواند) پس از غلبه مسیحیت و رسمی شدن آن در اروپا، به کلی از میان رفت، و مسیحیت نوحاسته، که با جذب عناصر بسیار از

آداب و آراء دینی رایج در اروپای آن روزگار، و همساز کردن آنها در خود، نیرو و قابلیت گسترش یافته بود، در قرن پنجم میلادی جای آن را گرفت، و از آن زمان به بعد در غرب دینی به نام مهرپرستی - نه پنهان، نه آشکار - هرگز وجود نداشته است. گرچه در برخی از جریانه‌های فکری و نهادهای اجتماعی غرب، و بیش از همه در مسیحیت، آثار و بقایائی از آن برجای ماند.

مهرپرستی غربی دین رایج و غالب در طبقهٔ رزمی و سپاهی روم بود و چند تن از امپراطوران بنام روم و بسیاری از اشراف آن پیرو و پشتیبان و مروج این دین بودند، و به همین سبب دامنه گسترش آن صرفاً محدود به قلمرو امپراطوران روم بود و طبعاً از آن حدود تجاوز نمی‌کرد. اما در شرق، تا آنجا که به شواهد عینی و تاریخی و باستانشناسی استناد می‌توان کرد، از کناره‌های دجله و فرات به این سو، هیچ‌گونه اثری از این گونه مهرپرستی وجود نداشته و کمترین نشانی که از آشنائی ایرانیان با آن حکایت کند تاکنون به دست نیامده است. پیدا شدن برخی نقوش، از قبیل تصویر شیر، یا مرد شیرسوار، یا گردونه خورشید، یا گاو و قربانی گاو و نظایر آنها به تنهایی و به طور منفرد، دلیل وجود مهرپرستی نتواند بود. اینگونه نقوش و تندیسها یا جنبهٔ نمادی (سمبولیک) دارند، که در این صورت باید با مقایسه و مطالعهٔ پدیده‌شناسی تیپولوژیک معنای آنها روشن گردد، و یا مبتنی بخشی از اسطوره‌ای می‌باشند، که در این صورت باید محل و معنای آنها را در ساختمان کلی و به هم پیوستهٔ آن اسطوره معین کرد و ارتباطشان را با اجزاء و عناصر دیگر روشن ساخت. و همچنین وجود چند غار، که احیاناً چشمهٔ آبی هم در آنها جاری است نیز به هیچ روی دلیل بر وجود پرستشگاه مهر نخواهد بود. معبد مهری، بدانگونه که نمونه‌های آن در غرب دیده می‌شود شکل و ساختمان بسیار مشخص و علائم و لوازم خاصی داشته است که هیچیک از آنها نه در این غارها و نه در هیچ محل دیگری، دیده نشده است، و چنانکه عرض کردم در هیچ نقطه‌ای از سرزمینهای ایرانی حتی یک قطعه نقش یا تندیس که به طور مشخص و مسلم «میترائی» (میترائی غربی یا رومی) باشد، مانند آثاری که در قلمرو امپراطوری روم فراوان به دست آمده است (زایش میترا از سنگ، صحنهٔ قربانی گاو با اجزاء مربوط بدان - که هیچ معبدی بی‌آن نبوده است - صحنه‌هایی از کارهای میترا، نقش شیر آدمی پیکر با شکل بسیار مشخص و نمودارهای کیهانی و نجومی آن...) تاکنون یافت نشده است. و هیچیک از نویسندگان و مورخان ایرانی و غیرایرانی نیز اشاره‌ای به وجود اینگونه مهرپرستی (با مشخصاتی که می‌شناسیم) در ایران نکرده‌اند.

در تحقیقات تطبیقی و پدیده‌شناسی اصولاً هنگامی مشابهت دو «پدیده» را می‌توان دلیل بر اشتراک در اصل و یا مبتنی بر تأثیر و تأثر فرهنگی و فکری دانست که میان آنها رابطهٔ تاریخی برقرار و نقاط ارتباط روشن و مسلم باشد. در غیر این صورت، مشابهت موجود از نوع همانندیهای باصطلاح نوعی یا تیپولوژیک خواهد بود که در میان همهٔ فرهنگهای جهان دیده می‌شود، بی‌آنکه رابطهٔ تاریخی و جغرافیائی در میان باشد (چنانکه مثلاً خدایان حنگ و

پیروزی، مظاهر باروری و زاینده‌گی، یا ایزدان باصطلاح «خورشیدی» و نظایر اینها در همه جا و جوه مشترک و کیفیات مشابه دارند).

شرط اساسی دیگر در اینگونه موارد فهم و شناخت درست هر دو جانب موضوع است. در میان خاورشناسان کسانی بودند که مثلاً «نیروانا» ی بودائی را با «فنا» ی صوفیه، و یا وحدت وجود صوفیه را با توحید مطلق هندی یکی و یکسان می‌دانستند؛ لیکن این کسان غالباً یا نیروانای بودائی و توحید مطلق هندی را به درستی نشناخته بودند، یا وحدت وجود و نظریه فناء صوفیه را، و یا هیچکدام را. به هر حال اینگونه اظهارنظرها تا وقتی که اساس علمی و تاریخی روشن و عینی نداشته باشد و بر فرضیات و تخیلات شخصی مبتنی باشد از نوع فقه اللغة عامیانه و پزشکی عامیانه است.

اما آنچه عرض کردم هرگز بدان معنی نیست که در ایران بعد از اسلام ارتباط فکری و فرهنگی با گذشته یکسره قطع شده و همه چیز از نو آغاز شده بود. مسلم است که در این دوران نه تنها در علوم چون طب و نجوم و ریاضیات و منطق، بلکه در سایر عوالم فکری و فرهنگی نوعی تداوم و پیوستگی با گذشته برقرار بوده، و حتی حکمت و عرفان و کلام اسلامی از تأثیر اندیشه‌های ارسطویی و نوافلاطونی و رواقی و گنوسی و هرمسی برکنار نبوده و از جریانهای فکری ایران قدیم نیز بهره تمام داشته است.

اما درباره قسمت دوم از پرسش شما، یعنی مهرپرستی در زمان حافظ و تأثیر آن در فکر و شعر حافظ، باید عرض کنم که تاریخ عصر حافظ تا آن اندازه تاریک و مجهول نیست که بتوان هرگونه موضوعی را در آن تصوّر کرد. از آن روزگار و چند قرن ماقبل و مابعد آن، هم تواریخی برجای مانده، و هم آثار فراوان از شاعران و عارفان و دانشمندان، به نظم و به نثر، به پارسی و تازی، که از مجموع آنها می‌توان تصویری نسبتاً روشن از اوضاع اجتماعی و دینی و فکری آن روزگار حاصل کرد. کتابهایی که متکلمان و علماء ملل و نحل درباره ادیان و مذاهب و فرق - از اهل کتاب و غیراهل کتاب - نوشته و در آنها درباره مذاهبی چون مجوس و زروانیه و مانویه و مزدکیه و خرم‌دینیّه و صابین حرّان، و حتی از ادیان و مذاهب هندوئی و بودائی، سخن گفته‌اند، نیز دردست است. از باطنیه و حروفیه و نقطویه و آذرکیوانیه نیز آثاری باقی است. حال اگر از «مهرپرستی» مورد نظر نیز کمترین اثر وجودی در میان بود، باید لااقل در یکی از این آثار اشاره‌ای بدان دیده می‌شد. در قرن دوازدهم هجری، یکی از پیروان آذرکیوان بنام ذوالفقار اردستانی و متخلص به «موید شاه» کتاب دبستان مذاهب را در هند نوشته و در آن از مذاهبی که می‌شناخته، و نیز از مذاهبی که ساخته ذوق و ذهن خود او بوده سخن گفته است. وی بسبب تعصبی که نسبت به عقاید آذرکیوان داشته و به منظور اثبات سابقه تاریخی کهن و معتبر برای آن، در کتاب خود از مذاهبی چون سیاسی و جمشاسبی و آذر هوشنگی و شیردرنگی و سمرادی و چند مذهب دیگر که بقول او از زمان جمشید و ضحاک و فریدون آغاز شده‌اند یاد کرده و بسیاری از آراء و عقاید فلسفی و شبه فلسفی نوافلاطونی و گنوسی و

هرمی و حرّانی و نظایر آنها را به این مذاهب ساختگی خود نسبت داده است. بی‌شک اگر چیزی از مهرپرستی کذائی در جانی از ایران وجود می‌داشت وی از آن بی‌خبر نمی‌ماند و از ذکر آن صرف‌نظر نمی‌کرد.

گذشته از اینها که ذکر شد، آیا می‌توان تصور کرد که مردی چون حافظ، که ضدّیت و دشمنی با ریاکاری و زرق و زغا از خصوصیات بسیار برجسته و بارز فکر و شعر اوست، خود تا این اندازه ریاکار و فریبکار و دروغگو باشد که قرآن را با چهارده روایت از بر بخواند، به نماز و دعای سحرگامی و درس قرآن خود بلافاصله غزلها و سروده‌های خود را با اشارات صریح و غیرصریح گوناگون به آیات و احادیث بیاراید (و این از کیفیات بسیار مهم شعر اوست)، و هرچه کرده همه از دولت قرآن کرده باشد، و آن‌گاه در خفا با مغان مهرپرست در معابد مهری به عبادت میترا بپردازد، و شبها را دزدانه و سالوس‌وار در خرابات مغان و در کنار منبجگان! به باده‌گساری و کامجویی به روز آورد و کسی هم از اینگونه کارهای او سر در نیاورد؟! بیاد بیاوریم که دربارهٔ دو بیت از اشعار او که در ظاهر با اصول اعتقادی عامّه اندکی ناسازگار بنظر می‌رسد، چه داستانها ساخته شد و چه عذرها به میان آمد. آیا ممکن بود که مردی به شهرت و آوازهٔ حافظ در چنان روزگاری و در چنان محیطی روز و شب، به پرستشگاه مهری (که یقیناً در فارس آن روزگار وجود نداشته) آمد و شد کند و در خرابات مغان «جامه قبا» کند و «دلبر نخواست» دربر کشد و هیچکس چیزی درباره او نگوید و ننویسد؟!

نمی‌دانم این مطالب تا چه اندازه با پرسشهای جنابعالی ارتباط و سازگاری دارد. به هر حال آنچه بنظر قاصر بنده می‌رسید عرض کردم، و امیدوارم که با حسن نظر و حسن ظن تلقی شود.

برای اطلاع بیشتر از کیش مهرپرستی در ایران باستان رجوع فرمایند به مقالهٔ ابراهیم پرورداد «مهر»، مجلهٔ دانشکده ادبیات، سال ۶، دی ۱۳۳۷، شماره ۲.

۵. «از او کتاب معتبری باقی ماند در دو قسمت: قسمت اول مربوط به دانش وصف کائنات است به نام عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات و قسمت دوم مربوط به دانش جغرافیاست به نام آثار البلاد و اخبار العباد» گنجینه سخن، ذبیح الله صفا، ج ۴، ص ۷۱.
۶. پیشین، همان صفحه.

۷. پدر پدران (Pater Patrum) از القاب رؤسای مهری بود.
۸. مرجع ما متن استاد دکتر محسن ابوالقاسمی است که آن را از چاپ‌های مختلف الملل والنحل فراهم آورده و با ترجمه و تعلیقات در مجلهٔ آشنا، شماره بیست و نهم، خرداد و تیر ۱۳۷۵ به طبع رسانده است.

۹. می‌توان با تفسیر سخنان شهرستانی گفت که ابراهیم نخست از صابنه بود و سپس به حنفا پیوست.
۱۰. از این روست که برخی از نویسندگان و شاعران چون طبری و فردوسی در اشاره به دین کهن ایران لفظ بت‌پرستی را به کار برده‌اند.

آقای دکتر ابوالقاسمی در تعلیقات خود می‌نویسند: شهرستانی دربارهٔ اصحاب الهیاکل یا عبدة الکوکب [که مورد نظر ماست] و اصحاب الاشخاص یا عبدة الاصلنام در جلد دوم از چاپ محمدسید گیلانی ص ۴۹ و پس از آن گفت‌وگو کرده است. ابن‌الندیم هم در این باره مطالبی دارد: الفهرست، چاپ فلوگل ص ۳۱۸ و پس از آن، چاپ تجدید ص ۳۸۳ و پس از آن. و نیز رجوع شود به بیرونی: آثارالباقیه، طبع زاخاتو، ص ۲۰۴ و ص ۳۱۸.

۱۱. یعنی دو مذهب بت‌پرستی و ستاره‌پرستی که در عصر او بود.
۱۲. حنیفاً و ماکان من المشرکین (البقره، آیه ۱۳۵: ابراهیم حنیف بود و از مشرکان نبود).
۱۳. چند منبع مفید دربارهٔ صابیان مغسّله که در آن‌ها اطلاعاتی از فرقهٔ دیگر صابی هم به‌دست می‌آید:

۱. قوم از یاد رفته، سلیم برنجی، دنیای کتاب، ۱۳۶۷ (شادروان محیط طباطبایی بر آن نقدی نوشته است).
۲. مقاله‌یی دربارهٔ «قوم از یاد رفته»، ایرج وامقی، کلک، شماره‌های ۲۵ و ۲۶.
۳. تحقیق در احوال و مذاهب و رسوم صابیان عراق و خوزستان، حسینعلی ممتحن، ۱۳۳۷.
۴. تریانا، یک اثر تحقیقی دربارهٔ صَبّی‌ها، رسوم عجیب آن‌ها، مهرپرستی، عیسویت و ارتباط این مذاهب با یکدیگر، مجید یکتایی، ابن‌سینا، ۱۳۴۱.
۵. نقد ایرج وامقی بر کتاب اخیر، راهنمای کتاب، ۱۳۴۲.
۶. الصابئون فی حاضرهم وما فیهم، سیدعبدالرزاق حسنی، بغداد، ۱۹۳۱ (کتاب آقای ممتحن اقتباسی از این کتاب است).
۷. نوشته‌های سیدحسن تقی‌زاده در بیست مقاله، تهران، ۱۳۴۱ (یک عادت قدیمی ایرانی که در نزد ملتی غیرایرانی محفوظ مانده).
۱۴. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، آرتور جفری، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، توس، ۱۳۷۲، ص ۲۸۵.
۱۵. چون در این قسمت دوبار صراحةً از مذهب مهرپرستی نام برده است، نظر به اهمیت مطلب، عین نوشتهٔ استاد نقل می‌شود (هم‌چنین مراد از مجوس الاقدمین، مهرپرستان هستند):
«أما المجوس الاقدمین، فهم الذین کانوا قبل ظهور زرادشت، ولا یوجد منهم صرف سازج لایدین بما جاء به زرادشت، بل هم من قومه ایضاً، او من الشمسیّه، ولكنهم یذکرون اشیاء قدیمه ویضیفونها الی دینهم، و تلک الاشیاء مأخوذة من نوامیس الشمسیّه وقدا الحرّانیه»
۱۶. شادروان معین می‌نویسد: «از کتیبهٔ میخی‌یی که در کاپادوکیه یافت شده، برمی‌آید که گروهی از قوم «حتی» در میتانی Mitani واقع در شمال عراق کنونی (بین‌النهرین) میترا را در ردیف وارونا و ایندرا Indra و نستیه Nasatya می‌پرستیده‌اند» (مجموعه مقالات دکتر محمد معین، ص ۴۰۳).
۱۷. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ص ۱۸۳.
۱۸. برخی اَمت را پیشوا معنی کرده‌اند. مَلّت و جماعت بهتر است.
۱۹. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ص ۶ - ۲۸۵.

۲۰. یزیدی‌ها و شیطان‌پرست‌ها، تألیف و ترجمه سید جعفر غضبان، بنگاه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۴۱، ص ۹۰.
۲۱. همان، ص ۱۱۳.

خورشیدپرستی و مهر

خورشیدپرستی یا تقدس خورشید مذهب کهن اقوام متعددی بود و لذا در برخی از فرهنگ‌ها نشانه‌های این اعتقاد باقی است. در بابل و آشور سمس یا شمش (Shamash) خدای خورشید را می‌پرستیدند. شمس از مراتب روحانیت کلیسای مسیحی احتمالاً به این واژه مربوط است. این اعتقاد بی‌شک در منطقه تأثیر نهاده است. آرتک‌ها که در مکزیک تمدن قبایل کهن‌تر را أخذ کرده بودند خورشیدپرست بودند و برای خورشید قربانی می‌کردند. دین مردم سبا (یمن) ستاره‌پرستی بود و مخصوصاً به خدای ماه که به آن اَلْمَقَه می‌گفتند اعتقادی خاص داشتند در متون اسلامی آنان را آفتاب‌پرست خوانده‌اند. هولانا در دفتر چهارم مثنوی در قصه بلقیس و سلیمان از زبان سلیمان به هدیه آورندگان سبا می‌گوید:

می‌پرستید اختری کو زر کند	رو به او آرید کو اختر کند
می‌پرستید آفتاب چرخ را	خوار کرده جان عالی نرخ را
آفتاب از امر حق طبّاخ ماست	ابلهی باشد که گویم او خداست
آفتابت گر بگیرد چون کنی	آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی؟
گر کشندت نیم شب خورشید کو؟	تابنالی یا امان خواهی ازو
حادثات اغلب به شب واقع شود	و آن زمان معبود تو غایب بود
سوی حق گر راستانه خم شوی	وارهی از اختران محرم شوی
چون شوی محرم گشایم با تو لب	تا بسبینی آفتابی نیم شب

یکی از بت‌های عرب جاهلی لات بود که نام آن همراه با عزى در قرآن مجید آمده است. لات بر روی صخره‌یی قرار داشت که به آن صخرة اللات می‌گفتند. به نظر برخی از محققان الاله محرف الاله است که نام آفتاب بود و مؤنث شمرده می‌شد.^۱ به نظر برخی دیگر لاله الهه آفتاب مؤنث لا است. احترام به خورشید در قرآن مجید هم دیده

می‌شود و اسم یکی از سور مبارکه الشجس است که در آن می‌فرماید:
وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّيَهَا. سوگند به آفتاب و چاشتگاهش و سوگند به ماه که از پس آن در آید.

تقدس خورشید در ادبیات فارسی به صورت وسیعی منعکس شده است:

بیفکند باره فروهشت موی سوی روشن دادگر کرد روی

از ایات دقیقی

اتفاقاً خدای آفتاب - که پرستش آن در جوامع کشاورزی مرسوم بود - معمولاً خدای عدالت است چنان که شَمَش در بابل و آشور خدای عدالت و نظم و قانون بود.

خاقانی در غزل رمزی عجیبی می‌گوید که نخست خورشیدپرست بودم:

شوری ز دو عشق در سر ماست میدان دل از دو لشکر آراست

خورشید پرست بودم اول اکنون همه میل من به جوزاست!

نظامی در مخزن الاسرار در مناجات می‌گوید:

دفتر افلاک‌شناسان بسوز دیده خورشیدپرستان بدوز

صفرکن این برج زطوق هلال باز کن این پرده زمشتی خیال

تا به تو اقرار خدایی دهند بر عدم خویش گواهی دهند

در ادبیات فارسی نور خورشید سرخ رنگ است، چنان که خاقانی در قصیده منطق الطیر می‌گوید:

نیزه کشید آفتاب، حلقه مه در ربود نیزه این زر سرخ، حلقه آن سیم ناب

و عجیب این است که در برخی از روایات خداوند در لباس سرخ تصوّر شده است.

در مناقب العارفين (ص ۲۸۰) آمده است: «روزی حضرت مولانا در محفلی عظیم این

حدیث را شرح می‌فرمود که قال النبی (ص): مَا رَأَيْتُ اللَّهَ إِلَّا بِلَبَاسٍ أَحْمَرَ ... و روایت

دیگر فرمود که: مَا رَأَيْتُ رَبِّي إِلَّا وَفِي حُلَّةٍ حُمْرَاءَ»

مولانا در غزلیات گفته است:

آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد امسال درین خرقه زنگار برآمد

در برخی از پیکره‌ها، جامه میترا سرخ است. ورمازن (آیین میترا، ص ۲۶) می‌نویسد:

«در مهرکده سنت پریسک رم پیشوا یا رئیس جماعت مذهبی، فرزانه‌وار بر تختی نشسته

و جامه‌یی سرخ نظیر جامه میترا به تن دارد و بر سر شبکلاه فریجی به رنگ سرخ گذاشته

است»

در ادبیات فارسی خورشید از کوه طلوع می‌کند (و گاهی از آب):

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون‌آلوده دزدی سرزمکن

منوچهری

ولادت میترا هم از کوه است (هرچند با آب ارتباط دارد و در کنار غار یا معبد های مهری همواره رودخانه‌یی جریان داشت) و لذا به میترا کوه زاد یا سنگزاده Saxigenus می‌گویند و Petra genitrix صخره‌یی است که میترا از آن زاده شد. در مهریشت هم نشیمن مهر هرابزرائیتی یا کوه البرز است و مهر از آنجا مرزوبوم آریا را می‌پاید. توجه به خورشید در نزد ایرانیان باستان امری معمول بود. بر افراد نام خورشید می‌نهادند، چنان که اسم یکی از گردآورندگان شاهنامه ابومنصوری خورشید پسر بهرام بود که اهل نیشابور بود. و بیرونی در آثارالباقیه (ص ۳۳۷) از خورشید موبد نام برده است. در جزو ادعیه خرده اوستا فصلی در نیایش خورشید و فصلی در نیایش مهر است. تقدس خورشید به صورت آشکار ظاهراً تا زمان روی کار آمدن ساسانیان ادامه داشت. شادروان بهار در سبک‌شناسی (ج ۱، ص ۲۶۷) ذیل خورآباد می‌نویسد: «به نظر می‌رسد نامی که بعدها خرابات شده است در اصل خورآبادات و نام یکی از جاهای عبادت کردن طائفه و دسته‌یی از بودائیان یا مهرپرستان یا جماعتی از زردشتیان مشرق بوده باشد و در تاریخ سیستان لفظ خورشید برای محل عبادت یا قبله ذکر شده است و خرابات هم در ادبیات با مغان و مغ همه جا مترادف است».

خورشید در عصر ساسانیان

شادروان دکتر محمد معین در مقاله حکمت اشراق و فرهنگ ایران، می‌نویسد: «کریستنسن [در ایران در زمان ساسانیان] نوشته: ^۲ با مطالعه روایات منابع مسیحی، یک نکته بیشتر جلب توجه می‌کند و آن مقام فائق خورشید در آیین مزدیسناي عهد ساسانی است. شاهپور دوم (۳۱۰-۳۷۹) در نامه‌یی که به امپراطور کنستانتس نوشته، خود را شاه شاهان، قرین ستارگان، برادر خورشید و ماه خوانده است. ^۳ هنگامی که روحانیان مسیحی را به ترک آیین خود وامی‌داشتند [مسیحیان عصر ساسانی] با ایشان پیمان بستند که به جای معبود پیشین خویش خورشید را نیایش کنند (بنابه قول رسائل شهدای سریانی) و نیز شاهپور دوم به سیمون بن صبعه (Simon Barsabbae) وعده داد که به شرط ستایش خورشید، او را نکشد. یزدگرد دوم (۴۲۹-۴۵۷) این چنین سوگند یاد

می‌کند: سوگند به خورشید خدای بزرگ که از پرتو خود گیتی را روشن و از حرارت خویش همه کائنات را گرم کرده است. پادشاه مزبور سه چهار بار سوگند به خورشید را تکرار کرده. خسرو دوم، پرویز (۵۹۱ - ۶۲۸) خود را چنین نامیده است: مرد جاویدان از میان ایزدان، و خداوند بسیار جلیل و دارای شهرت بسیار و کسی که با خورشید طلوع کند...^۳ بنا به روایت پروکوپئوس (Procopius) مغان آفتاب طالع را ستایش می‌کردند.^۴ الیزه (Elisée) از قول رئیس جامه خانه سلطنتی نقل کند: شما نمی‌توانید از نیایش خورشید خودداری کنید، چه وی از پرتو خویش همه جهان را روشن می‌سازد و با حرارت خود غذای مردمان و جانوران را می‌رساند و به سبب سخاوت شامل و لطف عمیم اوست که وی را ایزدمهر نامند، زیرا در گوهر او نه حيله و تزویر است و نه جهل و غفلت.^۵ مهر ایزدی است قادر و پسر خدا و یاور دلاور هفت امشاسپندان^۶.

اشاره‌یی به مهر

خدای مهر در دین زردشتی تا حدی تنزل مقام پیدا کرد و تبدیل به ایزد شد، اما در نزد توده مردم همان تقدس کهن را حفظ کرد.

از مهریشت اوستا می‌توان به مقام شامخ مهر پی برد. در بند دوم اهوره‌مزدا به زردشت می‌گوید: من مهر را مانند خود شایسته ستایش و سزوار نیایش آفریدم.^۸ شادروان دکتر معین در مقاله حکمت اشراق و فرهنگ ایران^۹ می‌نویسد: «در کتیبه‌های اردشیر دوم و اردشیر سوم هخامنشی پنج بار نام میتره یاد شده از آن جمله در کتیبه اردشیر دوم (۴۰۴ - ۳۵۹ ق. م) در شوش چنین آمده است: این ایوان را داریوش (اول) از نیاکان من بنا کرد. سپس در زمان اردشیر (اول) پدر بزرگ من طعمه آتش گردید. من به خواست اهورمزدا و اناهیتا (ناهید) و میتره (مهر) دوباره این ایوان را بساختم. اهورمزدا، اناهیتا و میتره مرا از همه دشمنان بیایند و آن چه من ساختم تباه مسازند و آسیب مرسانند.» گزنفون و پلوتارک تصریح کرده‌اند که هخامنشیان به مهر قسم می‌خوردند.

مجسمه‌های مهر مورد ستایش بود و یکی از دلایلی که دین کهن ایران پیش از اسلام (و روم باستانی) را بت‌پرستی گفته‌اند این است. در سال ۱۹۷۹ در روبروی قلعه سرواده Sarvada در تاجیکستان در ارتفاع ۲۵۰۰ متری هیکل چوبینی پیدا شد. به قول آقای دکتر احرار مختاروف^{۱۰} بعد از ورود دین اسلام این مجسمه را باید در غاری در کوه پنهان کرده باشند «مجسمه در تن، لباس و اسباب‌های حریری: جوشن، خنجر، شمشیر... و در

دست آهوی سه سره داشت... بت پیدا گردیده موافق نوشته‌های اوستا به خدای مهر نسبت دارد. نام این خدا در حجت‌های (اسناد) سغدی از کوه مُغ یافته شده، ذکر شده است. موافق عرف و عادت سغدی‌ان، عروس و داماد در پیش روی هیکل مهر قسم یاد می‌کردند که آن‌ها با هم دوستانه زندگی می‌کنند... بسیار عالمان حتی دربارهٔ بت پرستی در آسیای میانه تا حال تصورات خطایی داشتند. آن‌ها بت پرستی را با بودایی پرستی آمیخته می‌نمودند.

مهرپرستی بعد از زردشت از میان نرفت و مخصوصاً در آسیای صغیر باقی ماند و تحت تأثیر نجوم کلدانی تکامل یافت. در خود ایران مسلماً در دورهٔ اشکانیان مرسوم بود. در دورهٔ ساسانیان هم یکی از شعبه‌های دین مزدیسنی بود. محققان عقیده دارند که مهرپرستان دورهٔ ساسانی به افکار زروانی هم توجه داشتند. مسعودی در التنبیه والاشراف وصفی از ویرانه‌های آذرگشسپ شیز آذربایجان دارد که یادآور یک معبد مهری است «امروز در آن شهر (شیز) آثار عجیبی از ابنیه و نقوش گوناگون هست که کرات سماوی و ماه و ستارگان و عوالم بر و بحر و اراضی مسکون و نباتات و حیوانات و سایر عجایب را نشان می‌دهد».^{۱۱}

نویسندهٔ مزبور در مروج الذهب خرابه‌های آتشکدهٔ استخر را که در زمان او به مسجد سلیمان معروف بوده است چنین وصف می‌کند: «من این مسجد را دیده‌ام، تقریباً در یک فرسنگی شهر استخر واقع است، بنایی زیبا و معبدی باشکوه است. در آنجا ستون‌هایی از سنگ یک پارچه با قطر و ارتفاع حیرت‌بخش دیدم که بر فراز آن اشکال عجیب از اسب و سایر حیوانات غریبه [شاید صور فلکی] نصب بود که هم از حیث شکل و هم از لحاظ عظمت، شخص را به حیرت می‌افکند، در گرد بنا خندقی وسیع و حصاری از سنگ‌های عظیم کشیده بودند، مستور از نقوش برجسته بسیار ماهرانه. اهالی آن ناحیه این صور را از پیمبران سلف می‌پندارند».^{۱۲} استبعاد ندارد که این وصف‌ها را توصیف معابد مهری بدانیم زیرا چنان که کریستن سن گفته است «آتشکده‌هایی بوده که هریک به خدایی معین اختصاص داشته است. اما باید دانست که به طور کلی همه خدایان را در همهٔ آتشکده‌ها ستایش می‌کرده‌اند».^{۱۳} اگر فرض ما مقرون به حقیقت باشد، می‌توان گفت که در ایران از دیانت مهرپرستی تا سده‌های نخستین اسلامی آثار باستان‌شناسانه هم وجود داشت که بعدها به مرور ایام از میان رفت.

مهرپرستی در فلسفه و عرفان و علوم غریبه و ادبیات فارسی تأثیر نهاده است. مثلاً

به مورد سیمیا اشاره می‌شود: در آیین مهری معتقد بودند که روان انسان عاقبت از هفت فلک عبور می‌کند و در هر فلکی کاستی‌های خود را از دست فرو می‌دهد تا سرانجام پالوده گردد. گه رویدال می‌نویسد: «در هر یک از این هفت مرحله، گردنده و سالک حالتی را بروز می‌دهد که روانش روزی آن را خواهد آزمود، یعنی روزی که به میان هفت سپهر فلک اوج خواهد گرفت و نارسایی‌ها و کاستی‌های انسانی‌اش را یکی یکی از دست خواهد داد. در آرس، شوق جنگ به منبع خود باز می‌گردد، در زئوس، جاه‌طلبی از دست می‌رود، در آفرودیت امیال جنسی از دست می‌رود و الی آخر، تا این که روان پالایش می‌یابد. سپس... اما بیش از این نمی‌توانم بگویم «Nama Nama Sebesio»^{۱۴} شبیه به این مطلب در کتب سیمیا هم مذکور است. حاج محمدخان کرمانی در کتاب برهان قاطع در باب علم سیمیا می‌نویسد: «مرادشان تسخیر کردن کواکب است... باید اول قمر را تسخیر کرد، پس از آن که نور قمر در انسان پیدا شد به قوت قمری تسخیر عطار کرد و در عزمه قمر را شفیع می‌کنی پیش عطار و توجه می‌کنی به قمر و به واسطه قمر توجه می‌کنی به عطار و هم چنین چون در قلب تو نور قمر و عطار پیدا شد، آن وقت صالح می‌شوی از برای تجلی زهره و... و هکذا تا آن که به نور همه مشتمل شوی صالح می‌شوی از برای تسخیر زحل... پس هرکس می‌خواهد به آسمان دویم برسد میان آسمان دویم و او آسمان اول فاصله است بلکه میان تو و آسمان اول هوا فاصله است و کره نار، باید از این راه بالا رفت: الطريق مسدود والطلب مردود!»^{۱۵}

ورمازرن (آیین میترا، ۱۹۷) می‌نویسد: «مهرپرستان معتقد بودند که روح انسانی می‌تواند از سیارات هفتگانه عبور کند» و همچنین می‌نویسد (ص ۱۹۴): «حتی هیچ بعید نیست که مهری‌ها همان طور که به طریق نمادین از ابواب هفتگانه سیارات عبور کرده، از چهار عنصر هم گذر کرده باشند».

نشانه‌های آیین مهری در عرفان نیز قابل ردیابی است. در فصل بعد در این باره نمونه‌یی ارائه خواهد شد. در آیین مهری به هفت زینه یا پله معتقد بودند. گورودال آن را در میتراثیسم رومی به این ترتیب ذکر کرده است:^{۱۶} کلاغ سیاه، عروس، سرباز، شیر، ایرانی، پیک خورشید و پدر. در برخی از منابع آمده است که پدر یا پیر، عصا و حلقه‌یی داشت.^{۱۷} در عرفان هم آخرین مقام، مقام شیخی و پیری است. به روحانیان مهری، مغان^{۱۸} می‌گفتند که جشن‌های مهرگان را اجرا می‌کردند. در عرفان، پیر مغان شیخ کامل است و خرابات (خورآباد) نشیمن اوست. در ادبیات فارسی نیز نشانه‌هایی از آیین مهر را

می‌توان حدس زد. احتمالاً بین آیین مهری و شست‌وشو در آب ارتباطی بود. قبلاً به آیین کهن مغتسله اشاره‌ی شد. حافظ می‌گوید:

شست‌وشوی کن و آن‌گه به خرابات خُرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
ورمازن در آیین میترا چندین بار اشاره کرده است که نزدیک معابد و غارهای مهری می‌بایست رودخانه‌ی جریان داشته باشد (ص ۴۵).

از استاد مرحوم مهرداد بهار به یاد دارم که حتی نزدیکی حمام و زورخانه را هم در این زمینه می‌نگریست. در برخی از منابع - نه چندان موثق - دیده‌ام که نوشته‌اند مهریان در ضمن شست‌وشوی در روز سی ضربه تازیانه به خود می‌زدند. در این صورت شاید تازیانه سمبل اشعه خورشید بوده باشد. خاقانی در وصف صبح و خورشید می‌گوید:

جنبید شیب مقرعه صبحدم کنون ترسم که نقره خنگ به بالا برافکنند
در اعصار کهن سال به دو بخش زمستان و تابستان تقسیم می‌شد مهرگان جشن آغاز زمستان (اعتدال خرفی) و نوروز جشن آغاز تابستان (اعتدال ربیعی) بود. در شعر فارسی مکرراً از مهرگان و مهرجان (میتراگانا) سخن رفته است. مهرگان را منسوب به فریدون می‌دانستند:

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست
اگر یادگارست از او ماه مهر به کوش و به رنج ایچ نمایی چهر
در پارسی باستان ماه باگیادی Bāgayādi به معنی ماه بگ است و به احتمال زیاد مراد از بگ میتره است.

شادروان دکتر محمد معین می‌نویسد: «پس از گرویدن قسطنطین به کیش مسیحی (در سال ۳۳۷ م) به تدریج مهرپرستی روبه انحطاط گذاشت معه‌ذا از طرفی در گوشه و کنار پیروان این آیین به اجرای آداب خود ادامه می‌دادند، چنان که شیخ محی‌الدین بن العربی (متوفی به سال ۶۳۸) در یونان به یک تن از مهرپرستان «عبد شمس» برخورد و در فتوحات المکیه داستان ملاقات و مکالمه خود را با او نقل کرده است.^{۱۹} و از سوی دیگر آثار این آیین در دین مسیح نفوذ کرده و پایدار مانده است.^{۲۰}»^{۲۱}

نیایش خورشید

چنان که قبلاً اشاره شد در اوستا نیایش‌هایی درباره خورشید و مهر آمده است که به آن‌ها خورشید یشت و مهر یشت گویند. سنت تقدس خورشید بعد از اسلام هم در عرفان

فرقه مولویه و در فلسفه اشراق باقی ماند. مولانا هم چند دعا در باب خورشید دارد. از همه جالب‌تر هورخش کبیر و هورخش صغیر دو نیایش خورشید از شیخ اشراق سهروردی است که به اهتمام شادروان معین در مقاله گرانسنگ و حکمت اشراق و فرهنگ ایران^{۲۲} آمده است. ما ذیلاً هورخش^{۲۳} کبیر را از این منبع ذکر می‌کنیم و ترجمه تقریبی آن را می‌آوریم.

هورخش کبیر للسهروردی قدس الله روحه

بسم الله القادر

اهلاً بالحی الناطق الانور والشخص الاظهر والکوکب الازهر. سلام الله تعالى عليك و تحياته و برکاته. ایها النیر الاعظم والسیار الاشرف، الطالع مُبدِعه، المتحرک فی عشق جلال باریته بمحرکه فلهک. المتجرى عن قبول الخرق والکون والفساد والحركة المستقيمة. انت هورخش الشدید الغالب، قاهر الفسق، رئیس العالم، ملک الملائكة، سید الاشخاص العلویة، فاعل النهار بامر الله، مالک رقاب الانوار المتجسدين بحول الله المطاع. الجرم المنیر، الباهی الزاهر، العالم الحکیم الفاضل، اکبر اولاد القدیس من الاضواء المتحجّمین. خلیفة نورالنور فی عالم الاجرام. نورک من نورینتهی الی نوره و قهرک من قهر ینتهی الی قهره. انت مثل لکبریانه و انموذج من انموذجات بهانه و حجتته علی عبادہ. من اعطیته من نورک فی الاجسام اضاء و من اسعدته بقوة الله سعد. تعطی الکواکب نورک و لا تأخذ منها و تکسوها البهاء والاشراق. سبحان من ضوءک و نورک و من شرق جلاله سیرک و فی الفلک الرابع دورک و فی وسط نظام الکل قررک. اسألك ایها الالب القدیس، صاحب السلاطة و الهیبة، کامل القوى، علة تعاقب الجدیدین و تتابع الفصول، ان تسأل باسط ضوء نفسک الناطقة الشارقة اباک و علتک و معشوقک و مبدأ حرکتک الذی انت ظله و طلسمه و جمیع الانوار القاهرة (و) العقول المجردة لیسألوا السؤال اللائق لعالم السرمد البریء عن التغیر والتجدد اباهم و علتهم و معشوقهم. النور الاقرب، المبدع الاشرف، عقل الکل، المعلول الاعظم الاول لیسأل هو هکذا اله و اله الآله، منتهی العلل، اول الاوائل، ناظم العوالم، مبدع الکل، القیوم، نورالنور، اله کل عقل و نفس و جسم اثیری و عنصری و بسیط و مرکب، علی النظام الاتم الاکمل، الله الوحید، واجب الوجود من سلطانه. (ثم یسأل حاجته مثل أن یقول:) أن ینور نفسی باللوامع القدسیة والعلوم الالهیة والفضائل العلویة و یجعلنی من المشتاقین الیه و یعصمنی عن الآفات النفسیة و البدنیة و ان یکرمنی فی الدنیا والاخرة»

و اینک ترجمه گونه‌یی از آن:^{۲۴}

درود بر زنده‌گویای^{۲۵} درخشان و پیکر آشکار و ستاره تابناک،^{۲۶} درود خدای بزرگ بر تو و تحیات و برکات او. ای ستاره بزرگ و سیاره شریف، ای طلوع‌کننده برای روشنی پدیدآورنده خود، ای حرکت‌کننده در عشق جلال خالق خود با حرکت فلک خود.^{۲۷} ای مبرا از پذیرش خرق و کون و فساد و حرکت راست. تو هورخش همیشه پیروزی.^{۲۸} نابودکننده تاریکی، سرور هستی، فرشته فرشتگان،^{۲۹} مهتر پیکرهای آسمانی، به وجود آورنده روزبه فرمان خدا، سرور نورهای پیکره‌مند به قدرت خداوند فرمانروا هستی. تو جرم نورانی روشن تابنده، دانای حکیم بسیار دان و مهتر فرزندان قدیس از نورهای پیکره‌مند هستی.^{۳۰} تو خلیفه نور نور^{۳۱} در عالم اجرامی. نور تو از نوری است که از خود نور می‌گیرد و نیروی تو از نیرویی است که از خود نیرو می‌گیرد. تو نمونه روش کبریای او و یکی از نمونه‌های تابناکیش و حجت او بر بندگانش هستی. از نور خود به هرچه ببخشی در میان اجسام بدرخشد و به هر که یاری رسانی به نیروی خداوند نیک‌بخت شود. از نور خود به ستارگان دهی بی آنکه از آن‌ها نور بگیری و به آنان جامه نور و نورافشانی پوشانی. منزّه است آن که تو را درخشان و نورانی کرد و آن که جلالش راه تو را روشن ساخت، و ترا در فلک چهارم به گردش اندر آورد و ترا در میانه نظام همه هستی استوار داشت. از تو می‌خواهم ای پدر قدیس، صاحب قدرت و هیبت، دارای نیروی تمام، علت پی در پی شدن شب و روز و درآمدن فصل‌ها، به این که از گستراننده نور نفس خردمند و نورانی خود یعنی از اب و علت و معشوق خود و آغازکننده حرکت که تو سایه و طلسم او هستی بخواهی و همه نورهای چیره و عقول مجرّه این خواسته سزاوار به عالم ملکوت را که از تغییر و تجدد پری است از اب و علت و معشوق^{۳۲} خود بخواهند. و نور اقرب،^{۳۳} آفریده اشرف، عقل کل، معلول بزرگ اول همچنین بخواهد از خدای خود و بغان یغ،^{۳۴} پایان علت‌ها، اول اول‌ها، نظم‌دهنده جهان‌ها، آفریننده کل، قیوم، نور نور، خدای عقل و نفس و جسم اثیری و عنصری و بسیط و مرکب، دارای نظام عالی کامل، خدای یکتای واجب‌الوجود (سپس حاجت خود را به بیان مثل این عبارات بخواهد: که نفس مرا با لوازم قدسی و علوم الهی و فضائل علوی روشن کنی و مرا از مشتاقان به سوی خود قراردهی و از آفات نفسانی و جسمانی برکنار داری و در دنیا و آخرت بزرگ گردانی»

نیایش دیگر برای خورشید

شادروان معین بعد از نقل نیایش سهروردی نیایش دیگری خطاب به آفتاب را از محمدبن محمود آملی که در نفایس الفنون آمده نقل کرده است که^{۳۵} به نظر من بسیار زیباتر و شاعرانه‌تر از نیایش سهروردی است و در آن خدا و خورشید یکی انگاشته شده و می‌توان آن را در نیایش خداوند یکتا خواند. عباراتی از آن نقل می‌شود:

«ایها السلطان المستعلی و الملک المستوفی، السید القادر بقمیص النور فی الابد ... انت الملک و هم الخدام و انت الاصل و هم الاعوان ... یا باعث الریاح اللواقح من اماکنها و منزل الامطار السوائح من مواطنها ... ایها المقدس عن معارضة الاضداد و مشاکلة الانداد و المنزه عن التغيرات ... احصى ثنا على حضرتک المطهرة و موافقک المکرمة و کیف لاعمجز و قد حارت العقول فی اکتناء عظمتک و طارت الافهام فی ادراک رحمتک ... اسالک بحق عزک و علائک و رفعتک و بهائک و عز شرفک ... ان تقضی سؤلی و تفیض علی مأمولی من الاستیلاء علی خزائن العلوم و کنوز الحکمة والاستعلاء علی جنس الانس و معشر البشر»

دعای نور مولانا

در مناقب العارفين (ص ۲۸۷) آمده است:

و همچنان فرمودند که پیوسته سلطان ما بعد از گزار کردن فرض صبح این دعا را به جد می‌خواند که: اَللّهُمَّ اجْعَلْ لِي نُوْرًا فِي قَلْبِي وَ نُوْرًا فِي سَمْعِي وَ نُوْرًا فِي بَصَرِي وَ نُوْرًا فِي شَعْرِي وَ نُوْرًا فِي بَشْرِي وَ نُوْرًا فِي لَحْمِي وَ نُوْرًا فِي دَمِي وَ نُوْرًا مِنْ بَيْنَ يَدَيَّ وَ نُوْرًا فِي خَلْقِي وَ نُوْرًا مِنْ تَحْتِي وَ نُوْرًا مِنْ فَوْقِي وَ نُوْرًا عَنْ يَمِيْنِي وَ نُوْرًا عَنْ شَمَالِي. اَللّهُمَّ زِدْنِي نُوْرًا وَ اَعْطِنِي نُوْرًا وَ اجْعَلْنِي نُوْرًا يَا نُوْرَ النُّوْرِ، بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ»

خورشید - خدا

در شاهنامه ابیات بسیاری است که در آن‌ها می‌توان خورشید را معادل خداوند پنداشت یا صفت روشن را برای کردگار، یادگاری از تقدس خورشید دانست.^{۳۶}

خورشید (کیخسرو) پیش جهان آفرین به خورشید بر چند برد آفرین

بدو گفت رستم که بر جان تو	ببخشود روشن جهانبان تو
۱۰۹۳ / ۷۲ / ۵	
پس آن گه به یزدان بنالید (پیران) زار	که ای روشن دادگر کردگار
۱۴۶۳ / ۱۶۸ / ۵	
همی گفت (گستهم) کای روشن کردگار	پدید آر زان لشکر نامدار
۲۳۱۲ / ۲۲۱ / ۵	
همی گفت (کیخسرو) کای روشن کردگار	جهاندار و بیدار پروردگار
۸۳۶ / ۲۸۵ / ۵	
هر آن کس که دارید نام و نژاد	به دادار خورشید باشید شاد
۲۹۴۳ / ۴۰۸ / ۵	
بمان تا بیاید مه فروردین	که بفروزد اندر جهان هور دین
۵۷۳ / ۴۱ / ۵	

پانویست‌ها

۱. دائرة المعارف مصاحب، ص ۲۴۵۶.
۲. Christensen, p. 143
۳. Ibid, p. 260
۴. Ibid, p. 144
۵. Langlois, ll. p. 237
۶. Christensen, p. 144 - 195
۷. مجموعه مقالات دکتر محمد معین، ص ۴۰۷.
۸. همان، ص ۴۰۴.
۹. همان، ص ۴۰۴.
۱۰. اسرار کوستان سفد، مجله آشنا، شماره ۲۹، خرداد و تیر ۷۵.
۱۱. ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۲.
۱۲. همان، ص ۲۳۲.
۱۳. همان، همان صفحه.
۱۴. یولیانوس، جلد اول میترا و صلیب، ص ۱۶۶.
۱۵. برهان قاطع، حاج محمدخان کرمانی، چاپخانه سعادت کرمان، ۱۳۵۱، ص ۲۱۴.
۱۶. یولیانوس، ص ۱۶۶.
۱۷. جالب است که جمشید هم عصا و حلقه‌یی داشت.
۱۸. ظاهراً در آغاز مغ عنوان روحانیون غیرزردشتی بود، اما بعدها به روحانیون زردشتی اطلاق شد. به روحانیان زردشتی قاعده آتورپان (athravan) گفته می‌شد.
۱۹. از افادات استاد فروزانفر
۲۰. رک مقاله «مهر» در یشتها، تألیف پورداد، ج ۱، ص ۳۹۲ به بعد و مخصوصاً
r. cumont, textes tel monuments figurée relatifs aux mystères de Mithra. 2vols.
Bruxelles, 1896 - 99
۲۱. مجموعه مقالات دکتر محمد معین، ص ۴۰۵.
۲۲. همان، ص ۴۱۰.
۲۳. در اوستا هوره خشته (Hvarō Xshaēta) به معنی خورشید درخشان است. هوره به معنی هور و خشته (شید فارسی) به معنی درخشان. این واژه در پهلوی Xvarōshet است. به نظر می‌رسد واژه هورخش تحریف این کلمه باشد که به گوش سهروردی خورده بود.
۲۴. متن عربی به وسیله علامه قزوینی تصحیح شد و حواشی بر آن نوشتند. شادروان معین هم حواشی دارند. این حواشی با اسم آن دو بزرگوار در ذیل فقرات مربوط نقل می‌شود.

۲۵. حی الناطق: زنده گویا، ترجمه کیومرث، معین.
۲۶. در متن: الكواكب الازهر و ظاهراً الكوكب درست است.
۲۷. جلال بارئه: یعنی خالق خود. این فقره مبتنی است بر عقیده بعضی حکماء سلف که حرکت افلاک را حرکت شوفیه عشقیه می دانسته اند برای طلب صانع و باری خود. نظامی گوید در اشاره به افلاک: همه هستند سرگردان چو پرگار پسید آرند خود را طلبکار
- (قرذینی)
۲۸. در پشت ششم یشتها آمده است «ما خورشید فنا ناپذیر و با شکوه و تند اسب را خشنود می سازیم». رومیان Sol invictus خورشید شکست ناپذیر می گفتند.
۲۹. ملك الملائكة: اشاره به رجحان مهر بر ایزدان دیگر. معین.
۳۰. متحجمین از حجم که هر چند با متجسدین تناسب دارد اما در عربی نیامده است. شاید متحجبین (از حجاب) باشد.
۳۱. نورالانوار: در حکمت اشراق ذات باری تعالی است. معین
۳۲. از سطور بعد برمی آید که اب و علت و معشوق هورخش، نور اقرب (بهمن) است. معین
۳۳. نور اقرب در اصطلاح سهروردی امشاسپند بهمن است. معین
۳۴. اله الآلهه: بفان یغ، خدای خدایان، نیشته بگا نام (در پارسی باستان).
۳۵. مجموعه مقالات دکتر محمد معین، ص ۴۵۵.
۳۶. این ابیات را خانم معصومه موسایی در اختیار من قرار داده اند. عدد اول شماره جلد، عدد دوم شماره صفحه و عدد سوم شماره بیت است.

گاوکشی، خاطره یک اسطوره مهری در عرفان

در اساطیر مهری، مهر نخستین گاوی را که خدا آفرید به دستور او به غاری برد و کشت. از هر اندام گاو گیاهی و از جمله از خون او درخت انگور رُست. به این سبب لقب مهر گاو اوژن و گاوکش است.^۱ در دیانت زردشتی گاوکشی تقبیح و اسطوره گاو اوژنی مهر تحریف شده است. در تاریخ بلعی آمده است: «گبران و کشیشان (ظ: بسته کشتیان) گویند که ایزد تعالی در جهان، نخستین چیز مردی آفرید و گاوی» اما این مرد را به جای مهر، کیومرث ذکر کرده‌اند که بشر نخستین است. زردشت جمشید را به دلیل قربانی کردن گاو، لعن می‌کند. اما رمز باروری این اسطوره در اساطیر زردشتی هم باقی ماند، چنان که در گزیده‌های زاد اسپرم آمده است بعد از نبرد اهریمن با گاو و مردن گاو «از آن روی که سرشت گیاهی داشت پنجاه و هفت سرده (نوع) دانه و دوازده سرده گیاه درمانی از اندام اندام او رستند».^۲ این اسطوره مهم‌ترین اسطوره مهری است و مخصوصاً روییدن رز از خون گاو در آن معنایی قابل توجه دارد. جالب است که در ادبیات فارسی به شراب دختر جمشید (تجلی دیگر مهر) می‌گویند. هنگامی که این اسطوره را برای یکی از دوستان غیرایرانی خود شرح می‌دادم، گفت که در مجارستان به شراب خون گاو blood of bull می‌گویند. به نظر من اسطوره گاوکشی مهر از اساطیر مربوط به بارآوری است: خورشید (مهر) بر زمین (گاو) چیره شده است، در این صورت یک معنای آن پیروزی انسان بر طبیعت در آغاز عصر کشاورزی است. اساساً آیین‌های پرستش خورشید مربوط به جوامع کشاورزی است. این اسطوره در هنر ایرانی به صورت شیری که در حال پاره کردن گاو است، نموده شده است که هنوز هم استادکاران ایرانی بر صفحه سینی یا جداره گلدانی قلم می‌زنند (و نظیر آن حمله عقاب رمز آفتاب به بز کوهی رمز آب و گیاه در هنر پارتی و ساسانی است). شیر (برج اسد، ماه مرداد) نماینده خورشید یعنی همان مهر و گاو (برج ثور، ماه اردیبهشت، بهار) نماینده زمین است.

در پیکره‌یی که در نوین‌هایم (Neuenheim) آلمان پیدا شده میترا سوار گاو است شاخ‌های گاو را گرفته و به تاخت می‌راند. ورمازرن در معنی اساطیری این نقش تردید دارد (ص ۱۰۰ آیین میترا). از آنجا که بین آیین مهری و احکام نجومی ارتباط تنگاتنگی است به نظر من معنی این نقش ورود خورشید به برج ثور است. ثور برج دوم و معادل اردیبهشت است و می‌توان معنای رمزی خورشید در برج ثور را بهار کامل دانست. در شعر فارسی به ثور گاو گردون و گاو آسمان گفته‌اند. انوری گوید:

اختران پیش‌گرز گاو سرش رخت بر گاو آسمان بستند

در قرآن مجید سوره‌یی است موسوم به بقره و در آن داستان عجیبی از حضرت موسی (که به لحاظ چهره درخشان و حضور در کوه طور جنبه خورشیدی solar دارد) نقل شده است. این داستان به روایت تفسیر طبری در ترجمه آیه ۶۳ از سوره بقره ۲ چنین است: یکی از بنی اسرائیل دو برادرزاده داشت که عموی خود را کشتند و مویه آغازیدند که عم ما را کشته‌اند. داوری به موسی بردند. خداوند به موسی فرمود بگو تا گاوی بکشند و پاره‌یی از آن بر مرده زنند تا زنده شود و قاتل خود را بشناساند. گاو مشخصاتی داشت و در نزد پیرزنی یافته شد. آن را کشتند و پاره‌ی از دُمچه او را بر مرده زدند. زنده شد و قاتل خود را باز شناساند.

معنای رمزی این داستان چیست؟^۳ به نظر من تأویل آن پیروزی انسان بر مرگ زمین در عصر کشاورزی و تجدید حیات است. این داستان مورد توجه عرفا واقع شده است. مولانا در دفتر دوم (ابیات ۱۴۴۰ - ۱۴۳۷) می‌گوید:

تا ز زخم لخت یابم من حیات	چون قتیل از گاو موسی ای ثقات
تا ز زخم لخت گاوی خویش شوم	همچو کشته گاو موسی، کش شوم
زنده شد کشته ز زخم دم گاو	همچو مس از کیمیا شد ز زساو
کشته برجست و بگفت اسرار را	وانمود آن زمرة خونخوار را

داستان گاوکشی در عرفان چنین تأویل شده است که باید گاو نفس را کشت تا به ولادت دوباره موتوا قبل آن تموتوا رسید و زاده ثانی شد. مولانا در اشاره به داستان فوق گوید:

گاو کشتن هست از شرط طریق	تا شود از زخم دمش جان مفیق
گاو نفس خویش را زوتر بکش	تا شود روح خفی زنده و بهش

لذا در ادبیات فارسی گاو به صورت مطلق رمز نفس است، مولانا می‌گوید:

خوی ملکی بگزین بر دیو امیری کن گاو تو چو شد قریان پا بر سر گردون نه

در شاهنامه گاوی به نام پرمایه یا برمایه (در پهلوی Brmāyan) پرورنده فریدون بود و به او شیر می‌داد و بعد از آن به دست ضحاک کشته شد، فریدون به ولادت دوباره رسید و بر ضحاک شورید. عطار این اسطوره کهن آریایی را چنین تأویل کرده است:

کو فریدونی که گاوان را کند قربان عید تا من اندر عید گه الله اکبر گویمی
مراد او از فریدونان اولیاء الله است که گاو نفس را قربانی می‌کنند و گرنه فریدون
پیشدادی گاو را نکشته بود.

نشانه دیگر آیین رمزی گاوکشی (اسطوره، مذهب فراموش شده کهن است) مراسم
گاو بازی در اسپانیاست. قهرمان یعنی ماتادور باید سرانجام گاو را بکشد. matador از
ریشه matar^۲ به معنی کشتن است و می‌توان ماتادور را همان لقب مهر یعنی گاو اوژن
دانست.

شاید عید گوسفندگشان نیز به نوعی با اسطوره مورد بحث مربوط باشد. به آن عید
اضحی می‌گویند که از ریشه ضحی به معنی صبح و آفتاب است. گوسفند را مقارن طلوع
آفتاب در صبح زود می‌کشند.

باید توجه داشت که مهر از سنگ زاده می‌شود چون خورشیدی که از کوه طلوع
می‌کند (و در برخی از روایات زایش او از درخت سرو است).

پانوشتها

۱ - Tauroctone

۲ - اساطیر ایران، مهرداد بهار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۲۷.

۳ - برخی گفته‌اند که مصریان گاوپرست بودند و حضرت موسی با دستور کشتن گاو، خواسته است تقدس آن را نزد بنی اسرائیل از میان ببرد.

۴ - matar از ریشه $\sqrt{m\partial r}$ با مردن و مرگ و مار و بیمار و mortal از یک خانواده است.

بزرگان مهری

چنان که قبلاً بیان شد دین ایرانیان پیش از زردشت آیین مهری بود و از آنجا که شاهان کهن وظیفه روحانی و رهبری را نیز بردوش داشتند می توان آنان را جانشینان مهر قلمداد کرد. به چند تن از آنان که در این زمینه تشخیص بیشتری دارند اشاره می شود.

جمشید تجلی دیگر مهر

جمشید در حقیقت اسم دیگری از مهر است و او را باید تجلی دیگری از مهر دانست. مراد قدما هم از آیین جمشید خورشیدپرستی بود. نظامی که به آیین گبران توجه داشت^۱ در خسرو و شیرین (طبع وحید، ص ۵۹) می گوید:

سر از البرز برزدرم خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید
که مراد او از آیین جمشید روز و نور و خورشید است.

در شعر فارسی فراوان جمشید را با خورشید قافیه کرده و یا با هم آورده اند:

جمشید یکم به تخت گیری خورشید دوم به بی نظیری

لیلی و مجنون، ص ۲۷۱

برافکن برق از محراب جمشید که حاجتمند برق نیست خورشید

گنجه گنجوی، ص ۱۴۱

محراب جمشید، خورشید (در اینجا صورت معشوق) است.

جم پس از تسلط بر هفت اقلیم خطاب به جن و انس گفت: «به یمن قدرتی که خداوند تفضلاً به من اعطاء و به جزیی از نور خود ملتبسم نمود...»^۲ در برهان قاطع درباره او شرح اساطیری زیبایی آمده است:

«او سیر عالم می کرد، چون به آذربایجان رسید، روزی که آفتاب به نقطه اوج حمل آمده بود، فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده

بر آن تخت نشست. چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون به زبان پهلوی شعاع را شید می‌گویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند»
فردوسی در بیان این داستان گوید:

چو خورشید تابان میان هوا نشسته بر او شاه فرمانروا
به جمشید بر گوهر افشانند مرآن روز را روز نو خوانند

ج ۱، ص ۴۲

و هنگامی که فزّه از جمشید دور شد، از نور او کاسته گشت:

به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز همی کاست آن فرّ گیتی فروز

ج ۱، ص ۴۳

در دینکرت در مورد جمشید می‌نویسد: بیشتر از هرکس به خورشید شباهت داشت.^۳ در سنای ۹ معروف به هوم‌یشت در مورد جمشید آمده است: کسی که نگاه او چون نگرستن خورشید بود.

در اوستا جمشید عصا (چون سلیمان) و مهری دارد. آخرین مرحله مقامات مهری درجهٔ پیری است. پدر یا پیر هم حلقه و عصایی داشت. در برهان قاطع ذیل واژه «خورمهر» می‌نویسد که اسم شمشیر سلیمان است. علاوه بر نوروز، شراب هم به جمشید منسوب است. درخت تاک به خورشید مربوط است. در اساطیر مهری از خون گاوی که مهر کشت درخت تاک رشت. در برهان قاطع ذیل خور و دستان و خور دستان آمده است: شاخ تازه‌یی را گویند که از تاک انگور سرزند و آن را به سبب ترش‌مزگی می‌خورند.

شادروان مهرداد بهار می‌نویسد: «رسیدن به نتیجهٔ قطعی دربارهٔ شخصیت جمشید شاید از مشکل‌ترین کارها در این زمینه باشد و شاید کاری ناممکن... می‌توان گمان برد که مهر و جمشید نیز در اصل با یکدیگر یکی بوده‌اند»^۴ و سپس قرائنی ذکر می‌کند، از جمله:

«در مراسم مهرپرستی، مهم‌ترین عامل قربانی کردن گاو به دست مهر بوده است... از یسنهٔ ۳۲، بند ۸ نیز برمی‌آید که جمشید به قربانی کردن گاو می‌پرداخته است. در آغاز بهار خورشید یا مهر به برج بره وارد می‌شود و در واقع، تجدید سلطنت و حیات می‌کند.

در برابر، جشن نوروز جشن پیروزی و فرمانروایی کامل جمشید است که در آغاز بهار قرار دارد» و سرانجام حدس می‌زند که با توجه به این که Yima^۵ اوستا و Yama سنسکریت به معنی همزاد است شاید نام دیرین جمشید صفتی از برای مهر بوده است به معنی همزاد و می‌نویسد «جمشید مهری است که بر زمین و بر مردمان نازل شده است»

با توجه به این قرائن باید آیین جمشید را در متون کهن همان آیین مهر دانست و جمشیدیان را مهرپرست گرفت، جمشید پیامبر پیش از زردشت است. در وندیداد اهوره مزدا به زردشت می‌گوید که من قبل از تو با جم سخن گفتم. اما زردشت در گاتاها از او به بهانه این که گوشت‌خواری را به مردم آموخته، بدگفته است.

در مورد مهر یا خدا بودن جمشید در متون فارسی چنین مطرح شده است که جمشید به اغوای ابلیس دعوی‌های خدایی کرده بود و سرانجام فره از او دور شد. ابلیس به جمشید می‌گوید:

«تو خدای آسمان و زمینی و تو خویشان را همی شناسی و توبه آسمان بودی و این همه خلق تو آفریدی و به آسمان کار آسمان‌ها راست کردی و به زمین آمدی که زمین نیز راست کنی و دادگستری و پس به آسمان شوی، خویشان را فراموش کردی... جم را آن گفتار اندر دل کارکرد و گفت: من خدای آسمانم و به زمین آمده‌ام تا شما را کار راست کنم و چندین نعمت شما را بدارم و دردمندی و مرگ و بیماری برداشتم و اکنون به آسمان خواهم رفت. مرا به خدایی بپرستید و مقرر شوید که من خدایم»^۶

فریدون

دیگر از بزرگان مهری و به عبارت دیگر از تجسم‌های مهر، فریدون است که از خاندان جمشید و پرورده گاو بود. فریدون کشنده جمشید یعنی اژی‌دهاک یا اژدها را از بین می‌برد. جالب است که در فرهنگ عامه، کسوف یا خورشید گرفتگی بر اثر حمله اژدهایی به خورشید است (ضحاک اژدهاست) و از این رو طبل و تشت می‌زنند تا اژدها بر اثر سروصدا، خورشید را رها کند. اژی‌دهاک یا ضحاک که یک اژدهای سه سراسر بر خورشید (جمشید) که فر (نور) از او دور شده بود (کسوف و تاریکی) چیره شد و میانش را به دونیم کرد (شقه کردن خورشید و ماه رمز پیروزی است). فریدون مجدد دین مهری یا تجلی دوباره مهر، بر ضحاک چیره شد^۷ و با دختران جمشید که در عقد ضحاک بودند

ازدواج کرد. فره‌ی که از جمشید دور شده بود سه قسمت شد و به صورت پرنده‌یی به فریدون و مهر و گرشاسپ رسید. شادروان مهرداد بهار می‌نویسد: «جمشید دارای سه فره یا بهتر بگوییم دارای فره‌یی با سه جلوه است. یکی از آن‌ها که فره خدایی - موبدی است به مهر می‌رسد. فره شاهی به فریدون می‌پیوندد و فره پهلوانی را گرشاسب به دست می‌آورد (- زامیادیش، بندهای ۳۸، ۳۶، ۳۵).»^۸

جمشید و فریدون روی هم حدود یک هزاره (فریدون ۵۰۰ و جمشید ۶۵۰ سال) به جهان تافتند. در شاهنامه ابیات بسیاری است که دلالت بر ارتباط فریدون با خورشید دارد: فریدون به خورشید بر، برد سر به کین پدر نیک بستش کمر

یا:

جهانجوی با فر جمشید بود به کردار تابنده خورشید بود
در شاهنامه ثعالی آمده است که «سیمایی درخشنده داشت»^۹ و «چون ماه در پرتو حمایت الهی نشوونما کرد»^{۱۰}

چنان که قبلاً هم اشاره شد مهرگان منسوب به فریدون است:

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست
اگر یادگار است از او ماه مهر به کوش و به رنج ایچ منمای چهر

ج ۱، ص ۷۹

ثعالی می‌نویسد: «روزی که فریدون ضحاک را مغلوب و مغلولاً محبوس ساخت روز مهر از ماه مهر بود که مردم آن را عید گرفته و مهرگان نامیدند»^{۱۱}

فریدون در ادبیات فارسی به حکمت و نیکویی معروف است. بلعمی می‌نویسد: «مغان گویند که او آتش پرست بود و هندوان گویند بت پرست بود و همه مفرند که دادگر بود و علما و حکما را بزرگ داشتی و نخست ملکی که به نجوم اندر نگریست فریدون بود»^{۱۲}

در این بیت خاقانی نور و حکمتی که در دل است به فریدون تشبیه شده است:

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

دیوان، ص ۳۲۱

فردوسی گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی^{۱۳}

کیخسرو

کیخسرو سومین پادشاه کیانی، نوه کیکاوس و افراسیاب است، او پس از سامان بخشیدن به کارها از پادشاهی کناره گرفت و لهراسب را جانشین خود کرد. ایالات ایران را به فرماندهان - بود بخشید و از جمله منشور سیستان را به رستم داد. به همراه، طوس و گئو و گسته و فریبرز و بیژن به سوی کوهی حرکت کرد و در زیر برف ناپدید شد. کیخسرو از برخی جهات یادآور کوروش است. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۵۲) به این نکته اشاره کرده است. و جالب است که کوروش را یکبار بر مبنای کتب سیر و اخبار اهل مغرب کیخسرو دانسته و سپس قورس را لهراسب نوشته است. کوروش را پس از ولادت در کوهی رها کردند و چوپانی او را بزرگ کرد. او پسر کمبوجیه فرمانروای انشان و ماندانه دختر پادشاه ماد بود. با پدر بزرگ مادری خود جنگید و او را اسیر کرد. معنای کوروش را خورشید نوشته‌اند. کوریاخور به معنی خورشید و اوش در پایان علامت حالت فاعلی اسم است. خروس به معنی مرغ آفتاب هم همین اسم است. کوروش در یونانی سیروس است. «دو رودی که ایالت اران را از دو جانب دربر می‌گیرد نزد یونانیان به نام اراکس و سیروس معروف بود ولی اعراب آن رود را نهرالرس (یا ارس) و نهرالکر یا کر نامیدند»^{۱۲}

در ادبیات فارسی گاهی کیخسرو را با خورشید آورده‌اند. فردوسی در ابیات زیر صراحتاً کیخسرو را خورشید نامیده است:

بدو (پیران) گفت رستم که ای پهلوان	درودت زخورشید روشن روان
هم از مادرش دخت افراسیاب	که مهر تو بیند همیشه به خواب

ج ۴، ص ۲۲۰

در داستان بیژن و منیژه، کیخسرو قبل از آن که در جام جم بنگرد:

خورشید پیش جهان آفرین	به خورشید بر چند برد آفرین
-----------------------	----------------------------

ج ۵، ص ۴۲

گودرز می‌گوید:

ولیکن چنین دارم امید من	که آید جهاندار خورشید من
بفرزد این رزمگه را به فر	بیارد سپاهی به نو کینه‌ور

ج ۵، ص ۲۰۵

- بدانست کو این سخن جز به مهر
نپیمود با شاه خورشید چهر
ج ۵، ص ۳۹۸
- همه روی ایران چو دریا کنیم
زخورشید تابان ثریا کنیم
ج ۵، ص ۲۸۶
- برو آفرین کردکای نیکنام
چو خورشید هرجای گسترده کام
ج ۵، ص ۵۶
- کیخسرو می‌گوید:
- جهان روشن از تاج و بخت من است
سر مهتران زیر تخت من است
ج ۵، ص ۳۴۶
- خاقانی عیسی را که در فلک خورشید می‌زید، کیخسرو ایوان نور خوانده است:
- چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی
که همسایه است با خورشید عذرا
گر آن کیخسرو ایوان نور است
چرا بیژن شد این در چاه یلدا
دیوان، ص ۲۴
- سهروردی در باب او در «الالواح العمادیة» می‌نویسد: «کیخسرو فرخنده، اقامه تقدیس و عبودیت کرد. آن گاه منطقیت اب‌القدس بدو فرا رسید و با او سخن از غیب گفت و او خود متنقش از حکم الهی، به سوی علم اعلیٰ عروج کرد و انوار خداوندی بدو مواجه شد و بدین انوار معنایی را که به نام «کیان خره» خوانده شده است دریافت و آن القاء قاهری است در نفس که بدان مردم سر خضوع و اطاعت فرود آورند»^{۱۵}
- او هم چنین در حکمة الاشراق از طریقه «حکماء الفرس» سخن می‌گوید و قطب‌الدین در شرح حکمة الاشراق در توضیح حکماء الفرس از آفریدون و کیخسرو نام می‌برد.
- در بسیاری از متون از جمله تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، فارسنامه ابن بلخی، مجمل التواریخ والقصص به جنبه پیامبری او اشاره شده است.

پانوشت‌ها

۱. مدّعی به او می‌گوید:
در سوحید زن کساوزه داری چرا رسم مغان را تازه داری
سخندانان دلت را مرده دانند اگرچه زند خوانان زنده دارند
خسرو و شیرین، ص ۳۶
۲. شاهنامهٔ ثعلابی، ترجمهٔ هدایت، ص ۶ (متن عربی، ص ۱۱).
۳. داستان داستان‌ها، ص ۱۶۹.
۴. اساطیر ایران، ص ۱۳۱.
۵. شادروان معین در جواشی برهان می‌نویسد: جمشید از جم (اوستا Yima، سانسکریت (ودا) Yama، پهلوی (Yam) + شید (اوستا Xshaeta، پهلوی Shēt به معنی درخشان و روشن) جمعاً یعنی جم درخشان، جم در گاتها بدون صفت شسته آمده و بعدها این صفت بدان ضمیمه شده. در ودا یمه (جم) پسر خورشید و نخستین بشری است که مرگ بر او چیره شده.
۶. تاریخ بلغمی، ص ۲۲.
۷. در روایات بسیار کهن آریایی، خود فریدون هم یک ازدهای سه سراست و در شاهنامه هم یک بار به صورت ازدها در می‌آید (هنگامی که سه پسر او بعد از ازدواج برمی‌گردند، به صورت ازدهایی برایشان ظاهر می‌شود) اما در روایات ایرانی سه سر داشتن به سه پسر داشتن تغییر یافته است.
۸. اساطیر ایران، ص ۱۳۲.
۹. ترجمهٔ هدایت، ص ۱۷ (متن عربی ص ۳۶).
۱۰. همان، ص ۱۵ (متن عربی ص ۳۱).
۱۱. شاهنامهٔ ثعلابی، ترجمهٔ هدایت، ص ۶ (متن عربی، ص ۳۶).
۱۲. تاریخ بلغمی، ص ۳۰.
۱۳. این ابیات زیبا و بلند که به قراین متعدد سبکی از فردوسی است (نه از سعدی) در شاهنامهٔ چاپ مسکو در متن نیامده و جزو ملحقات محسوب شده است. بیت اول در المعجم هم آمده است (در المعجم از فردوسی شعر نقل شده است و از سعدی نه). زکریای قزوینی جغرافیدان قرن هفتم آن را به نام فردوسی در آثار البلاد و اخبار العباد آورده است.
۱۴. سرزمین‌های خلافت شرقی، لستر نچ، ترجمهٔ محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۹۷.
- بر این نقل قول چند اشکال وارد است. باید بگویند یونانیان رود گر را ژود کوروس (= سیروس) می‌نامیدند. به جای اعراب (مراد نویسنده مسلمین است) ایرانیان صحیح است. زیرا اران یک ایالت ایرانی بود و رودهای آن نام ایرانی داشت.
۱۵. مجموعه مقالات دکتر محمد معین، به کوشش مهدخت معین، انتشارات معین، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۳۹۲.

اسطوره شیر

در اساطیر هر ملتی برخی از حیوانات اهمیت دارند و گاهی توتّم هستند. مثلاً در کشورهای اسکاندیناوی خرس و در نزد عرب ها سگ و رویاه زمانی توتّم بوده اند. در نزد سرخپوستان عقاب و در نزد هندوان مار اهمیت اساطیری داشته است. حیوانات اساطیری ایران شیر و اسب^۱ هستند. چنانکه قبلاً اشاره شد شیر از نمادهای مهری هم هست.

شیر در اسم ها

شیر در اسم ها به مفهوم پهلوانی و شجاعت است: شیرزاد، شیرعلی، شیرویه (شیر + ویه که پسوند اتّصاف است). در نام های غیرایرانی نیز چنین است: اسدالله (لقب حضرت علی)، ریچارد شیردل (coeur de lion)، شیراوغلی...

نکاتی در مورد شیر

در حجاری ها و نقاشی ها و صنایع ظریفه از شیر نقوشی مانده است. که کلاً می توان گفت یا دلالت بر قدرت و معنویت و شاهی دارند یا ارتباط شیر را با خورشید و نور نشان می دهند. در داستان ها هم چنین است. به مواردی اشاره می شود:

۱. شیری در حال دریدن گاوی است. این مهم ترین نگاره شیر است و در تخت جمشید (راه پله شرقی آپادانا) دیده می شود. تخت جمشید کاخی بود که در آن مراسم مذهبی و تشریفاتی انجام می گرفت و نگاره های آن جا دارای معانی خاصی هستند. در صفحات آینده مجدداً به این نگاره خواهیم پرداخت.
۲. نقش خورشید به صورت شیر که در شیر و خورشید (واو ملازمت) دیده می شود. در پنجه راست شیر، شمشیری است و بر پشت او خورشید است. گاهی صورت شیر چون خورشید است. این نقش بسیار قدیمی است.^۲

نشان پرچم و کلاه پادشاهان ایران شیر و خورشید بود:

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم

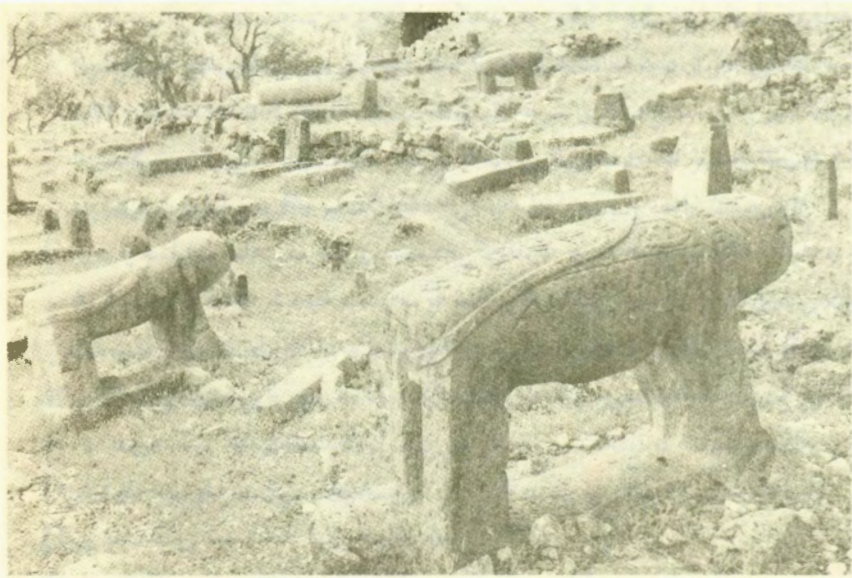
حافظ

شهباز من که مه آینه‌دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

حافظ

۳. شیری که بر روی پرده‌ها می‌کشیدند و به آن شیر شادروان می‌گویند. این نقش در پرده‌های شاهی معمول بود. شیر در یک معنی نماد و سمبل قدرت و شاهی بود. خاقانی در قصیده ایوان مدائن می‌گوید:

این است همان درگاه کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله، شیر تن شادروان
پرده‌های قلمکاری که در وسط آن نقش شیری است هم‌اکنون نیز در ایران دیده
می‌شود. در یک داستان مذهبی شیر از پرده بیرون می‌آید و دشمن حضرت رضایرد. ۴.
بر قبور پهلوانان مجسمه شیر می‌نهادند.



در حقیقت پهلوان به مرحله شیریه که از مقامات مهری بود رسیده است. در ادبیات صوفیانه، پهلوان به معنی عارف کامل آمده است. در مناقب العارفین می‌نویسد که از مولانا درباره سلطان ولد پرسیدند «گفتند که برای مولانا بهاءالدین ولد چه فرمایی؟ فرمود که او پهلوان است، او را محتاج وصیت نیست».^۳

۵. در نگاره‌های تخت جمشید نقشی است که در آن پهلوانی دشنه خود را در بدن شیریه فرو می‌برد و با این کار، برتری قدرت خود را نشان می‌دهد.

۶. پایه‌های تخت پادشاهان به شکل پنجه‌های شیر بود. پس در حقیقت شاهی که بر روی تخت نشسته بود شیر بود یا خورشیدی که بر شیر سوار است. سرش مانند سر شیر هاله داشت (تاج). در صفت تخت بلقیس نوشته‌اند «چهار پایه به چهار شیر زرین ساخته».^۴

۷. پادشاهان به شکار شیر راغب بودند و صفت شیر شکار در این مورد به کار رفته است. بهرام گور تاج را از میان دو شیر برداشت.

۸. در باغ‌های کهن ایران، آب از سر شیر بیرونی می‌آمد. به همین دلیل بعد از لوله کشی کردن آب در دوران معاصر به tape شیر گفتند. در تذکره احوال چهار شهید رومی آمده است که شیرهایی می‌ساختند که از دهانشان آب فوران می‌کرده است (Leones fundentes aquam)^۵

احتمالاً شیر در یک معنی همان شار به معنی ریزش آب است. تبدیل شیر به شار در شیرویه و شارویه (← برهان) دیده می‌شود.

۹. بر فراز عمارات شاهی سرشیری نصب می‌کردند که چون خورشید هاله داشت و به آن شمس می‌گفتند. شمس منسوب به شمس است. در شعر فارسی ترکیباتی نظیر شمس خوبان طراز آمده است به معنی خورشید و زیبای شهر طراز. در ساختمان‌های معمولی سرناودان‌ها را به صورت شیر می‌ساختند.

۱۰. در تعزیه، شیر نقش داشت.

۱۱. گدایان شیر پشمین می‌ساختند.

۱۲. بر بدن نقش شیر را خالکوبی می‌کردند.

۱۳. ابوریحان می‌گوید که علم کاویان از پوست خرس یا شیر بود.

در نقشی ازدهایی به کمر شیر پیچیده. تفسیر آن مبارزه خشکسالی با بارآوری است. همه این نکات شرح و داستانی دارد که غرض ما پرداختن به همه آن‌ها نیست فقط به

چند نکته مهم اشاره می‌شود.

شیر و صوفیه

شیر علاوه بر ارتباطی که به پهلوانان دارد و مشبّه به پهلوان است، رابطه نمادینی با صوفیه دارد که پهلوانان اقالیم حماسی معنویت و جهاد با نفس هستند. در داستان‌های صوفیه مکرراً از شیر سخن رفته است (به عنوان نمونه رساله قشیریه دیده شود). گاهی صوفی و شیر با هم در بیابان ره می‌سپزند. در داستان خرقانی که زبون همسرش بود آمده است که سوار بر شیری نزد او آمد. زمانی که شمس وارد قونیه شد محقق ترمذی گفت: او شیر و ماشیر، یکی از ما باید برود! مولانا در غزلیات مکرراً شمس را شیر خوانده است: ای قبله اندیشه‌ها، شیر خدا در بیشه‌ها ای رهنمای پیشه‌ها چون عقل در جان می‌روی

ای جلال‌الدین بخسب و ترک این املا بگو که تک آن شیر را اندر نیابد هیچ یوز و اساساً قطب شیر است:

قطب شیر و صید کردن کار او	باقیان این خلق، باقی خوار او
مولانا شیر را به معانی دیگری هم به کار برده است:	
در کف شیر نر خونخواره‌یی	غیر تسلیم و رضا کو چاره‌یی
ای رفیقان راه‌ها را بست یار	آهوی لنگیم و او شیر شکار

دریدن شیر گاو را

چنان که قبلاً اشاره شد این نقش بسیار کهن است. از آثار سومریان نقش جام یا گلدانی است که در آن شیری در حال دریدن گاوی است. این نقش جلوه‌یی از کشتن گاو به وسیله مهر است. در اینجا شیر سمبل خورشید گرفته شده است.

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو زهامون برآمد خروش چکاو

فردوسی

شیر در ادبیات فارسی همیشه تب دارد و با گرما و آتش مربوط است. در بیماری جذام که به آن Leprous (شیرماندگی) می‌گویند یک وجه شباهت سرخی است. تشبیه اضافی شیر آفتاب مکرراً در شعر فارسی آمده است:

به آهوان نظر، شیر آفتاب بگیر به ابروان دو تا قوس مشتری بشکن

حافظ

و گاهی شیر در حال شکار آهو یا غزاله خورشید است. ریشهٔ گاو معلوم نیست. شاید با کاو به معنی شکاف از یک گونه باشد. شادروان معین در حواشی برهان ذیل کاو می‌نویسد: «کاو لغتی است در گاو». واژهٔ سنسکریت go هم در انگلیسی cow شده است. در عربی بَقَر به معنی شکافتن است. لغت عربی دیگر برای گاو ثور است که گاو ماده است (بقر مطلق گاو است). برای ثور (Taurus) ریشهٔ لاتین قائلند اما اگر عربی باشد از ریشهٔ ثار است و با خون و دیه مربوط می‌شود. شکی نیست که اهمیت گاو مربوط به عصر رواج کشاورزی است. زمین مونث گاو است



(ترکیب گاو زمین در برهان آمده است) که مخصوصاً در برج ثور (ماه اردیبهشت) آماده کاشت و برداشت است و شیر یا خورشید از برج اسد (مرداد و شهریور) بدان می‌تابد. خیام می‌گوید: گاوی است بر آسمان نامش پروین، خوشه پروین یا ثریا ستاره باران است و به بارآوری مربوط می‌شود.

باید توجه داشت که گاو نزد آریائیان حیوانی مقدس بود و این که مهر گاو را می‌درد جنبه تمثیلی دارد. آریائیان دامدار بودند و در حرکت خود از سرزمین‌های سرد شمال به طرف جنوب در بین‌النهرین به اقوام کشاورز برخورد کردند که ابزار اصلی آنان در کشاورزی گاو بود. از طرف دیگر در نقش دریدن شیر گاو را باید توجه داشت که شیر جانور سرزمین‌های داغ و گرم است و به طور طبیعی با گاو سروکاری ندارد و لذا باید آن را نقشی تمثیلی قلمداد کرد.

این نقش در شعر فارسی هم منعکس شده است:

اسد اندر کمین کینه ثور کام بگشاده تا بیاید کام

انوری

خود انتقال این بخش به احکام نجومی دلالت بر سمبلیک بودن آن دارد. برج اسد در احکام نجومی نر است و ثور برج گندم‌فروشان و برزگران است. بعد از ورود خورشید به برج ثور است که بهار می‌شود و زمین ارته و هیشتا (اردیبهشت، بهشت مقدس) می‌گردد. در سفرنامه فیثاغورث دابرتاس به فیثاغورث می‌گوید: من عبور خورشید را از برج حمل به برج ثور که نشان تازگی طبیعت است تقدیس می‌کنم.

شیر و شاهی و خورشید

ریشه شیر احتمالاً همان Xshathra اوستایی به معنی شهر است. خشتره به معنی کشور و پادشاهی است. شهریور در اوستا Xshathra Vairya است (از نظر نجومی حضور آفتاب در برج سنبله است که نماد دیگری از بارآوری است). وئیریه به معنی برگزیده است و رویهم کشور برگزیده معنی می‌دهد و به نام امشاسپندی که نگهبان ششمین ماه سال و چهارمین روز ماه بود اطلاق می‌شد. می‌توان آن را خانه شیر یعنی برج اسد هم معنی کرد. و نیز می‌توان مجازاً شهر و پادشاهی را به معنی شاه فهمید. تبدیل ه و ی در سهره و سیره هم دیده می‌شود. صورت دیگر شیر، شار است که در شیرویه و شارویه مانده است. شار صورتی از شهر هم هست که در شارستان دیده

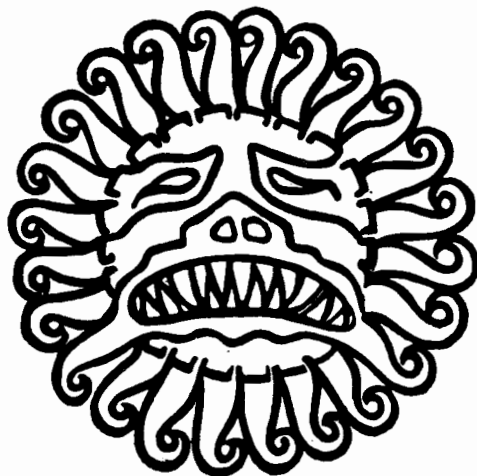
می‌شود. شار را در کتب لغت پادشاه غرجستان و حبشه هم نوشته‌اند. به نظر من شار به معنی ریزش آب هم همین کلمه شیر است. برخی از زبان‌شناسان غرب هم (Lion) Leo و (roi) Rēx به معنی شاه را از یک جنس پنداشته‌اند. فیثاغورث در سیاحتنامه (ترجمه یوسف اعتصامی) می‌گوید شاه را به صورت شیری دیدم.



میترا در حال کشتن گاو (بریتیش میوزیم)

شیر نماد مهری

شیر که سمبل خورشید است یک نماد مهری بود. در فرهنگ سمبل‌ها (ص ۲۰۵) می‌نویسد ایرانی‌ها خورشید را به صورت شیر نقش شده کرده‌اند.



دور صورت شیر یال است که مساری اشعه آفتاب تصور شده است. در متون ما (← برهان) به آفتاب «شیر سوار» گفته‌اند.

دیگر از نمادهای مهری، عقاب بود که آن هم رمز آفتاب است و شبیه به دریدن شیرگاو را نقش حمله عقاب به بزکوهی در هنر پارسی و ساسانی است.

اشکال عقاب، شیر، گاو در کلیساهای قدیم انگلیس که وارث آیین مهری هستند دیده می‌شود. یونگ می‌گوید:^۶ آن‌ها سمبل‌های فرقه انجیلی هستند که از رؤیای حزقیال نبی اخذ شده‌اند و به خدای آفتاب مصریان، هوروس قرابت دارند. به نظر من ریشه مهری برای آنان معقول‌تر است و خود رؤیای حزقیال نبی هم در این زمینه قابل تأمل است. گاو نر مظهر لوقا، شیر مظهر مرقس و عقاب را مظهر یوحنا نوشته‌اند. و فقط متی به صورت انسان یا فرشته نموده شده است.^۷

مندائیان مهری دارند که به آن سکین دوله می‌گویند. با آن قبور خود را مهر می‌کنند و نیز آن را بر سر زانو می‌گذارند. بر این مهر چهار نقش است که نماینده چهار عنصر است: مار علامت آب، عقرب علامت خاک، زنبور علامت هوا یا باد و بالاخره شیر علامت

آتش است.^۸

در برخی از منابع آمده است که پیروان آیین میتراثیسم رومی در مهرابه‌ها مراسمی برپا می‌کردند و به هیأت شیر و کلاغ در می‌آمدند. در این صورت شاید بتوان شیر را نماد روز و تابستان و کلاغ را نماد شب و زمستان دانست (برخی کلاغ را نماد پیام‌آوری دانسته‌اند). ورمازن می‌نویسد: «در مراسم دینی مهری آتش خاص سالکان مهری است که به مقام شیرری رسیده‌اند و نشانه مشخص آنان بیلچه‌یی است که به وسیله آن آتش را جابه‌جا می‌کنند».^۹

پانوشت‌ها

۱. در برخی از نام‌های کهن نام اسب آمده است: لهراسب (Aurvāt - asp در اوستا): دارنده اسب تندرو. گشتاسپ (Vishtāspa): دارنده اسب رمنده. ارجاسپ (Aredjataspa): دارنده اسب با ارج ...
۲. ر.ک شیر و خورشید کسروی، منشاء نقش شیر و خورشید مجتبی مینوی، درفش ایران شیر و خورشید سعید نفیسی.
۳. این داستان هم در مناقب العارفین (ص ۵۵۵) آمده است:
 «همچنان هم از او منقول است که در خانِ صاحب اصفهانی، فاحشه زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزکان بسیار در کار بودند. همانا که روزی حضرت مولانا از آنجا می‌گذشت، آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاده تضرع و شکستگی می‌نمود. فرمود که: رابعه، رابعه، رابعه! کنیزکان او را خبر شد به یکبارگی بیرون آمده سر در قدم او نهادند. فرمود که زهی پهلوانان! زهی پهلوانان! زهی پهلوانان! که اگر بارکشی شما نبودی، چندین نفوس لَوّامه اماره را که مغلوب کردی؟ و عفت عقیقه زنان کجا پیدا شدی؟»
۴. قصص الانبیاء نیسابوری، ص ۲۹۹.
۵. آئین میترا، ص ۷۵.
۶. انسان و سمبول‌هایش، ص ۲۳.
۷. همان، ص ۳۷۶.
۸. قوم از یاد رفته، سلیم برنجی، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ص ۲۸۰.
۹. آئین میترا، ص ۱۴۷.

تأثیر میترائیسم در مسیحیت^۱

مهرپرستی تا قبل از رواج آیین زردشتی، مهم‌ترین مذهب رایج در ایران بود. در دوران هخامنشی و حتی اشکانی هم رواج داشت. در مهرپرستی، مهر^۲ که یک خدا - خورشید محسوب می‌شد مورد پرستش بود. این آیین از ایران به روم رفت و در آنجا میتراس^۳ در قرون نخستین مسیحیت مورد پرستش بود. در مورد میترائیسم در روم و به طور کلی در غرب، کتب و مقالات ارزشمند متعددی نوشته شده‌است که از آن میانه مخصوصاً آثار فرانتز کومون (Frantz Cumont) (متوفی در ۱۹۴۷ م) و مارتن ورمازرن (M. Vermaseren) مشهور است. اما در زمینه مهرپرستی در ایران - یعنی زادگاه مهر - کتب جامع و معتبری در دست نیست و تعداد مقالات از انگشتان دست در نمی‌گذرد.^۴ این جانب درباره مهرپرستی در ایران مطالعاتی کرده‌ام اما روش من مانند محققان غربی این رشته مبتنی بر مشاهدات باستان‌شناسی نیست بلکه تکیه من بر متون عرفانی و آثار ادبی دوره بعد از اسلام ایران است، چه نمی‌توان پنداشت که آن آیین بزرگ یکسره در همان عهد باستان از میان رفته باشد و عقلاً باید تحت عناوین گوناگون نشانی از آن در نحله‌های دیگر به جا مانده باشد. البته در ایران هم می‌توان مهرپرستی را بر مبنای شواهد باستان‌شناسی ردیابی کرد، اما در ادبیات و رسوم و عرفان ایرانی هم از این آیین نشانه‌های بسیار به جا مانده‌است. ورمازرن می‌نویسد: «در کشورهای شرق استناد و مدارک مربوط به مهر فقط از نوع مکتوب است، حال آن‌که در غرب تنها مدرک بازمانده، آثار تاریخی است.»^۵ یک بخش از مطالعات مهری، تأثیر آن بر دیانت مسیحی، مخصوصاً مسیحیت رایج در شرق است که مبتنی بر آرای آبای کلیساهای شرقی بوده‌است. و اینک فهرست‌وار به مواردی اشاره می‌شود:

۱. در انجیل متی باب دوم آمده‌است که چند^۶ مجوس از مشرق به اورشلیم آمدند و گفتند کجاست آن مولود که ما ستاره او را در مشرق دیده‌ایم و آنان همان طور به

دنبال ستاره رفتند تا به زادگاه عیسی رسیدند.

تی اس الیوت در شعر معروف Journey of the magi به این روایت اشاره کرده است. مغان کاهنان دین مهری بودند.^۷ مهری علاوه بر خورشید برای ستاره و ماه نیز جنبه تقدس قایل بود. سقف مهرابه‌ها ستاره‌نشان بود. در متون کهن ما دیانت ایرانیان پیش از زردشت را صابشی نوشته‌اند. صابیان ستاره‌پرست بودند. همچنین در متون کهن از اهل نجوم یاد شده است که باید همان ستاره‌پرستان یا مهریان باشند زیرا از آنان در کنار سایر فرقه‌های مذهبی نام برده شده است. در تاریخ بلعمی^۸ آمده است: «و ما خواستیم که تاریخ روزگار عالم در وی یاد کنیم آن چه هر کسی گفته است از اهل نجوم و مسلمان و جهود و گبر و هر گروه آن چه گفته‌اند یاد کنیم» مراد از اهل نجوم منجمان نیستند هرچند در برخی از مواضع چنان به نظر رسد و نهایت این است که دو مفهوم به هم در آمیخته باشد: «بدان که اهل نجوم چنین گویند که ارسطاطالیس و بقراط که استادان بوده‌اند از خداوندان علم نجوم که ایزد تعالی چون آفتاب و ماه را بیافرید و جمله کواکب را...»^۹ باید توجه داشت که آیین مهری شدیداً با علم نجوم کهن در آمیخته است.

۲. مسیح در آغل (Manger) زاده شد. در برخی از نقاشی‌ها عیسی را در آغل گاوان نشان داده‌اند.^{۱۰} ... گاو از سمبل‌های دین مهری است. گاوکشی در آن آیین به معنی رمزی بارآوری و ولادت دوباره و تجدید حیات است. علاوه بر این «در برخی پیکرها چند چوپان به هنگام زایش میترا حضور دارند».^{۱۱}

۳. مسیح در ادبیات فارسی در فلک چهارم است و گفته‌اند که چون از مال دنیا سوزنی به همراه داشت نتوانست از فلک چهارم بالاتر برود. به فلک چهارم عیسی‌کده می‌گویند. فلک چهارم در تنجیم بطلموسی جایگاه خورشید است. فلک چهارم در روایات زردشتی و مانویان و مزدکیان جایگاه بهشت است که به آن گرودمان (خانه سرودها) می‌گفتند. در ادبیات فارسی تصریح شده است که خورشید و مسیحا هم خانه‌اند:

مسیحای مجرّد را برآزد که با خورشید سازد هم وثاقی

حافظ

و دلیل این که نفس صبح و اشعه خورشید حیات بخشند این است که با دم مسیح همراهند (معجزه مسیح شفابخشی است). این مطالب ظاهراً در مسیحیت غربی

منعکس نیست. نظامی شاعر قرن ششم که در گنجه در مجاورت ارمنستان می زیست می گوید:

گازری از رنگرزی دور نیست کلبه خورشید و مسیحا یکی است
خورشید گازر (رخت شوینده و سفیدکننده) است و مسیحا رنگرز بوده است و در ضمن اشاره به حواریون هم هست.

۴. خورشید قبله ترسا: خاقانی شاعر قرن ششم که مادر او ترسا^{۱۲} بود و در شروان در مجاورت ارمنستان می زیست گوید: خورشید کاوست قبله ترسا و جفت عیسی.^{۱۳} در اینجا بد نیست اشاره کنم که مهم ترین تلمیحات درباره عیسی و عیسویت بنا بر آنچه در شرق رایج بوده است، در آثار خاقانی و نظامی دو شاعر همعصر که در مجاورت ارمنستان می زیستند، آمده است. ارمنستان زمانی از مراکز مهم دین مهری بود و برخی از پادشاهان آنجا مهرداد (مهر آفریده) لقب داشتند.

۵. این که اسامی روزها در زبان های فرنگی بر مبنای نام سیارات است از این جاست که مهربان برای سیارات تقدس قایل بودند. می توان گفت که مهرابه های آنان بود که بعدها به رصدخانه ها تکامل یافت. از همه این اسم ها جالب تر اسم روز تعطیل و مقدس مسیحی در زبان انگلیسی است: Sunday که می توان آن را به مهر روز ترجمه کرد. در اینجا توضیح این نکته بی فایده نیست که هرچند مطابق یشتها و برخی اسناد دیگر ایزدمهر با خورشید متفاوت است ولی گویا از قدیم الایام عامه مردم آن دو را یکی می دانستند و یا خورشید را تجسم مهر فرض می کردند. زیرا اولاً در زبان فارسی یکی از معانی مهر، خورشید است و ثانیاً استرابو Strabo که یک قرن پیش از میلاد می زیست تصریح کرده است که ایرانیان خورشید را به نام مهر می ستایند.

۶. درباره زندگی عیسی در ادبیات ما روایاتی وجود دارد که با روایات غربی و متون انجیلی متفاوت است و برخی از آن ها احتمالاً از تلقی اساطیری همسان پنداشتگی عیسی و خورشید سرچشمه گرفته اند. مثلاً خورشید به مناسبت این که رنگ ها را زایل می کند به گازر تشبیه شده است و از طرف دیگر از آنجا که به میوه ها و به طور کلی به طبیعت رنگ می دهد رنگرز است. در تفاسیر ما نوشته اند که عیسی مدتی در حرفه صباغت بوده است و در ضمن حواریون^{۱۴} او گازر بوده اند. در ایام کهن رنگرزی و گازری شغلی توانمند بود. لباس کتان را پس از شستن نیل می زدند. با توجه به این مطالب، نظامی گفته است:

گازری از رنگرزی دور نیست کلبه خورشید و مسیحا یکی است!
 ۷. این که شراب در دیانت مسیحی جنبه روحانی دارد و مسیح آن را خون خود خوانده است (انجیل متی، باب ۲۶، آیه ۲۸) می‌تواند منشاء مهری داشته باشد. مهر گاو را می‌کشد و از خون گاو انگور می‌روید. در مجارستان به شراب «خون گاو» می‌گویند. از سوی دیگر در آیین مهری عصا مسکری موسوم به هوم جنبه تقدس داشت و در مراسم مهری نوشیده می‌شد. هوم یا سوم (در سنسکریت soma، در اوستا haoma، در پهلوی hōm) همان شراب مقدس مورد علاقه مهر است. شرب هوم بعدها به وسیله زردشت منع شد. به نظر من شراب در ادبیات فارسی جانشین هوم است و گاهی به آن جنبه‌های روحانی و مناسکی داده‌اند. ورمازن می‌نویسد که هوم را با خون گاو مخلوط می‌کردند.

۸. شاید Mitre به معنی کلاه اسقفی از همین کلمه مهر باشد، زیرا یک معنی Mitre برش مخصوصی است که به «فارسی بریدن» معروف است. فارسی بریدن برش به زاویه ۴۵ درجه است که ظاهراً در ساخت کلاه مخصوص اسقفان مرسوم بود. یکی از القاب مهر این است: «آن که کلاه بر سر دارد». اسم این کلاه در لاتین (و یونانی) Mitra است. در برخی از آثار کهن این کلاه سرخ است که نور خورشید را به ذهن متبادر می‌کند. استفاده از کلاه مهری مربوط بود به بالاترین درجه هفتگانه مهری که مقام پدری یا پیری باشد (یادآور پیر طریقت و پیر مغان).

بعید نیست که واژه مطران نیز که در متون کهن ما به معنی یکی از درجات روحانیت در کلیسای روم آمده است از همین ماده باشد. هرچند در برخی از مأخذ دیده‌ام که آن را مأخوذ از واژه یونانی Metropolis ذکر کرده‌اند. سعدی مطران را آذرپرست گفته است:

پس پرده مطرانی آذرپرست مجاور سر رویمانی به دست

۹. «کلیساهای مسیحی رو به شرق دارند»^{۱۵} یعنی محور طولی آن به سوی شرق است. «کشیش اداره‌کننده نماز و مؤمنان حاضر رو به سوی افق دارند که خورشید که مظهر مسیح است در هنگام عید قیام از آنجا سر می‌زند»^{۱۶} در آثارالباقیه (ص ۳۸۵) هم آمده است که نماز نصارا به سوی مشرق است: «نصاری باید هنگام نماز رویشان به سوی مشرق باشد و برای ایشان این طور گفته‌اند که آفتاب در فردوس طلوع می‌نماید ... و هیاکل خویش را به سوی آن می‌سازند» روی نهادن به قبله شرق Orientation and

eastings در آثار جیمز جویس هم آمده است و در تفسیر آن نوشته اند: «کلیساها را طوری می ساخته اند که گنبد آن ها رو به شرق باشد و محراب رفیع را حایل به دیوار شرقی یا در جهت شرقی حایل به پرده پشت محراب قرار می داده اند. در نتیجه عشاء ربّانی گزاران رو به شرق قرار می گرفته اند ... طلبه های مسیحی قرن چهارم برای راندن شیطان رو به جانب غرب می کرده اند و پیش از پا نهادن به حوض تعمید برای ذکر مخصوص و ادای فریضه یی که گشاینده در زندگی معنوی است رو به جانب شرق می گردانده اند. چه بسا می دانسته است که منتظران مسیح موعود قائل بوده اند که وی در روز قیامت از شرق ظهور می کند ... در اوان مسیحیت غسل تعمید را جلوه حق Illumination^{۱۷} می نامیده اند».^{۱۸}

۱۰. در متون تفسیری ما مکرراً به این که ترسایان به سوی شرق نماز می خوانده اند و ماه و خورشید را ستایش می کردند اشاره شده است که خاطره اختلاط مسیحیت با مهرپرستی است. برخی این امر را به پولس حواری نسبت داده اند و گفته اند که قصد او ایجاد انحراف در دین عیسی بود. سورآبادی می نویسد که پولس جهود بود خود را همراز مسیح نمود و مردم را فریفت «گفت (پولس): شمس و قمر و کواکب بندگان کی اند؟ گفتند: همه بندگان خدای اند. گفت: از کدام سوی برمی آیند؟ گفتند: از سوی مشرق. گفت: پس بدانید که خدای شما از سوی مشرق است، در نماز روی سوی شرق کنید، این سخن چنان که از عیسی بشنودم به شما گزاردم. این بگفت و در صومعه شد. آن خلق همه روی سوی مشرق کردند و از راه بیفتادند».^{۱۹} عین این مطلب در قصص الانبیا هم آمده است: «خلق را گفت [پولس] درآیید تا شما را چیزی آموزم. درآمدند. گفت می بینید که آفتاب از سوی مشرق برمی آید. گفتند آری. گفت شما نمی دانید که خدای تعالی آفتاب را از نزد خود می فرستد؟ روی به مشرق کنید. روی به مشرق آوردند».^{۲۰}

صلیب از نشانه های آیین مهری هم بود. آن را این گونه تفسیر کرده اند که نمادی از چهار جهت دنیا است. به نظر من نماینده اشعه خورشید هم می تواند باشد.

چلیپا محرف زلیبا یا زولبیا (شیرینی معروف) است. ظاهراً زولبیا در اصل دو خط متقاطع بود که در داخل دایره یی قرار گرفته باشد. در تاریخ داریوش بزرگ به نقل از هردوت آمده که شاهنشاه هخامنشی در پایتخت ایران معبدی به نام آفتاب ساخت و اسم آن را زلیبا نهاد و نقشه آن به شکل صلیب بوده است.^{۲۱} فی الواقع زلیبا نماد

خورشید است (گردی و اشعه). جالب است که خاقانی به خورشید آتشین صلیب گفته است که باید آن را استعاره‌ی اساطیری قلمداد کرد:

آن آتشین صلیب در آن خانه‌ی مسیح
بر خاک مرده باد مسیحا برافکند
مراد از خانه‌ی مسیح، فلک خورشید است.

۱۱. مسیح از درخت همیشه سبز که نور نوزاد را بر خود دارد (درخت کاج) متولد می‌شود.^{۲۲} مهر هم از درخت کاج (گز) متولد می‌شود.^{۲۳} به نظر من چراغ در درخت کاج (درخت کریسمس) رمز ستاره و خورشید است.

۱۲. در مکاشفات یوحنا (Apocalypse) اشارات جالبی به میتراثیسم دیده می‌شود: یوحنا در این مکاشفه مسیح را می‌بیند و از او سخنانی می‌شنود و دستوراتی می‌گیرد. عباراتی نقل می‌شود:

«پس رو برگردانیدم تا آن آوازی را که با من تکلم می‌نمود بنگرم و چون روگردانیدم هفت چراغدان طلا دیدم و در میان هفت چراغدان شبیه پسر انسان را که ردای بلند در برداشت و بر سینه وی کمربندی طلا بسته بود و سر و موی او سفید چون پشم مثل برف سفید بود و چشمان او مثل شعله‌ی آتش^{۲۴} در دست راست خود هفت ستاره داشت و چهره‌اش چون آفتاب بود که در قوتش می‌تابد. سر هفت ستاره‌یی را که در دست راست من دیدی و هفت چراغدان طلا را ... گرداگرد تخت چهار حیوان که از پیش و پس به چشمان پر هستند. و حیوان اول مانند شیر بود و حیوان دوم مانند گوساله و حیوان سیم صورتی مانند انسان داشت و حیوان چهارم مانند عقاب پرنده. و بدیشان گفته شد که ضرر نرسانند نه به گیاه زمین و نه به هیچ سبزی و نه به درختی بلکه به آن مردمانی که مهر خدا را بر پیشانی خود ندارند. اگر کسی وحش و صورت او را پرستش کند و نشان او را بر پیشانی یا دست خود پذیرد او نیز از خمر غضب خدا که در پیاله‌ی خشم وی بیغش آمیخته شده است خواهد نوشید.»

عقاب و شیر از مظاهر دین مهری بودند و خالکوبی شیر هم ظاهراً رسمی کهن است. در مراسم مهری بر پیشانی داغ می‌گذاشتند و این رسم بعدها به نحوی دیگر باقی ماند.

۱۳. هم چنین در ترتیل‌های مسیحی نیز می‌توان به قرائن مهری دست یافت.

۱۴. شادروان دکتر محمد معین در مقاله «خدا چگونه پدر گردید»^{۲۵} می‌نویسد: «عقاید یونانیان به علاوه معتقدات ایران در میان مسیحیان به کمال شیوع یافت چنان که

غسل تعمید و عید فصیح^{۲۶} و نواختن ناقوس و خوردن افخارستیا^{۲۷} و روز صعود عیسی^{۲۸} مقتبس از آیین مهرپرستی و مزدیسناى ایرانی است.^{۲۹}

۱۵. آیین مهر به طور جدّی در سه قرن اول مسیحی در روم رواج یافت و لذا بین آن و مسیحیت منازعاتی نیز درگرفت. آیین مانى نیز در این منازعات نقش داشت. «در یک نوشته مانوی باز یافته در ترکستان آمده است که: در مقابل میتراى راستین، میتراى دروغین تصور شده که سوار بر گاو است و خود را «پسر حقیقی خدا» معرفی می کند و به مردمان فرمان می دهد تا او را بپرستند»^{۳۰} بعید نیست که این اشاره به مسیح بوده باشد. بعدها در روایات شرقی، مسیح به جای گاو، سوار بر خر است.

۱۶. در پایان این بحث توجه محققان را به چهره مسیح در ادبیات فارسی جلب می کنم. در مورد مسیح اصطلاحات قابل تأملی در ادبیات فارسی دیده می شود که برای اذهان جستجوگر از هر لحاظ قابل توجه است. به چند مورد از باب نمونه اشاره می شود:

قندیل عیسی:

ماه نو را نیمه قندیل عیسی یافتند دجله را پر حلقه زنجیر مطران دیده اند
خاقانی

رخ صبح قندیل عیسی فروزد تن ابر زنجیر رهبان نماید

خاقانی

مراد از قندیل عیسی آفتاب است.

خال مسیحا:

ای که در کنج لبت خال مسیحا داری مرده را زنده کنی معجز عیسی داری

منسوب به شاطر عباس

خال مسیحا ظاهراً خالی است که مرده را به عشق زنده می کند.

در برهان قاطع ترکیباتی چون عیسی خورد (کنایه از خوشه انگور)، عیسی دهقان (کنایه از شراب انگوری) عیسی ره نشین (کنایه از آفتاب و پرتو آفتاب) عیسی ششماه (کنایه از انگور و میوه هایی که تا شش ماه پخته شود)، عیسی کده (کنایه از آسمان چهارم)، عیسی نه ماهه (کنایه از خوشه انگور و شراب) عیسی هر درد (کنایه از شراب) آمده است.

پانوشته‌ها

۱. متن انگلیسی این مقاله در سی و سومین کنگره بین‌المللی مطالعات آسیایی و شمال افریقا در اگوست ۱۹۹۰ در دانشگاه تورنتو قرائت شد.
۲. در سنسکریت میترا Mitra، در اوستا و فارسی باستان میثرا Mithra، در پهلوی میتر Mitr و میثر Mithr.
۳. در لاتین میثراس Mithras، در یونانی میثرس Mithres.
۴. از جمله مقاله بسیار جالب دکتر محمد مقدم موسوم به «یادداشتی درباره مهر و زمان او» (مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال هفتم، شماره ۱، مهرماه ۱۳۳۸). در این مقاله که تصاویر جالبی هم دارد، آمده است که اصحاب الکهف همان مهرپرستان هستند. دو عیسی بودند که یکی مصلوب شد و دیگری نشد (چنان که در قرآن مجید آمده است) و آن که نشد مهر است که مهر اوستا نیست بلکه انسانی بوده است در دوره اشکانی.
۵. آیین میترا، مارتن ورمازون، ترجمه بزرگ نادر زاد، نشر چشمه، ۱۳۷۲، ص ۱۵. حکم استاد کلی است و گونه در منابع غربی نیز اسناد مکتوب یافت می‌شود.
۶. در تفاسیر مسیحی آمده است که آنان سه مرد دانا به نام‌های زیر بودند:
 ۱. ملکوار Melchoir (پادشاه روشنایی)
 ۲. گاسپار Gaspar یا گاس پیر Gaspiere یا کاس پیر Caspiere (سپید چهره)
 ۳. بالتازر Balthazer یا بالتازار Balthasar (صاحب گنج)
 جز اول ملکوار احتمالاً از ملکا Malka آرامی به معنی شاه است. کاس پیر اگر اسم ایرانی باشد شاید با کاس (چشم آبی و مجازاً زیبا و سفید) مربوط باشد.
۷. ورمازون (آیین میترا، ص ۲۲) می‌نویسد: «کم‌کم معنای واژه مغ گسترش یافت و به روحانیان یا دینمردان به طور اعم اطلاق شد، بدون این که این روحانیون الزاماً مزدپرست قشری و سخت‌گیر باشند» نیبرگ می‌نویسد (دین‌های ایران باستان، ص ۳۶۰): دین زردشتی دین میثره را در خود پذیرفت.
۸. ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بلعمی، به اهتمام دکتر مشکور، خیام، ۱۳۳۷، ص ۳.
۹. همان، ص ۴.
۱۰. در برخی از تفاسیر به سبب ارتباط عیسی باخر، آن را آخر نوشته‌اند.
۱۱. آیین میترا، ورمازون، ص ۹۵.
۱۲. نام پدر مادر خاقانی فیلاقوس الکبیر بود و محل تولد مادر شاید یوغلاو در روم. در تحفة العراقرین (ص ۲۱۵) در وصف مادر گوید:

اسلامی و ایزدی نهادش	نسطوری و موبدی نژادش
فیلاقوس الکبیر بابش	مولد بده خاک ذو عطایش

بر راه میاستو نشسته هیروقی از زبان گسته
کدبانو بوده چون زلیخا برده شده باز یوسف آسا
از روم ضلالت آوریده نخاس همدیش پروریده

در بیت دوم در نسخه بدل‌ها ذوالعطایش و ذوعطایش آمده است. واژه بی‌شک تحریف شده است (شاید یوغلاب). فیلاقوس الکبیر را برخی امپراطور روم دانسته‌اند که خاقانی از باب تفاخر، نژاد مادر را به او رسانده اما بعید نیست که خاقانی حقیقتاً اسم پدر بزرگ خود را آورده باشد. به هر حال فیلاقوس معادل Philippus و کبیر معادل magnus لاتین است. (در انگلیسی Philip the great هرچند چنین شخصی نداریم). راه میاستو به نظرم تحریف راه مناستر است Rua de monastere یعنی راه دیر. این گونه اسم‌ها در قرون وسطی رایج بود مثل Rua de castelle راه قلعه در فرانسه. ۱۳. از قصیده‌بی که در مدح آندرونیکوس کمنتوس ساخته است و در آن از معارف و اصطلاحات مسیحی استفاده کرده است. ابیاتی نقل می‌شود:

لاقد زمانه ز اقلیم، در دودمان رفعت	کز ملت مسیح چنو قیصری ندارم
بطریق دید رویش گفتا که در همه روم	از جمع قیصران چو تو دین‌گستری ندارم
نسطور دید آیت مسطور در دل او	گفت از حواریان چو تو حق‌پروری ندارم
ملکای این سیاست و فرمانش دید گفتا	در قبضه مسیح چو تو خنجری ندارم
یعمقوب این فراست دورانش دید گفتا	بر پاکی مسیح چو تو محضری ندارم
اسقف ثنائش گفت که جز تو به صدر عیسی	بر دیر چهارمین فلک رهبری ندارم
مریم دعاش گفت که چون نصرت تو دیدم	از زحمت یهود غم خیبری ندارم
عیسی بگفت دست فروکن به فرق امت	کان فرق را ز دست تو به افسری ندارم
مهدی که بیند آتش شمشیر شاه گوید	دجال را به توده خاکستری ندارم
کیوان که راهبی است سیه‌پوش دیر هفتم	گفت از خواص ملک چنو سروری ندارم
برجیس جاثلیق که انجیل دارد از بر	گفت از مدایح تو برون دفتری ندارم
بهرام کاسقفی است به زناز هرقلی در	گفت از خلل تبغ تو به مغفرتی ندارم
خورشید که اوست قبله ترسا و جفت عیسی	گفت از ملوک عصر چنو صفدری ندارم
ناهید زخمه پرور ناقوس کوب انجم	گفت از شعاع جام تو به زیوری ندارم
تیری که سوخته است ز قندیل دیر عیسی	گفت از شعاع مدح تو به مخبری ندارم
ماهی که شیفته است به زنجیر راهبان در	گفتا محیط دست ترا معبری ندارم

دیوان، ص ۱ - ۲۸۰

۱۴. به طوری که از واژه‌های دخیل در قرآن مجید برمی‌آید واژه حواریون در قرآن مجید به کار رفته و آن را شاگردان و یاران عیسی معنی کرده‌اند. در عربی آن را از ریشه حَارَ یَحْوَرُ به معنی بازگشتن (حواری = شاگرد، یاری‌دهنده: کسی که انسان برای یاری خواستن به او رو می‌کند) یا از حَوَر به معنای از سپیدی برق زدن گرفته‌اند. جفری می‌نویسد که واژه حبشی است و در آن زبان به معنی

- آپوستولوس یعنی رسول و فرستاده است. در صورت صحت نظر جفری بعید نیست که آن
که برای واژه عبری ریشه عربی به معنی سپید کردن در نظر گرفته شده است اسطوره‌گازری به
مناسبت ساخته شده باشد.
۱۵. هنر اسلامی، تیتوس بورکهارت (Art of Islam, Titus Burckhardt) ترجمه مسعود رجب‌نیا،
سروش، ۱۳۶۵.
۱۶. پیشین
۱۷. در لغت روشنایی، چراغانی، گویی خورشید از آب سر برمی‌زند.
۱۸. دویلنی‌ها، جیمز جویس، ترجمه محمدعلی صفریان، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۲، ص ۲۶ و ۲۷ (در
تفسیر داستان آینه‌یی در راه).
۱۹. قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی (متوفی به سال
۴۹۴ ه. ق)، دکتر یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۳۳.
۲۰. قصص الانبیاء، ابواسحق ابراهیم بن منصور ابن خلف النیسابوری (قرن پنجم)، به اهتمام حبیب
یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۳۹۷.
۲۱. دیوان دین در تفسیر قرآن مبین، حبیب اله نوبخت، انتشاران فروغی، چاپ دوم، ص ۲۹۲ - ۲۸۸.
۲۲. انسان و سمبول‌هایش، ص ۱۲۰.
۲۳. در برخی از مآخذ از درخت انجیر هم اسم برده‌اند. از جمله در یولانیس (ص ۵۵۳) آمده است:
میترا در هنگام نوجوانی در یک درخت بزرگ انجیر زندگی می‌کرد. درخت انجیر هم در اساطیر
مهم است، در قرآن مجید به آن سوگند یاد شده است و التین و الزیتون. مریم با انجیر خشک سخن
گفت. حوا با برگ آن ستر عورت کرد. اما درخت اصلی مهر، درخت سرو است که به قول ورمازرن
وقف خورشید است (آیین میترا، ص ۹۰).
۲۴. این بیت مولانا را که در مکاشفه شمس تبریزی سروده است به یاد می‌آورد:
دیدم آنجا پیرمردی، طرفه‌یی، روحانی‌یی
چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود
از غزلی عجیب (شماره ۷۳۲) که ابیاتی از آن نقل می‌شود:
دی میان عاشقان ساقی و مطرب میربود
درهم افتادیم، زیسرا روز گیرا گیر بود
آهوی می‌تاخت آنجا بر مثال اژدها
بر شمارِ خاک، شیران پیش او نخجیر بود
دیدم آنجا پیرمردی، طرفه‌یی، روحانی‌یی
چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود
دیدم آن آهو به ناگه جانب آن پیر تاخت
چرخ‌ها از هم جدا شد، گویا تزویر بود

کاسه خورشید و مه از حریده درهم شکست

چونک ساغرهای مستان نیک با توفیر بود

۲۵. مجموعه مقالات دکتر محمد معین، ج ۱، ص ۵۰.

۲۶. رک: Mythologie der griechen und Römer, Von Otto Seemann, Leipzig, 1916 S: 126

۲۷. Eukharistia نان و شراب مقدس.

۲۸. Histoire du peuple Romain, par seignobos. p. 448

۲۹. رجوع شود به: یشتها، تألیف استاد پوردادود، ج ۱، ص ۴۱۷ - ۲۴۰.

۳۰. آیین میترا، ورمازرن، ص ۲۹.

کریسمس و شب چله^۱

در یکی از روزنامه‌های محلی کمبریج انگلستان به مناسبت فرا رسیدن کریسمس ۱۹۸۶ آگهی‌یی از طرف کلیسا به چاپ رسیده بود. در شماره بعد شخص فاضلی با لحنی تند در جواب کلیسا مرقوم داشته بود که تولد واقعی عیسی در ۲۵ دسامبر نیست و سپس با اتکا به منابع و مآخذی تولد مسیح را به نحوی دیگر محاسبه کرده بود. من هم یادداشتی برای آن روزنامه فرستادم تا به اطلاع نویسنده برسد. مفاد آن یادداشت به شرح زیر است:

شاید درست باشد که تولد تاریخی مسیح در ۲۵ دسامبر نیست^۲، اما ولادت آیینی و اساطیری او در همین روز یا حوالی آن (اولین روز دی یا زمستان) است. سپس با تأویل معانی رمزی برخی از آیین‌های ایرانی کوشیدم تا مطلب را توجیه کنم.

ولادت خورشید

چنان که محققان نشان داده‌اند سرگذشت عیسی با مهر درهم آمیخته است. دلیل آن این است که امپراطوری روم (و طبیعتاً اروپا) مقارن رواج عیسویت تحت سیطره میتراثیسم بود. در میتراثیسم میتراس^۳ که یک خدا - خورشید ایرانی است پرستش می‌شد. البته میتراثیسم رایج در روم با مهرپرستی رایج در ایران (م احتمالاً در دوران هخامنشی و اشکانی^۴) تفاوت‌هایی دارد، اما اساس آن همان مهرپرستی رایج در ایران بود^۵ که خدا خورشید آن مهر^۶ نام داشت. اطلاعاتی که امروزه درباره مهرپرستی در دست است بیشتر مربوط به میتراثیسم رومی است تا مهرپرستی ایرانی. هنگامی که عیسویت در روم منتشر شد، بسیاری از اصول میتراثیسم در آن جا گرفت و مخصوصاً شخصیت عیسی با مهر آمیخته شد. امروزه روز مقدس Holiday در انگلستان روز خورشید Sunday (یکشنبه) است. Mitre به معنی کلاه اسقفی از همین کلمه مهر است^۷ و بعید

نیست که مطران که یکی از درجات روحانیت در کلیسای مشرق بوده است نیز از همین ماده باشد.^۸ پس ظاهراً زادروز اساطیری مسیح می تواند همان زادروز خورشید باشد.

شب یلدا

در آغاز پائیز، شب و روز مساوی می شود (اعتدال خریفی) و سپس شب بر روز چیرگی می گیرد، یعنی خورشید منتهزم می شود. درازترین شب سال، آخرین شب پائیز است که یلدا نام دارد. یلدا واژه سریانی و به معنی میلاد است و با ولادت عربی هم‌ریشه است. از ساعت دوازده شب به بعد، در هر بیست و چهار ساعت مقداری از طول شب کاسته و به طول روز افزوده می شود تا در آغاز بهار شب و روز دوباره مساوی می شود (اعتدال ربیعی). پس در روز اول دی (ساعت ۱۲ شب)، خورشید متولد می شود و باید آن شب را جشن گرفت (شب چله) و سپس چهل روزگی او را جشن گرفت (سده در دهم بهمن) و سپس ۵۰ روز دیگر بلوغ و جوانی او را جشن گرفت (نوروز).

به طوری که از آثارالباقیه (ص ۳۸۴) بر می آید رومیان انقلاب شتوی را میلاد اکبر می خواندند و در «بیان برخی از عقاید بیرون از دایره عقل درباره میلاد اکبر یعنی انقلاب شتوی» می گوید: «گویند در این روز نور از حد نقصان به حد زیادت خارج می شود و آدمیان در نشو و نما آغاز می کنند و پری ها به ذبول و فناء روی می آورند.»

جوزف ل هندرسن می نویسد: «در عید میلاد ما ممکن است احساس درونی خود را در مورد تولد اساطیری یک کودک نیمه الهی ابراز داریم و لو آن که به اصل تولد عیسی از یک باکره معتقد نباشیم ... این یادگاری از یک جشن کهن انقلاب شتوی و متضمن این امید است که منظره رو به زوال زمستان نیمکره شمالی دوباره عوض خواهد شد»^۹ ورمازرن می نویسد (آیین میترا، ص ۲۲۶): «در سال ۲۷۴ اورلیانوس معبد بزرگی به افتخار خدای خورشید در میدان مارس، محل فعلی میدان سان سیلوسترو (رم) ساخت. در این معبد اورلیانوس، خدای خورشید را همچون خدایی واحد، آسمانی و قادر می پرستید ... تولد این خدا را در روز بیست و پنجم دسامبر جشن می گرفتند» باید توجه داشت که مفهوم کهن جشن، آیین های مذهبی است و این معنی از خود واژه جشن که اصل آن یسن است نیز بر می آید. یسن به معنی عبادت و پرستش است. شکل کهن آدینه (جمعه، روز مقدس) هم آدینه است که هم به آدین بندی (زینت) و آیین دلالت دارد و هم به آیین (رسم و سنت). در آیین های شادمانی، چراغانی و آیینه بندی مرسوم بود.

این که شب یلدا در حقیقت شب تولد مسیح است از قدیم روشن بود و مخصوصاً در شعر فارسی به صراحت بدان اشاره شده است:
به صاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جوئی

که از یک چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا

سنایی، دیوان مصحح رضوی، ص ۵۵

سخنم بلند نام از سخن تو گشت و شاید که دراز نامی از نام مسیح یافت یلدا
سیف اسفرنگی
گفتنی است که برخی بدون توجه به معنی واژه یلدا به قیاس این اشعار و نظایر آن‌ها به خطا یلدا را نام یکی از حواریون عیسی ذکر کرده‌اند.

شب چله

همان طور که مسیحیان آغاز انقلاب شتوی را در مفهوم تولد فرزند خدا جشن می‌گیرند ایرانیان نیز آن را در مفهوم فراموش شده تولد خدای خورشید جشن می‌گیرند. چله (لفظاً منسوب به چهل) از لغات مربوط به آیین‌های زایش و مرگ است. چله بزرگ از اول دی تا دهم بهمن است (چهل روز) و چله کوچک از دهم بهمن (شب جشن سده) تا آخر بهمن (بیست روز). شب آغاز چله در حقیقت شب ولادت خورشید است. در این شب ملزمند به نشانه شادی و شگون تا نصفه‌های شب بنشینند (یعنی لااقل تا لحظه تولد خورشید که در ساعت دوازده شب است) و به خوردن آجیل و گپ‌زدن و خواندن شعر و فال گرفتن از دیوان حافظ بگذارند و این‌ها همه علامات شادی و از آیین‌های مربوط به تولد است. اصولاً واژه چله با زایمان و ولادت مربوط است: چله زن آبستن، چله کودک نوزاد، و همین‌طور با تولدی دیگر یعنی مرگ مربوط است: چهلّم متوفی. چله صوفیان هم در حقیقت آیینی برای رسیدن به تولد دیگر بوده است. در ادبیات رمزی ما شراب هم در روز چهلّم می‌رسد (متولد می‌شود) و چون خورشید تابناک می‌گردد: که ای صوفی شراب آن‌که شود صاف که در شیشه برآرد اربعی

حافظ، چاپ قزوینی، ص ۳۴۲

سمبلیک‌ترین مراسم شب چله، خوردن هندوانه است. با توجه به این که زمستان فصل هندوانه نیست و این میوه را (مخصوصاً در قدیم) با دشواری تا آن هنگام نگاه می‌دارند و از طرف دیگر خوردن هندوانه سرد و معمولاً غیر شیرین در شب سرد آغاز

زمستان چندان دلچسب نیست، بی شک باید در آن معنایی رمزی نهفته باشد. آری سنت، معبر پنهان آموزه‌ها و آیین‌های کهن آبا و اجدادی است. آن که در خون ماست می‌گوید بکن و آن که در سر ماست نمی‌داند چرا؟ به گمان من هندوانه گرد و سرخ در اینجا همان رمز خورشید است که در شب سرد آغاز زمستان متولد شده است. نمی‌توان تولد او را در آن هنگام شب در آسمان دید لذا دور سینی جمع می‌شویم و شبیه آن را با شادمانی در اطاق تماشا می‌کنیم. در اینجا بد نیست اشاره کنم که اولاً هندوانه‌های بومی و سستی ایران گرد بوده است و ثانیاً قدما خورشید و نور آن را سرخ رنگ می‌دیدند:

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود نیزه این زر سرخ، حلقه آن سیم ناب

خاقانی، دیوان مصحح سجادی، ص ۴۱

ورمازن در آیین میترا (ص ۹۵) می‌نویسد: میترا به هنگام زایش کره‌یی در یک دست دارد و دست دیگرش روی منطقه البروج قرار گرفته است.



در تصویر فوق منطقه البروج مشخص نیست و کره ممکن است کره خورشید باشد. در شب چله خوردن اتار هم مرسوم است که آن هم می‌تواند نمادی از خورشید باشد.

جشن سده

جشن سده در شب دهم بهمن ماه است که از اول دی (شب تولد خورشید) چهل روز فاصله دارد. سده معادل آیینی چله کودک نوزاد است که امروزه هم مرسوم است.

افروختن آتش جنبه رمزی دارد. خورشید نوزادهٔ چهل روزه را بدان گرم می‌کنند و قوت می‌بخشند و نیز یادآور آیین‌های جادویی کهن تلقین به طبیعت است که خورشید باید مانند این آتش انبوه بزرگ و بزرگتر و سوزان و سوزان‌تر شود.

در مورد وجه تسمیهٔ سده معمولاً نظر این است که فاصلهٔ آن تا نوروز صد (پنجاه روز و پنجاه شب) است. ابوریحان می‌نویسد: «سده آبان روز است از بهمن ماه و آن دهم روز بود. و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتش‌ها زنند به گوز و بادام و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهُو و شادی کنند و نیز گروهی از آن بگذرند تا به سوزانیدن جانوران. و اما سبب نامش چنان است که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب»^{۱۰} این وجه تسمیه مرا قانع نمی‌کند، معمول نیست که در ذکر فاصلهٔ زمانی شب و روز را جدا حساب کنند مثلاً یک ماه، سی روز و سی شب با هم است نه آن که سی روز و سی شب را شصت واحد محسوب دارند. شادروان مهرداد بهار در معنی آن نظری داشت که چون حدود بیست و اندی سال پیش از او شنیدم به یاد ندارم. بدون این که در معنی واژه نظر خاصی داشته باشم یادآوری می‌کنم که در اساطیر هند سده (Siddha) موجودات نیمه الهی‌یی هستند که در آسمان بین زمین و خورشید زندگی می‌کنند و لذا مجازاً به کسانی که به کمک نیروهای غیبی به کمال رسیده باشند سده اطلاق می‌شود. جوکی ممکن است در تکامل خود سده‌ی (Siddhi) شود.

چهارشنبه‌سوری و نوروز

هرچند چهارشنبه‌سوری و نوروز را از دیدگاه آیین‌های باروری می‌توان به خوبی تفسیر کرد، اما به اعتبار ولادت خورشید هم قابل توجیه‌اند:

یکی از مراسم رایج در میان عامه، چله‌بری است. اعتقاد بر این بوده است که اگر علیه کسی سحر و جادو کرده باشند، اثر آن بعد از چهل روز بروز خواهد کرد. برای دفع طلسمات و عزائم باید چله‌بری کرد که مختصه آن جستن و پریدن از روی بعضی از اشیاء است. ممکن است به خورشید چهل روزه چشم زخمی رسیده باشد. پریدن از آتش در چهارشنبه‌سوری برای دفع چشم زخم و طلسمات از خورشید است. بعد از این دیگر خورشید احتیاج به آیین‌های پشتیبانی ندارد، زیرا به حد نوجوانی و بلوغ رسیده است (نوروز) و می‌تواند به وظایف خود که در ارتباط با باورهای باروری است عمل کند. شبیه به چهارشنبه‌سوری در آیین‌های کلیسای غربی هم هست. در هفتمین

هفت عددی اساطیری است) چهارشنبه پیش از عید فصح^{۱۱} (Easter انگلیسی و Paques فرانسوی) مراسمی آغاز می‌شود که به آن چهارشنبه خاکستر Ash Wednesday می‌گویند. عید فصح در نزد مسیحیان یادبود قیام عیسی پس از مرگ است (Resurrection) و می‌توان آن را جشن تجلی مجدد خورشید دانست. اگر مسیح را خورشید بپنداریم چهارشنبه خاکستر تقریباً در هفته پنجم (چله، معادل جشن سده) از تولد خورشید است.^{۱۲}

عیسی و خورشید

در باورهای مسیحیت شرقی، عیسی با خورشید در آسمان چهارم است و به فلک چهارم عیسی‌کده (← برهان قاطع) می‌گفتند. این مطلب ظاهراً در مسیحیت غربی منعکس نیست. در اشعار خاقانی - که مادر او ترسا بود - و نظامی که در جوار ارمستان می‌زیسته‌اند مکرراً به دقایقی در ارتباط عیسی و خورشید برمی‌خوریم که از همه جالب‌تر این مصراع خاقانی است: خورشید کاوست قبله ترسا و جفت عیسی.^{۱۳}

روایات مسیحی در شرق بعضاً اختلافات بنیادی با روایات انجیلی دارد. دیدار سه مجوس عیسی نوزاد را که در انجیل هم مذکور است به رابطه مسیحیت با فرهنگ کهن ایران دلالت می‌کند. برخی از روایات شرقی شاید بنابر تلقی اساطیری همسان پنداشتن عیسی و خورشید به وجود آمده باشد. مثلاً خورشید به مناسبت این که رنگ‌ها را زایل می‌کند گازر است و حواریون عیسی راهم گازر (رخت شوی) گفته‌اند. از طرف دیگر رخت شویان قدیم رنگرز هم بوده‌اند زیرا لباس را بعد از شستن با نیل رنگ می‌زده‌اند. گفته‌اند که عیسی مدتی در حرفه صباغت بوده‌است. از این رو نظامی می‌گوید:

گازری از رنگرزی دور نیست کلبه خورشید و مسیحا یکی است

مخزن الاسرار، ص ۹۵

مسیح و مهر

هنگامی که مهرگاو را کشت و خون او را بر زمین ریخت از خون گاو درخت انگور و در نتیجه شراب به وجود آمد. شراب در اساطیر ما دختر جمشید است. منوچهری گوید:

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری

دیوان، مصحح دبیر سیاقی، ص ۱۴۳

جم (یمه) در ودا پسر خورشید است. خون حضرت مسیح هم در حکم شراب است، چنان‌که در ذکر شام آخر می‌خوانیم: «و پیاله را گرفته شکر نمود و بدیشان داده گفت همه شما از این بنوشید زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود. اما به شما می‌گویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهیم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم»^{۱۴} و نیز گفته‌اند هنگامی که مسیح را به صلیب کشیدند به او سرکه یعنی شراب ترش نوشاندند که علامت سمبلیک برای ولادت دوباره است^{۱۵} خاقانی گوید:

چو قرصه جو و سرکه نمی‌رسد به مسیح کجا رسد به حواری خواره و حلوا؟
در برهان قاطع ذیل مهر (روز شانزدهم از هر ماه شمسی) می‌نویسد: نیک است در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر بازکردن.

شباهت متعدد بین مسیح و مهر باعث شد که برخی تصور کنند که مسیح تلفظ دیگری از میثره (مهر) است، زیرا مسیح به معنی بسیار مساحت‌کننده توجیه معقولی ندارد، اما این نظر ظاهراً صحیح نیست.

معنای مسیح

مسیح واژه عبری از ریشه مسح به معنی روغن اندود شده و روغن مالی شده‌است. زیرا به طوری که مکرراً در تورات آمده‌است پادشاهان و کاهنان بزرگ بنی‌اسرائیل را به جهت تبرک و تقدس روغن مالی می‌کردند و در حقیقت روغن مالی شدن لازمه و مقدمه رسیدن به مقام رفیع روحانیت و سروری بود: «و سلیمان پسر داوود را دوباره به پادشاهی نصیب نموده او را به حضور خداوند به ریاست و صادق را به کهنات مسح نمودند»^{۱۶} و اصولاً یهود به پادشاهان خود مسیح می‌گفتند: «... آیا شمعی به سبب این که مسیح خداوند را دشنام داده‌است کشته نشود»^{۱۷}.

پس مسیح به معنی مسح شده با روغن، پادشاه یهود بود. نشانه تدهین (روغن مالی کردن) امروزه هم در مراسم تعمید مانده‌است. اما کرایست در ترکیب Jesus Christ (عیسی مسیح) نیز به معنی روغن مالی شده‌است، زیرا این واژه از ریشه هند و اروپایی *√gher* به معنی روغن مالی کردن است. در مورد نوع این روغن اطلاعات دقیقی ندارم اما به نظر می‌رسد که در ازمنه کهن از جنس مواد نفتی بوده‌است زیرا ظاهراً «گر» ریشه واژه «کرایست» با قیر فارسی و قار عربی و Keros یونانی (به معنی شمع و موم و قیر)

مربوط است. و بعید نیست که گریس grease هم از این ریشه بوده باشد. قیر نخستین و شناخته‌ترین مواد نفتی برای بشر کهن بوده است. آن را در معالجه بیماری «گر» (جرب) به کار می‌بردند و خود لفظ گر نیز ظاهراً باید شکلی از همین واژه باشد. قیر در مومیایی نیز مصرف داشت و می‌تواند رمز جاودانگی باشد و ظاهراً اسکندر اساطیری در ظلمات به دنبال این ماده (آب حیات) بوده است.^{۱۸}

برخی از محققان ریشه کرایست را Chriein یونانی دانسته‌اند و سخنی از «گر» نگفته‌اند. شیپلی در فرهنگ ریشه لغات^{۱۹} ذیل Cream می‌نویسد: کرم ربطی به گاو شیر ندارد، اصل آن Chrisma لاتین به معنی روغن تقدیس شده است که در تدهین به کار می‌رفت. در یونانی Chrisma به معنی تدهین است. لذا Christ به معنی فرد تدهین شده است.

شیپلی Mass را در پایان Christmas از ریشه لاتین Missa به معنی فرستادن می‌داند.

اما عیسی یا ایشوع یا یشوع یا یسوع یا عیسا و جوس در اصل واژه عبری است و مجازاً نجات‌دهنده معنی می‌دهد.

ایستر

چنان که قبلاً اشاره شد عید فصح یا عید قیام مسیح عیدی است که به یاد قیام مسیح از ۲۲ مارس (حدود نوروز) تا ۲۵ آوریل (حدود ۵ اردیبهشت) برپا می‌گردد. در این عید مراسم گوناگونی از جمله هدیه دادن تخم مرغ رنگ شده صورت می‌گیرد. Easter از واژه east به معنی مشرق است خود east از ریشه Yeast به معنی برخیزاندن و مطلع است به قول شیپلی Easter فصلی است که مسیح در آن رستاخیز می‌کند.^{۲۰}

مهرگان

مهرگان در تقویم و اعیاد ایران باستان و قرون نخستین اسلامی، روز شانزدهم مهر است. این روز را جشن می‌گرفتند و در شعر فارسی مکرراً بدان اشاره شده است. در این که مهرگان با مهر مربوط است ظاهراً شکی نیست، اما در این ارتباط ابهام است: چرا اعتدال خریفی را که بعد از آن خورشید رو به زوال می‌نهد جشن می‌گرفتند؟ مهرگان از نظر اهمیت همسنگ نوروز بود که اعتدال ربیعی است اما بعد از آن خورشید رو به قوت

و بالندگی می‌نهد. در آیین‌های مذهبی (اساطیری) کهن معمولاً برای تولد و مرگ خدایان مراسمی برپا می‌شد، آیا می‌توان پنداشت که نوروز جشن تولد خدای خورشید و گیاهان و مهرگان مراسم مرگ این خدا بوده است؟ ظاهراً به نظر نمی‌رسد چنین باشد زیرا در متون قدیم عمده تصریح شده است که مهرگان عید و جشن بوده است نه مراسم نوحه و عزاداری. منطقاً مهرگان هم باید با تولد خورشید مربوط باشد اما تولد خورشید در شب یلدا یعنی آغاز زمستان و بالندگی آن در نوروز است. آیا ممکن است مهرگان هم در اصل جشن آغاز زمستان بوده باشد؟ با توجه به این که صورت نخستین (پروتوتایپ) مسیح، مهر است و تولد مسیح را در آخرین شب زمستان می‌دانند این فرض مستبعد نیست.

از میان دانشمندان قدیم ابوریحان بیرونی به مهرگان توجهی کنجکاوانه کرده و در آثارالباقیه نوشته است که در زمان ساسانیان در این روز تاجی بر سر می‌نهادند که نقش خورشید داشت و سپس اقوالی از قدما نقل می‌کند که می‌توان استنباط کرد که مهرگان را روز تولد مهر می‌دانسته‌اند و سپس تصریح می‌کند که مهرگان در ایام باستان جشن اول زمستان بود که به سبب اهمال در حساب کیسه‌اندک اندک به جلو افتاد تا آن که جشن روز شانزدهم مهر شد. به سبب اهمیت این قول، گفتار او را به اختصار از آثارالباقیه (ترجمه فارسی، ص ۳۳۷) نقل می‌کنیم:

«روز شانزدهم مهر است که عید بزرگی است و گویند که مهر نام آفتاب است و چون در این روز آفتاب برای اهل عالم پیدا شد [در ماه مهر متعارف نیست] این است که این روز را مهرگان گویند و دلیل بر این گفتار آن است که از آیین ساسانیان در این روز این بود که تاجی را که صورت آفتاب بر او بود به سر می‌گذاشتند و آفتاب بر چرخ خود در آن تاج سوار بود.

می‌گویند سبب این که این روز را ایرانیان بزرگ دانسته‌اند آن شادمانی و خوشی است که مردم شنیدند فریدون خروج کرده پس از آن که کاوه بر ضحاک بیوراسب خروج نموده بود. نیز گفته‌اند در این روز فرشتگان برای یاری فریدون آمدند و در خانه‌های پادشاهان این‌طور در این ماه رسم شده که در صحن خانه مرد دلاوری هنگام طلوع آفتاب می‌ایستد و به آوازی بلند می‌گوید: ای فرشتگان به دنیا پایین آید و شیاطین و اشرار را قلع و قمع کنید.

ایران‌شهری می‌گوید که خداوند از نور و ظلمت بین نوروز و مهرگان پیمان گرفت.

کسروی می‌گوید که من از موید متوکل‌ی شنیدم که می‌گفت در روز مهرگان آفتاب میان نور و ظلمت طلوع می‌کند و ارواح را در اجساد می‌میراند و بدین جهت ایرانیان این روز را میرگان گفته‌اند.

اصحاب نیرنگ گفته‌اند که هر کسی بامداد مهرگان قدری انار بخورد و گلاب ببوید آفات بسیاری از او دفع خواهد شد.

اما آن دسته ایرانیان که به تأویل قائلند برای این قبیل مطالب تأویل قائل می‌شوند و مهرگان را دلیل بر قیامت و آخر عالم می‌دانند به این دلیل که هر چیزی که دارای نمو باشد از این روز به متتهای خود می‌رسد و مواد نمو از آن منقطع می‌شود و حیوان در این روز از تناسل بازمی‌ماند چنان‌که نوروز را آنچه در مهرگان گفته شد به عکس است و آن را آغاز عالم می‌دانند.

این روز در ایام گذشته با اول زمستان موافق بود و چون کیسه را اهمال کردند پیش افتاد و در ملوک خراسان این‌طور مرسوم گشته که در روز مهرگان به سپاهیان و ارتش رخت پاییزی و زمستانی می‌دهند.

مراسم مرگ خدایان

از نوشته ابوریحان دو مطلب قابل استنباط است یکی مربوط به تولد مهر (خورشید) و به تبع جشن بودن مهرگان و استاد ابوریحان ظاهراً برای حل این مسأله (کائنه در ذهن او این مطلب بوده است که اگر قرار است مهرگان جشن تولد خورشید باشد باید در آغاز زمستان بوده باشد) این راه‌حل را انتخاب کرده که بگوید «مهرگان در ایام گذشته با اول زمستان موافق بود» اما برخلاف شیوه خود که ارائه اسناد و مدارک است در این زمینه هیچ سندی ارائه نداده است و می‌توان پنداشت که قول مزبور، حدس خود اوست.

اما در نوشته استاد اقوالی هم هست که می‌توان آن‌ها را در جهت مرگ خورشید تلقی کرد از قبیل آواز مرد دل‌آور در هنگام طلوع آفتاب که از فرشتگان استمداد می‌جوید و قول کسروی در این که مهرگان میرگان بوده است و نظر اصحاب نیرنگ برای دفع آفات و عقیده اصحاب تأویل و غیره. در این صورت باید پنداشت که مهرگان در اصل مراسم مرگ موقت خورشید بوده است در مقابل جشن نوروز که جشن بالندگی خورشید بود. و اساساً بعید به نظر می‌رسد که بر اثر اهمال در حساب کیسه مراسمی سه ماه به جلو

افتاده و در روز خاصی تثبیت شده باشد.

در همه اساطیر مربوط به مرگ و تولد گیاهان یعنی عمده اساطیر بین‌النهرین و خاورمیانه چون اساطیر تموز عاشق ایشتر، ایزیس و ازی‌ریس، باسفر قهرمان به جهان مردگان مواجهیم. این اسطوره به حدی رایج و قوی بود که می‌توان آن را اساس جهان‌بینی کهن قلمداد کرد. نشانه‌های عالی آن در حماسه گیل‌گمش (مرک انکیدو) و داستان قابیل و هابیل هم دیده می‌شود.

پانوشتها

۱. تحریر اول این مقاله در کیهان فرهنگی، سال ششم، شماره ۹، دی ماه ۱۳۶۸، به چاپ رسیده است.
۲. در التفهیم (ص ۲۴۷) شب زادن عیسی ۲۵ کانون اول است. کانون اول در التفهیم از ماه‌های سریانی است. این ماه که هم امروز در کشورهای عربی رایج است مطابق ماه دسامبر است بعد از آن کانون الاخر است (کانون ثانی) که مطابق ماه ژانویه است و به قول ابوریحان (التفهیم ص ۲۳۱) رومیان آن را سر سال می‌دانستند.
۳. ورمازرن در آیین میترا (ص ۹۱) می‌نویسد: «در پرستشگاه‌های مهری روز ۲۵ دسامبر روزی است که تولد خدا و تجلی فروغی نوین را جشن می‌گیرند» و در ص ۱۵۱ می‌نویسد: «جشن‌هایی که به افتخار ساتورن در رم گرفته می‌شد روز ۲۴ دسامبر پایان می‌یافت. روز ۲۵ دسامبر میترا نوجوان یا ساتورن نوحاسته، همچون خدای فروغ از دل صخره زاییده می‌شد».
۴. مهر فارسی در لاتینی Mithras و در یونانی Mithres است.
۵. اسم رایج مهرداد در دوره اشکانی که در لاتین میترادات است به معنی آفریده مهر است. دادن یا دادن به معنی آفریدن است که در دادار و بامداد و بغداد مانده است. (Mithridate در فرهنگ کهن اروپایی به معنی نوعی معجون شبیه به تریاق و پادزهر هم هست).
۵. یکی از دلایل رواج مهرپرستی را در غرب، سفر تیرداد پادشاه ارمنستان به رم ذکر کرده‌اند که در سال ۶۶ میلادی صورت گرفت. ورمازرن در آیین میترا (ص ۲۷) می‌نویسد: «در سال ۶۶ مسیحی تیرداد اول پادشاه ارمنستان چون به پادشاهی برگزیده شد، تصمیم گرفت تاج سلطنت را از دست نرون بگیرد... در این سفر پای خویش را به آب نیالود چرا که او موبد بود و نمی‌خواست عنصر مقدس آب را بیالاید. پس از نه ماه سفر پیروزمندانه به ناپل رسید و سپس به رم رفت. ورود تیرداد با آن همه شکوه و جلال خاص پادشاهان شرق، همچون منظره‌یی با عظمت در دیده رومیان جلوه کرد. همراه تیرداد سه هزار سوار پارتی در جولان بود و جزء موبک وی موبدان بودند. چون موقع تاجگذاری فرا رسید تیرداد به این منوال با نرون سخن گفت: من پادشاهم، از تخمه ارشک، از دودمان پادشاهانی چون بلاش و برادرش پاکروس (Pakoros)، اما من بنده شما هستم و شما خداوند منید. به درگاهتان آمده‌ام تا همچون میترا پرستشان کنم... تیرداد سخن به انجام نرسانده بود که نرون تاج کیانی خاص پادشاهان ایران را از سر او برگرفت و دیهیم مخصوص امپراتوران رم را بر جای آن گذاشت. فرانتز کومون این گونه تاج‌بخشی را با نیت تیرداد داتر بر مشرف کردن نرون به آیین مهرپرستی مربوط می‌داند... نرون اولین امپراتوری است که معرفتی بر دین مهری یافته است».
۶. در سنسکریت Mitra، در اوستا و پارسی باستان Mithra، در پهلوی Mitra و Mithr (← حواشی برهان قاطع).
۷. Mitre در ضمن به معنی برش مخصوصی نیز هست که به «فارسی بریدن» معروف است. فارسی

- بریدن، برش به زاویه ۴۵ درجه است که ظاهراً در ساخت کلاه مخصوص اسقفان مرسوم بود.
۸. در برخی از فرهنگ‌ها آن را مأخوذ از واژه یونانی Metropolis ذکر کرده‌اند.
۹. انسان و سبیل‌هایش، ص ۱۶۳.
۱۰. التفهیم لاوائل صناعة النجیم، ابوریحان بیرونی، مصحح استاد جلال‌الدین همایی، انتشارات بابک، ۱۳۶۲، ص ۲۵۷.
۱۱. تقریباً از ۲۲ مارس (حوالی عید نوروز): تا ۲۵ آوریل (حوالی ۵ اردیبهشت) طول می‌کشد.
۱۲. سه ماه زمستان دوازده هفته است: $5 = 12 - 7$ پنج هفته معادل تقریبی چهل روز است.
۱۳. دیوان مصحح دکتر سجادی، ص ۲۸۱. و نیز می‌گوید:
- چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا
- دیوان، ص ۲۴
- نظامی هم اصطلاحاتی از قبیل خورشیدسواران و خورشیدپرستان دارد:
- سایه خورشیدسواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب
- مخزن الاسرار چاپ وحید، ص ۸۲
- دفتر افلاک‌شناسان بسوز دیده خورشیدپرستان بدوز
- مخزن الاسرار، ص ۹
۱۴. انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۲۷، ۲۸، ۲۹ و در انجیل یوحنا، باب پانزدهم، آیه ۱، خود را تاک خوانده‌است: من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است.
۱۵. در مورد ارتباط انگور شراب با بارآوری و تولد دیگر رجوع شود به مجله آینده، سال دوازدهم، ص ۳۵۷.
۱۶. کتاب اول تواریخ، باب ۲۹، آیه ۲۳. چند مثال دیگر: «و گویا به روغن مسح نشده بود» کتاب دوم سموئیل، باب ۴، آیه ۲۱. «و من امروز با آن به پادشاهی مسح شده‌ام» کتاب دوم سموئیل، ۴، ۳۹.
۱۷. کتاب دوم سموئیل، باب ۱۹، آیه ۲۱.
۱۸. قیر علاوه بر معنی امروزی، کلاً به صمغ و موم سیاه اطلاق می‌شده‌است. مومیایی در یونانی Moumia است و با موم فارسی هم‌ریشه است. مومیایی مانند قیر، سیاه بود و محل آن رادر غاری (غار مومیایی) می‌دانستند که در آن آب هم هست (شبیبه به ظلمات). به طوری که از منابع قدیم بر می‌آید مومیایی حالت مایع داشت (مثل آب حیات) و مثلاً در تحفة حکیم مؤمن آن را آب چشمه‌یی دانسته است که سیاه و براق است و آن را با روغن مخلوط کرده و می‌خورند و یا به بدن می‌مالند.
۱۹. Dictionary of word origins, Joseph T. Shipley, philosophical library, Newyork.
۲۰. فرهنگ ریشه‌های لغات، ص ۱۳۱. در ادامه می‌نویسد و نیز محتمل است که از ریشه آریایی US به معنی سوختن باشد که از آنجا Vas سنسکریت به معنی درخشیدن را داریم. West جایی است که خورشید در آن شب خانه می‌کند از Vasta سنسکریت به معنی خانه. Vasati به معنی شب است. South به معنی ناحیه آفتابی از آلمانی کهن Sunth است که n آن حذف شده‌است. North جایی است که در آن مسیر آفتاب باریک می‌شود.

گرمابه، معابد آب

تاکنون مکرراً از ارتباط آیین مهر با آب سخن رفته است، از قبیل ترادف نام مهر با ناهید (ایزد بانوی آب)، ساختن معابد مهری در کنار رودها، همجواری زورخانه‌ها و حمام‌ها، ارتباط صائبی‌ها با مفتسله (ماندائی‌ان)، گازر بودن عیسی و حواریون و غیره و غیره که در اینجا قصد ما پرداختن به این مقولات نیست. اما چون من در زمینه تقدس آب و معابد آب نظر خاصی دارم از فرصت استفاده کرده آن را به این بهانه به اختصار مطرح می‌کنم.

تقدس آب

آب در فرهنگ‌های کهن معمولاً جنبه تقدس و حیات بخشی دارد. هردوت نوشته است که خشاریاشا بعد از شکست از یونان دستور داد به دریا تازیانه زنند. شادروان پورداوود این قول هردوت را کذب خوانده است زیرا آب در نزد ایرانیان مقدس بوده است. خود هردوت و مورخان دیگر چون آکاسیاس ستایش آب و خدای آن را به ایرانیان نسبت داده‌اند. شبکه‌های آب‌رسانی و تقسیم آب در کشاورزی و تمدن ایران نقش پیچیده و اساسی داشت و در این زمینه اصطلاح جالب «میرآب» را داریم. ذیلاً به دو مورد از تاریخ تقدس آب اشاره می‌شود:

ماندائی‌ان

ماندائی‌ان^۱ یا مفتسله قوم کهنی هستند که هم امروزه نیز در کنار دجله و فرات و رود کارون در شهرهای بصره و خرمشهر و اهواز زندگی می‌کنند. اساس دین آنان شست و شو در آب رودخانه است. به کاهنان دین خود نصورا می‌گویند. یحیی تعمیددهنده یکی از نصورا بود. نصورا کسی است که در دین «جادوی سفید» می‌کند. در دائرةالمعارف فارسی

این اصطلاح در مقابل جادوی سیاه (جادوی آسیب‌رسان) آمده است. به نظر من ممکن است به شست‌وشوی و گازری و حواری بودن مربوط باشد، خاصه این که ماندایی‌ها عیسی مسیح را هم نصورا می‌دانند. آنان به آب جاری (یردنه = اردن) احترام می‌نهند و به آفتاب «قایق آفتاب» می‌گویند. انواع غسل و تعمید دارند که در برخی از کتب ایشان (در اشته‌نشسته) مذکور است. معبد آنان در کنار رودخانه‌هاست و به آن ماندی می‌گویند. بسیاری از محققان ماندایی‌ها را همان صائبی‌ها می‌دانند زیرا آنان هم ستارگان و خورشید و نور را مقدس می‌دانند اما برخی از محققان بین این دو فرقه فرق گذاشته‌اند. یکی از آداب دینی مهم ماندائیان (که بعداً دوباره به آن اشاره خواهیم کرد) اغذیه اموات است که جنبه آیینی دارد، از جمله «طعامی که برای مرده می‌خورند و معتقدند که مرده از طعامی که با آداب دینی به نام او مصرف شود بهره‌مند می‌گردد» (دائرة المعارف فارسی).

اناهیتا

ناهید در اساطیر ایرانی ایزد بانوی آب و باران و بارآوری و عشق است. اسم او در اوستا اردویسور اناهیتا Arədvī-sura-anāhita است. اردوی به معنی فزاینده، سورا به معنی قوی و اناهیتا مرکب از «ا» نفی و اهیته به معنی چرکین است و رویهم پاک فزاینده نیرومند معنی می‌دهد که از صفات آب و رود است. در برخی از کتیبه‌های اردشیر دوم هخامنشی^۲ نام او همراه با نام مهر آمده است. اما معابد او در همه نقاط ایران پراکنده بود، چنان که امروز بقایای معبد او در کنگاور به جا مانده است. در این معابد مجسمه‌هایی از ناهید برپا بود. به طوری که در تاریخ بلعی آمده ساسان جد اردشیر متولی آتشگاه استخر بود که معبد ناهید هم بود. آبان یشت در اوستا در ستایش این ایزدبانو است و نشان می‌دهد که اناهیتا در دین زردشتی هم مقام والایی داشته است. معابد اناهیتا و تقدس او در دوران اسلامی به اشکال و صور و اسامی مختلف باقی ماند: سقاخانه‌ها، انداختن پول در حوض‌ها و چاه‌ها، احترام به چاه، روشنایی دانستن آب، زیستن پریان در کنار چشمه‌ها و غیره و غیره. بسیاری از باستان‌شناسان بنای بی‌بی شهربانو را در شهری یکی از معابد اناهیتا دانسته‌اند.

معادل اناهیتا در ادیان سومری و اکدی عشتار یا ایشتر است که خواهر شمس خدای آفتاب بود.

شادروان دکتر فره‌وشی می‌نویسد: «تنها آتشکده ناهید که هنوز پای برجاست،

آتشکده‌یی است در میدان فورت بمبئی. در کنار این میدان زیبا در زیر سایه درختان کهنسال چاه آبی حوض مانند وجود دارد که عمق آن چهار یا پنج متر است... و در کنار آن نیز حوضچه کوچکی است... آب این چاه شیرین است و گذرندگان چاه پارسی و چه هندو که تشنه کام هستند به کنار چاه می‌آیند و دلوهای کوچکی را که با زنجیر به کناره چاه بسته شده‌اند به چاه آب فرو می‌اندازند و آب برمی‌کشند و می‌نوشند و اگر خواستند پولی در صندوق آتشکده می‌ریزند و موبدان نیز مشغول خواندن اوستا هستند... در ایران و به ویژه در روستاهای آذربایجان چشمه‌ها مقدس هستند و گاه برخی از تک چشمه‌های کوهستان‌ها از احترام زیاد برخوردارند و زنان و مردانی که بر سر این چشمه‌سارها می‌روند پولی در ته چشمه می‌اندازند و برداشتن این پول توسط دیگران گناه محسوب می‌شود.^۳

گرمايه، معبد آب

در بررسی تمدن‌های کهن عوامل مذهبی و آئینی نقشی بس فزاینده‌تر از عوامل عقلانی و سودمندگرایانه دارد. بعید به نظر می‌رسد که بشر کهن حمام‌های عمومی را جهت مصارف بهداشتی ساخته باشد چنان که حتی در قرون وسطی نیز در اروپا حمام نبود. بشر کهن برای شست و شوی خود از منابع طبیعی چون آب رودخانه‌ها و باران استفاده می‌کرد. به نظر من حمام در عهد کهن یک بنای آئینی و در واقع در حکم معبد آب بود و شاید در آغاز در کنار رودخانه‌ها یا در کوهستان‌ها بر فراز آب‌های گرم معدنی بنا می‌شد. کارگران حمام روحانیون معابد آب بودند که مردم را غسل می‌دادند و غسل تعمید امروزی در دیانت مسیحی می‌تواند یادگاری از آن دوره باشد. در این معابد روحانیان با لنگ و موی‌های سترده مردم را تطهیر می‌کردند. رسم ناخن‌پیرایی و موی‌ستردگی در حمام‌های عمومی از اینجاست. بر در و دیوار این معابد نقوش اساطیری از قبیل نقش ابلیس و دیوان یا پهلوانان اساطیری چون رستم بوده است. سعدی در بوستان گوید:

اگر ناطقی طبل پریاوه‌ای و گر خامشی نقش گرماوه‌ای

و نیز خطاب به ابلیس گوید:

ترا سهمگین روی پنداشتند به گرمايه در، زشت بنگاشتند

آداب حمام رفتن تماماً دلالت بر یک آیین کهن فراموش شده دارد: صبح زود به

حمام می‌رفتند، حمام رفتن روز و ساعت داشت^۴، اول غروب در حمام را می‌بستند، حمام در شب جای جن و پری بود^۵، در حمام قُقاع می‌نوشتند که نوعی نوشابه مُسکر بود. گرم کردن آب، ساختن خزینه بیش از این که جنبه سودمندگرایانه داشته باشد متداعی نوعی آیین است.

گرما به موهنجودرو

در کشفیات باستان‌شناسی گرما به‌های عظیمی کشف شده است که نمی‌توان آن‌ها را صرفاً گرما به دانست. از جمله در پنجاب گرما به‌یی متعلق به چهار یا پنج هزار سال پیش کشف شده است که بنای آن حیرت‌آور است. شادروان مهرداد بهار در باب این گرما به که در موهنجودرو (در ایالت سند در پنجاب) کشف شده است می‌نویسد: «مهم‌ترین بنای شهر گرما به بزرگ آن است که شامل چهارگوشی بزرگ در میان بنا است که خود راهروها و اتاق‌هایی در هر سو دارد. در میان این چهارگوش بزرگ استخری است که ۱۲ متر طول و هفت متر عرض دارد و عمق آن به ۲/۴ متر می‌رسد و از دو سوی پلکان دارد و از چاه آبی در یکی از اتاق‌ها بدان آب می‌رسد. آبرو بزرگی نیز آب آن را تخلیه می‌کند. اما گرما به بزرگ این بنا ۵۵ متر در ۳۳ متر است با دیوارهای بیرونی به قطر ۲/۴ متر. این گرما به چنان مستحکم بوده است که پس از پنج هزار سال، هنوز هم استوار برپا است»^۶.

خاصیت مخدر آب

از آنجا که هم امروز از آب‌های معدنی و گرم در مداوا استفاده می‌شود، می‌توان احتمال داد که در حمام‌های کهن که معابد آب بود، کارگران حمام یعنی روحانیان آب نیز دست به مداوای بیماران می‌زدند. فضای بخارآلوده حمام، سقف‌های ضریبی، نقوش عجیب و غریب... باعث می‌شد که بیمار در حالت خلسه و آرامش قرار گیرد. اطاق معالجه به احتمال قوی خزینه‌های حمام بود، چون غوطه خوردن در آب و اصولاً استحمام‌های طولانی باعث می‌شود که در انسان حالت رخوت ایجاد شود. گزارشی از یک روانشناس فرنگی در دست است که در آن دفع ارواح خبیثه را در اتیوپی (در محلی در حوالی آدیس‌آبابا) شرح داده است. در آنجا کشیشی بیماران روانی را به وسیله آب شفا می‌داد. روانشناس مزبور جهت مطالعه در روش کار کشیش به آنجا رفت. معالجه کشیش دو بخش داشت. نخست مکالمه با ارواح خبیثه و دستور دادن به آن‌ها جهت ترک بدن

بیمار و دوم معالجه با آب، بدین ترتیب که بیماران را از کمر به بالا لخت می‌کرد و روی نیمکت‌هایی می‌نشاند و سپس با فشار زیاد بر روی آنان آب می‌پاشاند. نویسنده در توجیه روش مداوا می‌گوید که این روش پاولف است. فشار آب باعث می‌شود که هوای کافی به مغز نرسد و در نتیجه مغز دچار «اسیدوز» شود. در این صورت انسان تلقین‌پذیر می‌شود و سپس ادامه می‌دهد که این روش در ایام باستانی هم معمول بوده است و غوطه دادن در آب باعث می‌شود که آدمی دچار خفگی و غش و نهایتاً تلقین‌پذیر می‌شود.^۷

نمونه‌های شفا‌دهندگی آب در متون مذهبی و کهن کم نیست. یک نمونه آن شفای ایوب است که بدنش دچار کرم شده بود و با شست و شو در چشمه‌یی بهبود یافت، ارکض برجلک هذا مغتسل بارء (سوره ۳۸، آیه ۴۱).

علاقه مولانا به حمام

یک مسأله جالب در ارتباط با خزینه حمام، گزارش‌های مناقب العارفین افلاکی در باب عشق مفرط مولوی به حمام است. در مناقب آمده است که مولوی گاهی چند شبانه‌روز در خزینه حمام می‌ماند و خواهش مریدان برای خروج او راه به جایی نمی‌برد تا این که پسر او سلطان ولد وساطت می‌کرد. در همه این روایات وصف حمام مولانا جنبه آیینی و مناسکی یافته است و اینک چند نمونه:

«... چون از آن سماع فارغ شد بیرون آمد و در خزینه حمام هفت شبانه‌روزی نشست و بوذ و کسی را زهره آن نبود که از سردابه تا اندرون درآید... به اتفاق به حضرت سلطان ولد لابه‌ها کردند که والد خود را از آن استغراق بازآرد و همچنان در آن وقتی که لایسغنی فیه ملگ مقرب ولا نبی مرسل بوذی، جز حضرت ولد را مجال مقال نبود. چون حضرت ولد به حمام درآمد پیش خزینه زاری‌ها کرد، حضرت مولانا سر از دریچه خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء‌الدین چون است؟ یاران مشتاق ما شدند؟... بیرون آمده به سوی مدرسه روانه شد و خلایق عالم در پی او و این بیت را گفت:

از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد

بر صورت گرمابه‌یی چون کوزکان کمتر گری»^۸

«همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام خلق ملول شدی به حمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام درآمدی در آب گرم فروشدی، اتفاقاً سه

شبان‌روزی در خزینهٔ حمام آرام گرفته روی نمی‌نمود، همانا که مستغرق تجلیات و بارقات وصال گشته بود. بعد از سوم روز حضرت چلبی حسام‌الدین تضرع بسیار کرده التماس نمود که اصحاب را روی نماید، چون مزاج مبارک مولانا را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر وجنات رخسار روان کرده فریادها کرد که مزاج لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است... فرمود که کوه طور با همه وجود خود تحمل یک نظر جمال حق نکرد و پاره پاره شد... مسکین تن ضعیف نزار من که در سه شبانه‌روزی هفته‌بار شعله‌آفتاب جلال و بوارق انوار جمال برو تابد، چون تاب آورد و تحمل کند و از آن تاب هرگز روتابد؟...»^۹

«همچنان از قدمای اصحاب منقول است که روزی حضرت مولانا به حمام درآمد و هفت شبان‌روزی در خزینهٔ حمام بنشست. بعد از افغان بسیار و غریو بی‌شمار یاران بیرون آمد... از سر آن معنی سؤال کردند. فرمود که یک دمه با اهل دنیا صحبت کرده بودم و تنم سرما یافته بود، می‌خواستم که از آن برودت خلاص یابم، تا دیگران را که در زمهریر دنیا غرقند، چه رسد و از آن یخبندان دنیا کی خلاص یابند...»^{۱۰}

چرا فردوسی صله شاه را به کارگران حمام بخشید؟

بعد از افول دیانت آب‌پرستی، روحانیان معابد آب که به مقتضای روحانی بودن، مردمانی درویش و بی‌چیز بودند، به صورت کارگران فقیر حمام درآمدند و فدیة بردن برای معابد آب، به صورت دادن نذروات به کارگران حمام درآمد. من از دورهٔ کودکی خود به یاد دارم که چون نذری می‌پختند یا گوشت قربانی را یا حلوای رغائب (شب اولین جمعهٔ ماه رجب) را حتماً برای کارگران حمام می‌فرستادند و لابد در این کار منطق فقر کارگران حمام بود. اما من آن را تأویل می‌کنم. چنان که در بحث ماندائیان گذشت آنان برای طعمای که به یاد مرده با تشریفات مذهبی خورده می‌شد اهمیتی خاص قائل بودند. در چهارمقالهٔ نظامی عروضی آمده است که فردوسی صلهٔ سلطان محمود را بین کارگران حمام توزیع کرد. چرا؟ لابد به این سبب که کارگران حمام از پایین‌ترین طبقات اجتماع بودند و لذا بدین وسیله شاه را تحقیر کرد. اما من در ژرف ساخت این عمل، کنشی آیینی می‌بینم. «در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود».^{۱۱}

پانوشته‌ها

۱. ماندا به معنی معرفت است: ماندا و حیّا = معرفت حیات.
۲. فقط در برخی از کتیبه‌های این شاه است و در کتیبه‌های شاهان قبل و بعد نیامده است و این خود مسأله‌ی است.
۳. ایرانویج، دکتر بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۹۱.
۴. «روز یکشنبه حمام رفتن بد است» (نیرنگستان، ص ۸۵).
۵. «هرکس شب در گرمابه یا زیر درخت بخوابد بی‌وقتی می‌شود» (نیرنگستان، ص ۸۵).
۶. ادیان آسیایی، ص ۱۲۳.
۷. ترجمه دکتر رضا جمالیان، اطلاعات هفتگی، شماره ۲۳۴۰.
۸. مناقب العارفين، ص ۲۹۳.
۹. همان، ص ۳۴۵.
۱۰. همان، ص ۴۴۲.
۱۱. چهار مقاله، ص ۷۹.

بخش سوم

متن رستم و اسفندیار فردوسی

درباره متن رستم و اسفندیار

این متن بر مبنای شاهنامه چاپ مسکو و نسخه بدل‌های آن فراهم آمده است. متأسفانه داستان رستم و اسفندیار در نسخه گرانقدر فلورانس موجود نیست و لذا قدیم‌ترین و معتبرترین نسخ آن همان است که در چاپ مسکو آمده است. ما حتی‌المقدور در متن برگزیده چاپ مسکو دست نبردیم مگر آنجا که نسخه بدل به طرز آشکاری مرجح بود یا ابهام متن را می‌زدود.

نسخ مورد استفاده مصححان چاپ مسکو براساس قدمت به ترتیب زیر است:

۱. نسخه موزه بریتانیا، کتابت در سال ۶۷۵ هـ. با علامت π . در چاپ حاضر^۱ م.
۲. نسخه قاهره، گرچه در سال ۷۹۶ هـ. کتابت شده، ولی به لحاظ سبک، از روی نسخه‌ی قدیمی کتابت شده است، با علامت K. در چاپ حاضر ق [از این نسخه در تصحیح سه جلد اول استفاده نشد].
۳. نسخه کتابخانه لنینگراد، کتابت در سال ۷۳۳ هـ. با علامت I. در چاپ حاضر ل.
۴. نسخه انستیتوی خاورشناسی شوروی، کتابت در ۸۴۹ هـ. با علامت IV. در چاپ حاضر خ ۱.
۵. نسخه دیگر انستیتوی خاورشناسی شوروی، بدون تاریخ [احتمالاً اواخر سده پانزدهم میلادی] با علامت VI. در چاپ حاضر خ ۲.
۶. نسخه بروخیم که براساس دو متن تصحیح شده مول و ماکان است، با علامت T. در چاپ حاضر یخ.
۷. ترجمه عربی بنداری که در سال‌های ۶۱۵ - ۶۴۴ صورت گرفته است با علامت G. در چاپ حاضر ع.

۱. این علامت از شاهنامه چاپ مسکو که به همت آقای دکتر سعید حمیدیان در ایران حروف چینی مجدد شده، برگرفته شده است.

مصححان شاهنامه چاپ مسکو یادآور شده‌اند که هیچکدام از نسخ را اساس کار قرار نداده‌اند، بلکه کار آنان تلفیقی بوده‌است. از این رو ما نیز با استفاده از این روش در چند مورد از ضبط‌های متن تجدید نظر کردیم. موارد تجدید نظر شده بر مبنای شماره بیت در توضیحات آمده‌است. در معنی ابیات، یادداشت‌های مختصری به آخر کتاب (همراه با واژه‌نامه مختصری) افزوده شد. در توضیح ابیات داستان رستم و اسفندیار چند کتاب (از قبیل کتب آقایان دکتر اسلامی ندوشن، دکتر شعار و انوری، دکتر رستگار) در دست است که علاقه‌مندان می‌توانند رجوع کنند. توضیحات مختصر ما در مواردی است که نظر تازه‌یی مطرح شده یا خواننده لازم است برای فهم مطلب در آن مورد چیزی بداند. اما امیدوارم در چاپ‌های آینده، توضیحات مفصل‌تری به کتاب بیفزایم. متن داستان رستم و اسفندیار را آقای شایگان‌فر تحریر کردند و مواردی را که نسخه بدل قابل توجه بود همراه با یادداشت‌هایی مشخص کردند و سپس من نیز در بازخوانی مواردی را حک و اصلاح کردم و توضیحاتی افزودم.

آغاز داستان

- | | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ۱ کنون خورد باید می خوشگوار | که می بوی مشک آید از جویبار |
| ۲ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش | خُتک آن که دل شاد دارد به نوش |
| ۳ درم دارد و نقل و جام نبید | سرگوسفندی تواند برید |
| ۴ مرا نیست، فروز مر آن را که هست | ببخشای بر مردم تنگدست |
| ۵ همه بوستان زیر برگ گل است | همه کوه پر لاله و سنبل است |
| ۶ به پالیز بلبل بنالد همی | گل از ناله او ببالد همی |
| ۷ چو از ابر بینم همی باد و نم | ندانم که نرگس چرا شد دژم؟ |
| ۸ شب تیره بلبل نخسبد همی | گل از باد و باران بجنبد همی |
| ۹ بخندد همی بلبل از هر دوان | چو بر گل نشیند گشاید زبان |
| ۱۰ ندانم که عاشق گل آمدگر ابر | چو از ابر بینم خروش هژیر |
| ۱۱ بدرَد همی باد پیراهنش | درفشان شود آتش اندر تنش |
| ۱۲ به عشق هوا بر زمین شد گوا | به نزدیک خورشید فرمانروا |
| ۱۳ که داند که بلبل چه گوید همی | به زیر گل اندر چه موید همی |
| ۱۴ نگه کن سحرگاه تا بشنوی | ز بلبل سخن گفتن پهلوی |
| ۱۵ همی نالد از مرگ اسفندیار | ندارد بجز ناله زو یادگار |
| ۱۶ چو آواز رستم، شب تیره، ابر | بدرَد دل و گوش غزان هژیر |

[پادشاهی طلبدن اسفندیار از پدر]

۱

- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| ۱ ز بلبل شنیدم یکی داستان | که برخواند از گفته باستان |
| که: چون مست باز آمد اسفندیار | - دژم گشته - از خانه شهریار، |
| کتایون قیصر که بُد مادرش | گرفته شب و روز اندر برش |
| چو از خواب بیدار شد تیره شب | یکی جام می خواست و بگشاد لب |
| ۵ چنین گفت با مادر اسفندیار: | که با من همی بد کند شهریار |
| مرا گفت چون کین لهراسپ شاه | بخواهی به مردی ز ارجاسپ شاه، |
| همان خواهران را بیاری ز بند | کنی نام ما را به گیتی بلند، |

بکوشی و آرایشی نو کنی،
 همان گنج با تخت و افسر تو راست
 سر شاه بیدار گردد ز خواب
 ندارد ز من راستی ها نهفت
 به یزدان که بر پای دارد سپهر
 همه کشور ایرانیان را دهم
 به زور و به دل جنگ شیران کنم
 همه پرنیان خار شد بر برش
 نبخشد ورا نامبردار شاه
 ز گیتی چه جوید دل تاجور؟
 تو داری، برین بر فزونی مخواه
 تو داری دگر لشگر و بوم و بر
 بزرگی و شاهی و بختش تو راست
 به پیش پدر بر کمر بر میان
 که نیکو زد این داستان هوشیار
 چو گویی سخن باز یابی به کوی
 که هرگز نبینی زنی رایزن
 ز گفته پشیمانی آمد برش
 همی بود با رامش و می گسار
 بر ماه رویش دل آرام کرد
 که فرزند جوینده گاه شد
 همی تاج و تخت آرزو آیدش
 همان فالگویان لهراسپ را
 بپرسید شاه از گو اسفندیار
 نشیند به شادی و آرام و ناز؟
 بر او پای دارد بهی و مهی؟
 نگه کرد آن زیج های کهن
 ز تیمار مژگان پر از آب کرد

جهان از بدان پاک و بی خو کنی
 همه پادشاهی و لشکر تو راست
 ۱۰ کنون چون بر آرد سپهر، آفتاب
 بگویم پدر را سخن ها که گفت
 و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر
 که بی کام او تاج بر سر نهم
 تو را بانوی شهر ایران کنم
 ۱۵ غمی شد ز گفتار او مادرش
 بدانست کان تاج و تخت و کلاه
 بدو گفت کای رنج دیده پسر
 مگر گنج و فرمان و رای و سپاه
 یکی تاج دارد پدر بر پسر
 ۲۰ چو او بگذرد تاج و تختش تو راست
 چه نیکوتر از نره شیر ژیان
 چنین گفت با مادر اسفندیار
 که پیش زنان راز هرگز مگوی
 مکن هیچ کاری به فرمان زن
 ۲۵ پر از شرم و تشویر شد مادرش
 نشد پیش گشتاسب، اسفندیار
 دو روز و دو شب باده خام خورد
 سیم روز گشتاسب آگاه شد
 همی در دل اندیشه بفزایدش
 ۳۰ بخواند آن زمان شاه، جاماسپ را
 برفتند با زیج ها بر کنار
 که او را بود زندگانی دراز؟
 به سر بر نهد تاج شاهنشهی؟
 چو بشنید دانای ایران سخن،
 ۳۵ ز دانش بروها پر از تاب کرد

همی گفت بد روز و بد اخترم
مرا کاشکی پیش فرخ زیر
و گر خرد نکشتی پدر مرا
و را هم ندیدی به خاک اندرون
۴۰ چو اسفندیاری که از چنگ اوی
ز دشمن جهان سر به سر پاک کرد
جهان از بد اندیش بی بیم کرد
از یمن پس غم او ببايد کشید
بدو گفت شاه ای پسندیده مرد
۴۵ هلا زود بشتاب و با من بگوی
گر او چون زیر سپهبد بود
ورا در جهان هوش بردست کیست؟
بدو گفت جاماسپ کای شهریار
ورا هوش در زاولستان بود
۵۰ به جاماسپ گفت آنکهی شهریار
که گر من - سر تاج شاهنشهی -
نبیند بر و بوم زاولستان
شود ایمن از گردش روزگار؟
چنین داد پاسخ ستاره شمر
۵۵ از این بر شده تیز چنگ ازدها
بباشد همه بودنی بی گمان
دل شاه زان در پر اندیشه شد
بد اندیشه و گردش روزگار

ببارید آتش همی بر سرم
زمانه فکندی به چنگال شیر
نگشتی به جاماسپ بد اختر
بران سان فگنده پیش پر ز خون
بدرزد دل شیر ز آهنگ اوی
به رزم اندرون نیستش هم نبرد
تن ازدها را به دو نیم کرد
بسی شور و تلخی ببايد چشید
سخن گوی و از راه دانش مگرد
کزین پرسشم تلخی آمد به روی
مرا زیستن زین سپس بد بود
کزان درد ما را ببايد گریست
تو این روز را خوار مایه مدار
به دست تهم پور دستان بود
به من بر بگیرد بد روزگار؟
سپارم بدو تاج و تخت مهی
نداند کس او را به کاولستان
بود اختر نیکش آموزگار؟
که بر چرخ گردان نیابد گذر
به مردی و دانش که آمد رها؟
نجسته ست از او مرد دانا زمان
سرش را غم و درد هم پیشه شد
همی بر بدی بودش آموزگار

[بر شمردن اسفندیار خدمات خود را]

۲

چو بگذشت شب گرد کرده عنان برآورد خورشید رخشان، سینان،

۶۰ نشست از بر تخت زر شهریار
 همی بود پیشش پرستار فش
 چو در پیش او انجمن شد سپاه،
 همه مویدان پیش او بر رده
 پس اسفندیار آن یل پیلتن
 ۶۵ بدو گفت شاهانوشه بدی
 سر داد و مهر از تو پیدا شده است
 تو شاهی پدر من تو را بنده ام
 تو دانی که ارجاسپ از بهر دین
 بخوردم من آن سخت سوگندها
 ۷۰ که هر کس که آرد به دین در شکست،
 میانش به خنجر کنم به دو نیم
 و زان پس که ارجاسپ آمد به جنگ
 مرا خوار کردی به گفت گرز
 ببستی تن من به بند گران
 ۷۵ سوی گنبدان دژ فرستادیم
 به زاول شدی بلغ بگذاشتی
 بدیدی همی تیغ ارجاسپ را
 چو جاماسپ آمد مرا بسته دید،
 مرا پادشاهی پذیرفت و تخت
 ۸۰ بدو گفتم این بندهای گران،
 بمانم چنین هم به فرمان شاه
 به یزدان نمایم به روز شمار
 مرا گفت گر پند من نشنوی،
 دگر گفت کز خون چندان سران
 ۸۵ بران رزمگه خسته تنها به تیر
 دگر گگرد آزاده فرشید ورد
 ز ترکان گریزان شده شهریار

بشد پیش او فرخ اسفندیار
 پر اندیشه و دست کرده به کش
 ز نام آوران و ز گردان شاه،
 ز اسپهبدان پیش او صف زده،
 بر آورد از درد آن گه سخن
 توی بر زمین فرّه ایزدی
 همان تاج و تخت از تو زیاده است
 همیشه به رای تو پوینده ام
 بیامد چنان با سواران چین
 بپذرفتم آن ایزدی پنדהا،
 دلش تاب گیرد شود بت پرست،
 نباشد مرا از کسی ترس و بیم
 نبرگشتم از جنگ دشتی پلنگ
 که جام خورش خواستی روز بزم
 ستونها و مسمار آهنگران
 ز خواری به بدکارگان دادیم
 همه رزم را بزم پنداشتی
 فکندی به خون پیر لهراسپ را
 وزان بستگیها تنم خسته دید،
 بران نیز چندی بکوشید سخت
 به زنجیر و مسمار آهنگران،
 نخواهم سپاه و نخواهم کلاه
 بنالم ز بدگوی با کردگار
 بسازی ابر بخت بر بد خوی
 سرافراز با گرزهای گران،
 همان خواهرانت ببرده اسیر
 فگندست خسته به دشت نبرد
 همی پیچد از بند اسفندیار

سخن‌ها جز این نیز بسیار گفت
 ۹۰ غل و بند بر هم شکستم همه
 از ایشان بکشتم فزون از شمار
 گر از هفتخوان بر شمارم سخن
 ز تن باز کردم سر ارجاسپ را
 زن و کودکانش بدین بارگاه
 ۹۵ همه نیکوی‌ها بکردی به گنج
 ز بس بند و سوگند و پیمان تو،
 همی گفتمی ار باز بینم تو را،
 سپارم تو را افسر و تخت عاج
 مرا از بزرگان بر این شرم خاست
 ۱۰۰ بهانه کنون چیست من بر چیم؟

که گفتار با درد و غم بود جفت
 دوان آمدم نزد شاه رمه
 ز کردار من شاد شد شهریار
 همانا که هرگز نیاید به بن
 برافراختم نام گشتاسپ را
 بیاوردم آن گنج و تخت و کلاه
 مرا مایه خون آمد و درد و رنج
 همی نگذرم من ز فرمان تو
 ز روشن روان برگزینم تو را
 که هستی به مردی سزاوار تاج
 که گویند گنج و سپاهت کجاست؟
 پس از رنج، پویان ز بهر کیم؟

[فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به سیستان]

۳

۱۰۱ به فرزند پاسخ چنین داد شاه
 از این بیش کردی که گفتمی تو کار
 نبینم همی دشمنی در جهان،
 که نام تو یابد نه پیچان شود
 ۱۰۵ به گیتی نداری کسی را همال،
 که او راست تا هست زاوُلستان
 به مردی همی ز آسمان بگذرد
 که بر پیش کاووس کی بنده بود
 به شاهی ز گشتاسپ نارد سخن
 ۱۱۰ به گیتی مرا نیست کس هم نبرد
 سوی سیستان رفت باید کنون
 برهنه کنی تیغ و گویال را

که از راستی بگذری نیست راه
 که یار تو بادا جهان کردگار
 نه در آشکارا نه اندر نهان،
 چه پیچان، همانا که بیجان شود!
 مگر بی‌خرد نامور پور زال
 همان بُست و غزنین و کاوُلستان
 همی خویشتن کهتری نشمرد
 زکیخسرو اندر جهان زنده بود
 که او تاج نو دارد و ماکهن
 ز رومی و توری و آزاد مرد
 به کار آوری زور و بند و فسون
 به بسند آوری رستم زال را

زواره، فرامرز را همچنین
 به دادار گیتی که او داد زور،
 ۱۱۵ که چون این سخن‌ها به جای آوری
 سپارم به تو تاج و تخت و کلاه
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 همی دور مانی ز رسم کهن
 تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد
 ۱۲۰ چه جویی نبرد یکی مرد پیر،
 زگاه منوچهر تا کی قباد،
 نکو کارتر زو به ایران کسی،
 همی خواندندش خداوند رخس
 نه اندر جهان نامداری نواست
 ۱۲۵ اگر عهد شاهان نباشد درست
 چنین داد پاسخ به اسفندیار
 هر آن کس که از راه یزدان بگشت،
 همانا شنیدی که کاووس شاه
 همی با آسمان شد به پَر عقاب،
 ۱۳۰ ز هاماوران دیو زادی ببرد
 سیاوش به آزار او کشته شد
 کسی کو ز عهد جهاندار گشت،
 اگر تخت خواهی زمن با کلاه
 چو آنجا رسی دست رستم ببند
 ۱۳۵ زواره، فرامرز و دستان سام
 پیاده دوانش بدین بارگاه
 از آن پس نییچد سر از ما کسی
 سپهد بروها پر از تاب کرد
 تو را نیست دستان و رستم به کار
 ۱۴۰ دریغ آیدت جای شاهی همی

نمانی که کس بر نشیند به زین
 فروزنده اختر و ماه و هور،
 زمن نشنوی زین سپس داوری
 نشانم بر تخت بر پیشگاه
 که ای پر هنر نامور شهریار
 براندازه باید که رانی سخن
 از آن نامداران برانگیز گرد
 که کاووس خواندی ورا شیرگیر
 دل شهریاران بدو بود شاد
 نبوده است کاورد نیکی بسی
 جهانگیر و شیراوژن و تاج بخش
 بزرگ است و با عهد کی خسرواست
 نباید زگشتاسپ منشور جست
 که ای شیردل پرهنر نامدار،
 همان عهد او گشت چون باد دشت
 به فرمان ابلیس گم کرد راه
 به زاری به ساری فتاد اندر آب
 شبستان شاهی مراورا سپرد
 همه دوده زیر و زیر گشته شد
 به گرد در او نشاید گذشت
 ره سیستان گیر و برکش سپاه
 بیارش به بازو فگسند کمند
 نباید که سازند پیش تو دام
 بیاور کشان تا ببیند سپاه
 اگر کام اگر گنج یابد بسی
 به شاه جهان گفت زین باز گرد
 همی راه جویی به اسفندیار
 مرا از جهان دور خواهی همی

مرا گوشه‌یی بس بود زین جهان	تو را باد این تخت و تاج کیان
به فرمان و رایت سرافکنده‌ام	ولیکن تو را من یکی بنده‌ام
بلندی بیابی نژندی مکن	بدو گفت گشتاسپ تندی مکن
جهاندیدگان از در کارزار	زلشگر گزین کن فراوان سوار
نژندی به جان بداندیش توس	۱۴۵ سلیح و سپاه و درم پیش توس
همان گنج و تخت و سپاه و کلاه	چه باید مرا بی تو گنج و سپاه
که لشکر نیاید مرا خود به کار	چنین داد پاسخ یل اسفندیار
به لشکر ندارد جهانداد باز	گر ایدونک آید زمانم فراز
چه از پادشاهی چه از خشم باب	ز پیش پدر بازگشت او به تاب
لبی پر ز باد و دلی پر زغم	۱۵۰ به ایوان خویش اندر آمد دژم

[پند کتایون به اسفندیار]

۴

به پیش پسر شد پراز آب، چشم	کتایون چو بشنید، شد پرزخشم
که ای از کیان جهان یادگار،	چنین گفت با فرخ اسفندیار
همی رفت خواهی به زابلستان	ز بهمن شنیدم که از گلستان
خداوند شمشیر و گوپال را	ببندی همی رستم زال را
به بد تیز مشتاب و چندین مکوش	۱۵۵ زگیتی همی پند مادر نیوش
زخون راند اندر زمین جوی نیل	سواری که باشد به نیروی پیل
ز شمشیر او گم کند راه، شید	بدرزد جگر گاه دیو سپید
نیارست گفتن کس او را درشت	همان ماه هاماوران را بکشت
نبوده‌ست جنگی گه کارزار	همانا چو سهراب دیگر سوار
به آوردگه کشته شد بی درنگ	۱۶۰ به جنگ پدر در به هنگام جنگ
زخون کرد گیتی چو دریای آب	به کین سیاوش زافراسیاب
بر این کشتن و شور و تاراج باد	که نفرین بر این تخت و این تاج باد
که با تاج شاهی ز مادر نژاد	مده از پی تاج سر را به باد
به زور و به مردی توانا توی	پدر پیر سرگشت و برنا توی

۱۶۵ سپه یکسره بر تو دارند چشم
جز از سیستان در جهان جای هست
مرا خاکسار دو گیتی مکن
چنین پاسخ آوردش اسفندیار
همان است رستم که دانی همی
۱۷۰ نکو کارتر زو به ایران کسی،
چو او را به بستن نباشد روا
ولیکن نباید شکستن دلم
چگونه کشم سر زفرمان شاه
مرا گر به زاول سرآید زمان
۱۷۵ چو رستم بیاید به فرمان من
ببارید خون از مژه مادرش
بدو گفت کای ژنده پیل ژیان
نباشی بسنده تو با پیلتن
میر پیش پیل ژیان هوش خویش
۱۸۰ اگر زین نشان رای تو رفتن است
به دوزخ میر کودکان را به پای
به مادر چنین گفت پس جنگجوی
چو بازن پس پرده باشد جوان
به هر رزمگه باید او را نگاه
۱۸۵ مرا لشکری خود نیاید به کار
زپیش پسر، مادر مهربان
همه شب زمهر پسر، مادرش

میفکن تن اندر بلایی به خشم
دلیری مکن تیز منمای دست
از این مهربان مام بشنو سخن
که ای مهربان این سخن یاد دار
هنرهاش چون زند خوانی همی
نیایی وگر چند پویی بسی
چنین بد نه خوب آید از پادشا
که چون بشکنی دل زجان بگسلم
چگونه گذارم چنین دستگاه
بدان سو کشد احترام بی گمان
زمن نشنود سرد هرگز سخن
همه پاک برکند موی از سرش
همی خوار گیری زنیرو روان
از ایدر مرو بی یکی انجمن
نهاده بدین گونه بر دوش خویش
همه کام بدگوهر آهرمن است
که دانا نخواند تو را پاک رای
که نابردن کودکان نیست روی
بماند منش پست و تیره روان
گذارد به هر زخم گوپال شاه
جز از خویش و پیوندوچندی سوار
بیامد پر از درد و تیره روان
زدیده همی ریخت خون بر برش

[حرکت اسفندیار به سیستان]

۵

به شبگیر هنگام بانگ خروس زدرگاه برخاست آوای کوس

بیاورد چون باد لشکر زجای
 فرو ماند برجای پیل و سپاه
 دگر سوی زاول کشید اندکی
 توگفتی که گشته‌ست با خاک جفت
 ز رفتن بماند آن زمان کاروان
 بفرمود کش سر ببزند و یال
 نباشد به جز فرّه ایزدی
 بدو بازگشت آن زمان اخترش
 گرفت آن زمان اختر شوم، خوار
 سربخت او گیتی افروز گشت
 لب مرد باید که خندان بود
 همی بود ترسان ز بیم گزند
 بزرگان لشکر گزیدند جای
 بر آن تخت بر شد گو نیک بخت
 بسی زر و گوهر برایشان فشاند
 دل راد مردان پراز یاد کرد
 رُخ نامداران و شاه نبرد
 نیپیچیدم و دور گشتم ز راه
 زبند و زخواری میاسای هیچ
 کنون این گزین پیر پرخاشخر،
 جهان راست کرده به گرزگران
 اگر شهریارند و گهر بنده‌اند
 سخن‌گوی و داننده و یادگیر
 نگیرد ورا رستم اندر فریب
 درفشان کند رای تاریک ما
 به دانش ببندد گزند مرا
 اگر دور دارد سر از بدخوی
 بر این باش و آزر مردان مخواه

چو پیلی به اسب اندر آورد پای
 ۱۹۰ همی رفت تا پیشش آمد دو راه
 دژ گنبدان بود راهش یکی
 شتر آنک در پیش بودش بخفت
 همی چوب زد بر سرش ساروان
 جهانجوی را آن بد آمد به فال
 ۱۹۵ بدان تا بدو باز گردد بدی
 بریدند پرخاشجویان سرش
 غمی گشت زان اشتر اسفندیار
 چنین گفت کآنکس که پیروز گشت
 بد و نیک هر دو یزدان بود
 ۲۰۰ وز آنجا بیامد سوی هیرمند
 بر آیین ببستند پرده‌سرای
 شرعی بزد زود و بنهاد تخت
 می آورد و رامشگران را بخواند
 به رامش دل خویشان شاد کرد
 ۲۰۵ چو گل بشکفید از می سالخورد
 به یاران چنین گفت کز رای شاه
 مرا گفت بر کار دستم بسیج
 به کردن برفتم به رای پدر
 بسی رنج دارد به جای سران
 ۲۱۰ همه شهر ایران بدو زنده‌اند
 فرستاده باید یکی تیزویر
 سواری که باشد ورا فرّ و زیب
 گر ایدونک آید به نزدیک ما
 به خوبی دهد دست، بند مرا
 ۲۱۵ نخواهم من او را به جز نیکوی
 ۲۱۶ پشتون بدو گفت این است راه

[فرستادن اسفندیار بهمن را به نزد رستم]

۶

ورا پسندها داد ز اندازه بیش
 بیارای تن را به دیبای چین
 نگارش همه گوهر پهلوی
 زگردنکشان برگزیند ترا
 کند آفریننده را بر تو یاد
 سرافراز ده موبد نیک نام
 مکن کار بر خویشان برگران
 بیارای گفتار و چربی فزای
 جهاندار و از هر بدی بی‌گزند،
 که او ای است جاوید نیکی شناس
 به پرهیز دارد سر از بدخویی،
 بود شادمان در سرای سپنج
 بیاید بدان گیتی اندر بهشت
 چنین داند آن کس که دارد خرد
 بپژد روان سوی یزدان پاک
 بکوشید و با شهریاران بساخت
 سخن هرچه گویی همان بشنوی
 نباید بر این بر فزون و نه کاست
 به گیتی بدیدی بسی شهریار
 بدانی که چونین نه اندر خورد،
 گرانمایه اسپان و تخت و کلاه،
 چو در بندگی تیز بشتافتی
 نکردی گذر سوی آن بارگاه
 نیامد تو را هیچ زان تخت یاد
 از آرایش بسندگی گشته‌ای
 نخواهی به گیتی کسی شهریار

بفرمود تا بهمن آمدش پیش
 بدو گفت اسپ سیه برنشین
 بنه بر سرت افسر خسروی
 ۲۲۰ بران سان که هرکس که بیند ترا
 بداند که هستی تو خسرو نژاد
 ببر پنج بالای زرین ستام
 هم از راه تا خان رستم بران
 درودش ده از ما و خوبی نمای
 ۲۲۵ بگویش که هرکس که گردد بلند
 زدادار باید که دارد سپاس
 چو باشد فزاینده نیکویی
 بیفزایدش کامگاری و گنج
 چو دوری گزیند ز کردار زشت
 ۲۳۰ بدو نیک بر ما همی بگذرد
 سرانجام بستر بود تیره خاک
 به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت
 همان بر که کاری همان بدروی
 کنون از تو اندازه گیریم راست
 ۲۳۵ که بگذاشتی سالیان بی‌شمار
 اگر باز جویی ز راه خرد،
 که چندین بزرگی و گنج و سپاه،
 زپیش نیاکان ما یافتی
 چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه
 ۲۴۰ چو او شهر ایران به گشتاسپ داد،
 سوی او یکی نامه ننوشته‌ای
 نرفتی به درگاه او بنده‌وار

که از تخم ضحاک شاهی ببرد،
 که تاج فریدون به سر بر نهاد،
 به رزم و به بزم و به رای و شکار
 نهان گشت گمراهی و بی‌رهی
 نهان شد بدآموزی و راه دیو
 سپه چون پلنگان و مهتر نهنک،
 پذیره شدش نامور شهریار
 که پیدا نبد پهن روی زمین
 میان بزرگان نگردهد کهن
 همی بشکنند پشت شیران نر
 جهان شد مر او را چو یک مهره موم
 به درگاه اویند چندی سوار
 که با جنگ او نیستشان زور و تاو
 که او از تو آزرده دارد روان
 نکردی بدان نامداران نگاه
 که داری همی خویشتن را نهان
 مگر مغز و دل پاک بیرون کنند
 به فرمان شاهان بیاراستی
 به گیتی فزون آید از گنج تو
 ز بنده نبودند همداستان
 هم از کشور و گنج آراسته،
 نگیرد کس از مست چیزی به دست
 به روز سپید و شب لاژورد،
 نبیند از این پس جهاندار شاه
 نبد شاه دستور تا دم زدم
 ندیدی که خشم آورد چشم اوی
 روان را به پوزش گروگان کنی،
 به جان پدرم آن جهاندار شیر،

زهوشنگ و جم و فریدون گرد
 همی رو چنین تا سر کیقباد
 ۲۴۵ چو گشتاسپ شه نیست یک نامدار
 پذیرفت پاکیزه دین بهی
 چو خورشید شد راه گیهان خدیو
 از آن پس که ارجاسپ آمد به جنگ
 ندانست کس لشکرش را شمار
 ۲۵۰ یکی گورستان کرد بر دشت کین
 همانا که تا رستخیز این سخن
 کنون خاور اوراست تا باختر
 ز توران زمین تا در هند و روم
 زدشت سواران نیزه گذار
 ۲۵۵ فرستندش از مرزها باژ و ساو
 از آن گفتم این با تو ای پهلوان
 نرفتی بدان نامور بارگاه
 کرانی گرفتستی اندر جهان
 فرامش تو را مهتران چون کنند؟
 ۲۶۰ همیشه همه نیکویی خواستی
 اگر بر شمارد کسی رنج تو
 ز شاهان کسی بر چنین داستان
 مرا گفت رستم زبس خواسته
 به زاول نشسته است و گشته است مست
 ۲۶۵ برآشت یک روز و سوگند خورد
 که او را به جز بسته در بارگاه
 کنون من زایران بدین آدم
 بهره‌یز و پیچان شو از خشم اوی
 چو اینجا بیایی و فرمان کنی
 ۲۷۰ به خورشید رخشان و جان زیر،

برافروزم این اختر و ماه را نگردم به هر کار گرد دروغ روان و خرد رهنمای من است ولیکن همی از تو دیدم گناه زفرمان او یک زمان نگذرم زدن رای و سودن بدین کار دست جهاندریده رودابه نیکنام بدین خوب گفتار من بگروید به کام دلیران ایران شود بدو بر فراوان گناه آورم زخشم و ز کین آزمش باز جای بران سان که از گوهر من سزد	که من زین پشیمان کنم شاه را که من زین که گفتم نجویم فروغ پشوتن بر این برگوای من است هی جستم از تو من آرام شاه ۲۷۵ پدر شهریاراست و من کهترم همه دوده اکنون نباید نشست زواره فرامرز و داستان سام همه پند من یک به یک بشنوید نباید که این خانه ویران شود ۲۸۰ چو بسته تو را نزد شاه آورم بباشیم پیشش به خواهش به پای نمانم که بادی به تو بر وزد
---	--

[دیدن بهمن زال را]

۷

چو بشنید بهمن بیامد به راه به سر بر نهاد آن کلاه مهی درفشی درفشان پس او بیای جوانی سرافراز و اسپ بلند سوی زاولستان فغان برکشید به هرّای زرّین سیاهی به زیر تن آسان گذشت از لب جویبار کمندی به فتراک و گرژی به دست یکی باد سرد از جگر برکشید سرافراز با جامه خسرو است پی او بر این بوم فرخنده باد زمانی به اندیشه بر زین بخت	سخنهای آن نامور پیشگاه بپوشید زربفت شاهنشهی ۲۸۵ خرامان بیامد زپرده سرای جهانجوی بگذشت بر هیرمند هم اندر زمان دیده بانش بدید که آمد نبرده سواری دلیر پس پشت او خوار مایه سوار ۲۹۰ هم اندر زمان زال زر برنشست بیامد ز دیده مر او را بدید چنین گفت کاین نامور پهلوان زلهراسپ دارد همانا نژاد زدیده بیامد به درگاه رفت
--	---

۲۹۵ هم اندر زمان بهمن آمد پدید
 ندانست مرد جوان، زال را
 چو نزدیکتر گشت آواز داد
 سرانجمن پور دستان کجاست؟
 که آمد به زاول گو اسفندیار
 ۳۰۰ بدو گفت زال ای پسر کام جوی
 کنون رستم آید ز نخچیرگاه
 تو با این سواران بباش ارجمند
 چنین داد پاسخ که اسفندیار
 گزین کن یکی مرد جوینده راه
 ۳۰۵ بدو گفت دستان که نام تو چیست؟
 برآنم که تو خویش لهراسپی
 چنین داد پاسخ که من بهمنم
 چو بشنید گفتار آن سرفراز
 بخندید بهمن پیاده ببود
 ۳۱۰ بسی خواهشش کرد کایدر بایست
 بدو گفت فرمان اسفندیار
 گزین کرد مردی که دانست راه
 همی رفت پیش اندرون رهنمون
 به انگشت بنمود نخچیرگاه
 از او رایت خسروی گسترید
 بیفراخت آن خسروی یال را
 بدو گفت کای مرد دهقان نژاد،
 که دارد زمانه بدو پشت راست
 سرراپرده زد بر لب رودبار
 فرود آی و می خواه و آرام جوی
 زواره فرامرز و چندی سپاه
 بیارای دل را به یگماز چند
 نفرمودمان رامش و میگسار
 که بامن بیاید به نخچیرگاه
 همی بگذری تیز، کام تو چیست؟
 گر از تخمه شاه گشتاسپی
 نبیره جهاندار رویین تنم
 فرود آمد از باره بردش نماز
 بپرسیدش و گفت بهمن شنود
 چنین تیز رفتن تو را روی نیست
 شاید گرفتن چنین سُست و خوار
 فرستاد با او به نخچیرگاه
 جهاندیده بی نام او شیر خون
 هم اندر زمان بازگشت او ز راه

[دیدن بهمن رستم را]

۸

۳۱۵ یکی کوه بد پیش مرد جوان
 نگه کرد بهمن به نخچیرگاه
 درختی گرفته به چنگ اندرون
 یکی نرّه گوری زده بر درخت
 برانگیخت آن باره را پهلوان
 بدید آن بر پهلوان سپاه
 بر او نشسته بسی رهنمون
 نهاده بر خویش گویال و رخت

یکی جام پر می به دست دگر
 ۳۲۰ همی گشت رخس اندر آن مرغزار
 به دل گفت بهمن که این رستم است
 به گیتی کسی مرد از این سان ندید
 بترسم که با او یل اسفندیار
 من این را به یک سنگ بی جان کنم
 ۳۲۵ یکی سنگ زان کوه خارا بکند
 زنخچیرگاهش زواره بدید
 خروشید کای مهتر نامدار
 نه جنبید رستم نه بنهاد گور
 همی بود تا سنگ نزدیک شد
 ۳۳۰ بزد پاشنه سنگ بنداخت دور
 غمی شد دل بهمن از کار اوی
 همی گفت گر فرخ اسفندیار
 تن خویش در جنگ رسوا کند
 ورا ایدون که او بهتر آید به جنگ
 ۳۳۵ نشست از بر باره بادپای
 بگفت آن شگفتی به موبد که دید
 چو آمد به نزدیک نچیرگاه،
 به موبد چنین گفت کاین مرد کیست
 پذیره شدش با زواره بهم
 ۳۴۰ پیاده شد از باره بهمن چو دود
 بدو گفت رستم که تا نام خویش،
 بدو گفت من پور اسفندیار
 ورا پهلوان زود دربر گرفت
 برفتند هر دو به جای نشست
 ۳۴۵ چو بنشست بهمن بدادش درود
 از آن پس چنین گفت کاسفندیار

پرستنده بر پای پیشش پسر
 درخت و گیا بود و هم جویبار
 و یا آفتاب سپیده دم است؟!
 نه از نامداران پیشین شنید
 نتابد بپیچد سر از کارزار
 دل زال و رودابه پیچان کنم
 فرو هشت زان کوهسار بلند
 خروشیدن سنگ خارا شنید
 یکی سنگ غلتان شد از کوهسار
 زواره همی کرد زین گونه شور
 زگردش بر کوه تاریک شد
 زواره بر او آفرین کرد و پور
 چو دید آن بزرگی و کردار اوی
 کند با چنین نامور کارزار،
 همان به که با او مدارا کند
 همه شهر ایران بگیرد به چنگ
 پراندیشه از کوه شد باز جای
 وزان راه آسان سراندر کشید
 هم آن گه تهمتن بدیدش به راه
 من ایدون گمانم که گشتاسپی است
 به نخچیرگه هر که بد بیش و کم
 بپرسیدش و نیکوی ها فزود
 نگویی نیابی زمن کام خویش
 سر راستان، بهمن نامدار
 ز دیر آمدن پوزش اندر گرفت
 خود و نامداران خسروپرست
 زشاه و زایرانیان برفزود
 چو آتش برفت از در شهریار

سراپرده زد بر لب هیرمند
 پیامی رسانم ز اسفندیار
 چنین گفت رستم که فرمان شاه
 ۳۵۰ خوریم آنچ داریم چیزی نخست
 بگسترد بر سفره بر، نان نرم
 چو دستار خوان پیش بهمن نهاد
 برادرش را نیز با خود نشاند
 دگر گور بنهاد در پیش خویش
 ۳۵۵ نمک بر پراگند و ببرید و خورد
 همی خورد بهمن زگور اندکی
 بخندید رستم بدو گفت: شاه
 خورش چون بدین گونه داری به خوان
 چگونه زدی نیزه در کارزار؟
 ۳۶۰ بدو گفت بهمن که خسرو نژاد
 خورش کم بود کوشش و جنگ پیش
 بخندید رستم به آواز گفت:
 یکی جام زرین پر از باده کرد
 دگر جام بر دست بهمن نهاد
 ۳۶۵ بترسید بهمن ز جام نبید
 بدو گفت کای بچه شهریار
 از او بستد آن جام بهمن به چنگ
 همی ماند از رستم اندر شکفت
 نشستند بر باره هر دو سوار
 ۳۷۰ بدادش یکایک درود و پیام
 به فرمان فرخنده شاه بلند
 اگر بشنود پهلوان سوار
 بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
 پس آن گه جهان زیر فرمان توست
 یکی گور بریان بیاورد گرم
 گذشته سخن ها بر او کرد یاد
 وزان نامداران کسان را نخواند
 که هر بار گوری بُدی خوردنیش
 نظاره بر او بر سرافراز مرد
 نبید خوردنش زان او ده یکی
 ز بهر خورش دارد این پیشگاه
 چرا رفتی اندر دم هفتخوان؟
 چو خوردن چنین داری ای شهریار
 سخنگوی و بسیار خواره مباد
 به کف برنهم آن زمان جان خویش
 که مردی نشاید ز مردان نهفت!
 وز او یاد مردان آزاده کرد
 که برگیر از آن کس که خواهی تو یاد
 زواره نخستین دمی در کشید
 به تو شاد بادا می و میگسار
 دل آزار کرده بدان می درنگ
 از آن خوردن و یال و بازوی و کفت
 همی راند بهمن بر نامدار
 از اسفندیار آن یل نیکنام

[پاسخ رستم به بهمن]

۹

چو بشنید رستم ز بهمن سخن پراندیشه شد نامدار کهن

چنین گفت کاری شنیدم پیام
 زمن پاسخ این بر به اسفندیار
 هر آن کس که دارد روانش خرد
 ۳۷۵ چو مردی و پیروزی و خواسته
 بزرگی و گردی و نام بلند
 به گیتی بر آن سان که اکنون تویی
 بباشیم بر داد و یزدان پرست
 سخن هرچ بر گفتنش روی نیست،
 ۳۸۰ وگر جان تو بسپرد راه آز،
 چو مهتر سراید سخن، سخته به
 زگفتارت آن گه بُدی بنده شاد
 به مردی و گردی و رای و خرد
 پدیدست نامت به هندوستان
 ۳۸۵ از آن پندها داشتم من سپاس
 یزدان همی آرزو خواستم
 که بینم پسندیده چهر تو را
 نشینم با یکدگر شادکام
 کنون آنچ جستم همه یافتم
 ۳۹۰ به پیش تو آیم کنون بی سپاه
 بیارم برت عهد شاهان داد
 کنون شهریارا تو در کار من
 گر آن نیکوی ها که من کرده ام
 پرستیدن شهریاران همان
 ۳۹۵ چو پاداش آن رنج بند آیدم،
 همان به که گیتی نبیند کسی
 بیایم بگویم همه راز خویش
 به بازو ببندم یکی پالهنک
 از آن سان که من گردن ژنده پیل

دلم شد به دیدار تو شادکام
 که ای شیردل مهتر نامدار،
 سر مایه کارها بنگرد
 ورا باشد و گنج آراسته،
 به نزد گرانمایگان ارجمند،
 نباید که داری سر بدخویی
 نگیریم دست بدی را به دست
 درختی بود کش بر و بوی نیست
 شود کار بی سود بر تو دراز
 زگفتار بد کام پرده خسته به
 که گفتی که چون تو ز مادر نژاد
 همی بر نیاکان خود بگذرد
 به روم و به چین و به جادوستان
 نیایش کنم روز و شب در سه پاس
 که اکنون به تو دل بیاراستم
 بزرگی و گردی و مهر تو را
 به یاد شهنشاه گیریم جام
 به خواهشگری تیز بشتافتم
 ز تو بشنوم هرچ فرمود شاه
 زکیخسرو آغاز تا کیقباد
 نگه کن به کردار و آزار من
 همان رنج هایی که من برده ام،
 از امروز تا روز پیشین زمان،
 که از شاه ایران گزند آیدم،
 چو بیند بدو در نماند بسی
 زگیتی برافرازم آواز خویش
 بیاویز پایم به چرم پلنگ
 ببستم فگنده به دریای نیل

۴۰۰ چو از من گناهی بیاید پدید
 سخن‌های ناخوش زمن دور دار
 مگوی آنچ هرگز نگفته‌ست کس
 بزرگان به آتش نیابند راه
 همان تابش مهر نتوان نهفت
 ۴۰۵ تو بر راه من بر ستیزه مریز
 ندیده‌ست کس بند بر پای من
 تو آن کن که از پادشاهان سزاست
 به مردی زدل دور کن خشم و کین
 به دل خرمی دار و بگذر ز رود
 ۴۱۰ گرامی کن ایوان ما را به سور
 چنان چون بُدم کهنتر کیقباد
 چو آیی به ایوان من با سپاه
 برآساید از رنج مرد و ستور
 همه دشت نخچیر و مرغ اندر آب
 ۴۱۵ بسینم ز تو زور مردان جنگ
 چو خواهی که لشکر به ایران بری
 گشایم در گنج‌های کهن
 به پیش تو آرم همه هر چه هست
 بخواه آن چه خواهی و دیگر ببخش
 ۴۲۰ درم ده سپه را و تندی مکن
 چو هنگام رفتن فراز آیدت
 عنان با عنان تو بندم به راه
 به پوزش کنم نرم خشم و را
 بپرسم زبیدار شاه بلند
 ۴۲۵ همه هرج گفتم تو را یاد دار

از آن پس سر من ببايد برید
 به بدها دل دیو رنجور دار
 به مردی مکن باد را در قفس
 زدریا گذر نیست بی‌آشناه
 نه روبه توان کرد با شیر جفت
 که من خود یکی مایه‌ام در ستیز
 نه بگرفت پیل ژیان جای من
 مگرد از پی آنک آن نارواست
 جهان را به چشم جوانی مبین
 تو را باد از پاک یزدان درود
 مباحش از پرستنده خویش دور
 کنون از تو دارم دل و مغز شاد
 هم ایدر به شادی بباشی دو ماه،
 دل دشمنان گردد از رشک کور
 اگر دیر مانی نگیری شتاب
 به شمشیر شیرافگنی گر پلنگ؟
 به نزدیک شاه دلیران بری،
 که ایدر فگندم به شمشیر بُن
 که من گرد کردم به نیروی دست
 مکن بر دل ما چنین روز دخش
 چو خوبی بیایی نژندی مکن
 به دیدار خسرو نیاز آیدت،
 خرامان بیایم به نزدیک شاه
 ببوسم سروپای و چشم و را
 که پایم چرا کرد باید به بند؟
 بگویش به پرمایه اسفندیار

[بازگشت بهمن نزد اسفندیار]

۱۰

ز رستم چو بشنید بهمن سخن،
تهمتن زمانی به ره در بماند
کز ایدر به نزدیک دستان شوید
بگوئید کاسفندیار آمده است
۴۳۰ به ایوانها تخت زرین نهید
چنان هم که هنگام کاووس شاه
بسازید چیزی که باید خورش
که نزدیک ما پورشاه آمده است
گوی نامدارست و شاهی دلیر
۴۳۵ شوم پیش او گر پذیرد نوید
اگر نیکویی بینم اندر سرش
ندارم از او گنج و گوهر دریغ
وگر باز گرداندم ناامید
تو دانی که آن تابداده کمند
۴۴۰ زواره بدوگفت مندیش از این
ندانم به گیتی چو اسفندیار
نیاید ز مرد خرد کار بد
زواره بیامد به نزدیک زال
بیامد دمان تا لب هیرمند
۴۴۵ عنان را گران کرد بر پیش رود
چو بهمن بیامد به پرده سرای
بپرسید از او فرخ اسفندیار
چو بشنید بنشست پیش پدر
نخستین درودش ز رستم بداد
۴۵۰ همه دیده پیش پدر باز گفت
بدوگفت چون رستم پیلتن

روان گشت با موبد پاک تن
زواره فرامرز را پیش خواند
به نزد مه کابلستان شوید
جهان را یکی خواستار آمده است
بر او جامه خسرو آیین نهید
از آن نیز پرمایه تر پایگاه
خورش های خوب از پی پرورش
پر از کینه و رزمخواه آمده است
نیندیشد از جنگ یک دشت شیر
به نیکی بود هرکسی را امید
زیاقوت و زر آورم افسرش
نه برگستان و نه گوپال و تیغ
نباشد مرا روز با او سپید،
سر ژنده پیل اندر آرد به بند
نجوید کسی رزم کش نیست کین
به رای و به مردی یکی نامدار
ندید او زما هیچ کردار بد
وزان روی، رستم برافراخت یال
سرش تیزگشته زبیم گزند
همی بود تا بهمن آرد درود
همی بود پیش پدر بر به پای
که پاسخ چه کرد آن یل نامدار
بگفت آنچه بشنیده بُد در به در
پس آنگاه گفتار او کرد یاد
همان نیز نادیده اندر نهفت
ندیده بود کس به هر انجمن

نهنگان برآرد ز دریای نیل ابی جوشن و خود و گرز و کمند ندانم چه دارد همی با تو راز ورا بر سر انجمن کرد خوار نزیب که با زن نشیند به راز فرستی، نباشد دلیر و سترگ که آواز رویاه نشنیده‌ای دل نامور انجمن بشکنی که این شیر رزم‌آور جنگ ساز، ز سالش همانا نیامد شکن	دل شیر دارد تن ژنده پیل بیامد کنون تا لب هیرمند به دیدار شاه آمدستش نیاز ۴۵۵ ز بهمن برآشفست اسفندیار بدو گفت کز مردم سرفراز و گر کودکان را به کاری بزرگ تو گردنکشان را کجا دیده‌ای که رستم همی پیل جنگی کنی ۴۶۰ چنین گفت پس با پشتون به راز جوانی همی سازد از خویشان
--	---

[دیدن رستم و اسفندیار یکدیگر را]

۱۱

به بالای او زین زرین کنند برفتند با فرخ اسفندیار به فتراک بر گرد کرده کمند وزان روی اسپ یل تاجبخش به دیدار هردو گرفته شتاب پیاده شد و داد یل را درود همی خواستم تا بود رهنمای، چنین تن درست آید و با سپاه همی در سخن رای فرخ نهیم خرد زین سخن رهنمای من است نگردم به هر کار گرد دروغ، بدین تازه رویی نگردیدی مرآن تاجدار جهانبخش را به بالا و فرّت بنازد پدر	بفرمود کاسپ سیه زین کنند پس از لشکر نامور صد سوار بیامد دمان تا لب هیرمند ۴۶۵ از این سو خروشی برآورد رخس چنین تا رسیدند نزدیک آب تهمتن ز خشک اندر آمد به رود پس از آفرین گفت کز یک خدای که با نامداران بدین جایگاه ۴۷۰ نشینیم یک جای و پاسخ دهیم چنان دان که یزدان گوی من است که من زین سخن‌ها نجویم فروغ که روی سیاوش گر دیدمی نمانی همی جز سیاوخش را ۴۷۵ خنک شاه کو چون تو دارد پسر
---	--

خنک شهر ایران که تخت تو را
 دژم گردد آن کس که با تو نبرد
 همه دشمنان از تو پر بیم باد
 همه ساله بخت تو پیروز باد
 ۴۸۰ چو بشنید گفتارش اسفندیار
 گو پیلتن را به بر درگرفت
 که یزدان سپاس ای جهان پهلوان
 سزاوار باشد ستودن تو را
 خنک آن که چون تو پسر باشدش
 ۴۸۵ خنک آن که او را بود چون تو پشت
 خنک زال کش بگذرد روزگار
 بدیدم تو را یادم آمد زیر
 بدو گفتم رستم که ای پهلوان
 یکی آرزو دارم از شهریار
 ۴۹۰ خرامان بیایی سوی خان من
 سزای تو گر نیست چیزی که هست
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 هر آن کس کجا چون تو باشد بنام
 شاید گذر کردن از رای او
 ۴۹۵ ولیکن زفرمان شاه جهان
 به زابل نفرمود ما را درنگ
 تو آن کن که بر یابی از روزگار
 تو خود بند بر پای نه بی درنگ
 تو را چون برم بسته نزدیک شاه
 ۵۰۰ وزین بستگی من جگر خسته‌ام
 نمانم که تا شب بمانی به بند
 همه از من انگار ای پهلوان
 از آن پس که من تاج بر سر نهم
 پرستند و بیدار بخت تو را
 بجوید سرش اندر آید به گرد
 دل بدسگالان به دو نیم باد
 شبان سیه بر تو نوروز باد
 فرود آمد از باره نامدار
 چو خشنود شد آفرین برگرفت
 که دیدم تو را شاد و روشن روان
 یلان جهان خاک بودن تو را
 یکی شاخ بیند که بر باشدش
 بود ایمن از روزگار درشت
 به گیتی بماند تو را یادگار
 سپهدار اسپ افکن و نره شیر
 جهاندار و بیدار و روشن روان،
 که باشم بر آن آرزو کامگار
 به دیدار روشن کنی جان من
 بکوشیم و با آن بساییم دست
 که ای از یلان جهان یادگار،
 همه شهر ایران بدو شادکام،
 گذشت از برو بوم و از جای او
 نییچم روان آشکار و نهان
 نه با نامداران این بوم جنگ
 بر آن رو که فرمان دهد شهریار
 نباشد زبند شهنشاه ننگ
 سراسر بدو باز گردد گناه
 به پیش تو اندر کمر بسته‌ام
 وگر بر تو آید ز چیزی گزند
 بدی ناید از شاه روشن روان
 جهان را به دست تو اندر نهم

نه نزدیک دادار باشد گناه
 ۵۰۵ چو تو باز گردی به زابلستان
 زمن نیز یابی بسی خواسته
 بدو گفت رستم که ای نامدار
 که خرم کنم دل به دیدار تو
 دوگردن فرازیم پیر و جوان
 ۵۱۰ بترسم که چشم بد آید همی
 همی یابد اندر میان دیو راه
 یکی ننگ باشد مرا زین سخن
 که چون تو سپهد گزیده سری
 نیایی زمانی تو در خان من
 ۵۱۵ گر این تیزی از مغز بیرون کنی
 زمن هر چه خواهی تو فرمان کنم
 مگر بند کز بند عاری بود
 نبیند مرا زنده با بند کس
 ز تو پیش بودند گند آوران
 ۵۲۰ به پاسخ چنین گفتش اسفندیار
 همه راست گفתי نگفتی دروغ
 ولیکن پشتون شناسد که شاه
 گر اکنون بیایم سوی خان تو
 تو گردن بیچی ز فرمان شاه
 ۵۲۵ دگر آن که گر با تو جنگ آورم
 فرامش کنم مهر نان و نمک
 و گر سر بیچم ز فرمان شاه
 تو را آرزو گر چنین آمده است
 که داند که فردا چه شاید بدن
 ۵۳۰ بدو گفت رستم که ایدون کنم
 به یک هفته نخچیر کردم همی

نه شرم آیدم نیز از روی شاه
 به هنگام بشکوفه گلستان
 که گردد برو بومت آراسته
 همی جستم از داور کزدگار
 کنون چون بدیدم من آزار تو
 خردمند و بیدار دو پهلوان
 سر از خواب خوش برگراید همی
 دلت کژ کند از پی تاج و گاه
 که تا جاودان آن نگردد کهن
 سرافراز شیری و نامآوری
 نباشی بدین مرز مهمان من
 بکوشی و بر دیو افسون کنی
 به دیدار تو رامش جان کنم
 شکستی بود زشت کاری بود
 که روشن روانم بر این است و بس
 نکردند پایم به بند گران
 که ای در جهان از گوان یادگار
 به کژی نگیرند مردان فروغ
 چه فرمود تا من برفتم به راه
 بوم شاد و پیروز مهمان تو
 مرا تابش روز گردد سیاه
 به پر خاش خوی پلنگ آورم
 به من بر دگرگونه گردد فلک
 بدان گیتی آتش بود جایگاه
 یک امروز با می بساییم دست
 بدین داستانی نباید زدن
 شوم جامه راه بیرون کنم
 به جای بره گور خوردم همی

چو با دوده بنشینی از پیش خوان دل خسته را اندر اندیشه بست رخ زال سام نریمان بدید رسیدم به نزدیک اسفندیار خردمند و با زیب و با فرهی بزرگی و دانایی او را سپرد همی تافت زو فر شاهنشهی	به هنگام خوردن مرا بازخوان از آن جایگه رخس را بر نشست بیامد دمان تا به ایوان رسید ۵۳۵ بدو گفت کای مهتر نامدار سواریش دیدم چو سرو سهی تو گفתי که شاه آفریدون گرد به دیدن فزون آمد از آگهی
--	--

[پند پشوتن به اسفندیار]

۱۲

پر اندیشه شد نامدار بلند بیامد هم آن گه به پرده سرای که کاری گرفتیم دشخوار خوار ورا نزد من نیز دیدار نیست گر از ما یکی را پر آید قفیز، سر از آشنائیش گریان شود برادر که یابد چو اسفندیار که یک نامور با دگر کین نجست، هم از رستم و هم زاسفندیار ببندد همی بر خرد دیوراه روانت همیشه خرد پرورد نیوشنده باش از برادر سخن بزرگیش با مردمی بود جفت نیاید سبک سوی پیوند تو به بازی سراندر نیارد به دام نداده ست دانا به گیتی نشان مگوی آن که هرگز نیاید پسند	چو رستم برفت از لب هیرمند ۵۴۰ پشوتن که بد شاه را رهنمای چنین گفت با او یل اسفندیار به ایوان رستم مرا کار نیست همان گر نیاید نخوانمش نیز دل زنده از کشته بریان شود ۵۴۵ پشوتن بدو گفت کای نامدار به یزدان که دیدم شما را نخست دلم گشت زان کار چون نوبهار چو در کارتان باز کردم نگاه تو آگاهی از کار دین و خرد ۵۵۰ بپرهیز و با جان ستیزه مکن شنیدم همه هر چه رستم بگفت نساید دو پای ورا بند تو سوار جهان پور داستان سام چنو پهلوانی زگردنکشان ۵۵۵ چگونه توان کرد پایش به بند؟
---	--

سخن‌های ناخوب و نادلپذیر
 بترسم که این کار گردد دراز
 بزرگی و از شاه داناتری
 یکی بزم جوید یکی رزم و کین
 ۵۶۰ چنین داد پاسخ ورا نامدار
 بدین گیتی اندر نکوهش بود
 دو گیتی به رستم نخواهم فروخت
 بدو گفت هر چیز کامد زبند
 هه گفتم اکنون بهی برگزین
 ۵۶۵ سپهبد زخوالیگران خواست خوان
 چونان خورده شد جام می برگرفت
 از آن مردی خود همی یاد کرد
 همی بود رستم به ایوان خویش
 چو چندی برآمد نیامد کسی
 ۵۷۰ چو هنگام نان خوردن اندر گذشت
 بخندید و گفت ای برادر تو خوان
 گر این است آیین اسفندیار
 بفرمود تا رخس را زین کنند
 شوم بازگویم به اسفندیار

سزد گر نگوید یل شیرگیر
 به زشتی میان دو گردنفرز
 به مردی و گردی تواناتری
 نگه کن که تا کیست با آفرین؟
 که گر من بیچم سر از شهریار
 همان پیش یزدان پژوهش بود
 کسی چشم دین را به سوزندوخت
 تن پاک و جان تو را سودمند،
 دل شهریاران نیازد به کین
 کسی را نفرمود کو را بخوان
 زروین دژ آن گه سخن در گرفت
 به یاد شهنشاه جامی بخورد
 زخوردن نگه داشت پیمان خویش
 نگه کرد رستم به ره بر بسی
 زمغز دلیر آب برتر گذشت
 بیارای و آزادگان را بخوان
 تو آیین این نامور یاد دار
 همان زین به آرایش چین کنند
 کجا کار ما را گرفته‌ست خوار

[پند رستم به اسفندیار]

۱۳

۵۷۵ نشست از بر رخس چون پیل مست
 بیامد دمان تا به نزدیک آب
 هر آن کس که از لشکر او را بدید
 همی گفت هرکس که این نامدار
 بر این کوه زین گه آهن است
 یکی گرزۀ گاو پیکر به دست
 سپه را به دیدار او بُد شتاب
 دلش مهر و پیوند او برگزید
 نماند به کس جز به سام سوار
 همان رخس گویی که آهرمن است

۵۸۰ اگر همبردش بود ژنده پیل
 کسی مرد از این سان به گیتی ندید
 خرد نیست اندر سر شهریار
 بر این سان همی از پی تاج و گاه
 به پیری سوی گنج یازان تر است
 ۵۸۵ همی آمد از دور رستم چو شیر
 چو آمد به نزدیک اسفندیار
 بدو گفت رستم که ای پهلوان
 خُرامی نیرزید مهمان تو؟
 سخن هرچه گویم همه یاد گیر
 ۵۹۰ همی خویشان را بزرگ آیدت
 همانا به مردی سبک داریم
 به گیتی چنان دان که رستم منم
 بخاید ز من چنگ دیو سپید
 بزرگان که دیدند بسر مرا
 ۵۹۵ چو کاموس جنگی چو خاقان چین
 که از پشت زینشان به خم کمنند
 نگه دار ایران و توران منم
 از این خواهش من شو بدگمان
 من از بهر این فرّ و آورند تو
 ۶۰۰ نخواهم که چون تو یکی شهریار
 که من سام یل را نخوانم دلیر
 به گیتی منم زو کنون یادگار
 بسی پهلوان جهان بوده ام
 سپاسم زیزدان که بگذشت سال
 ۶۰۵ که کین خواهد از مرد ناپاک دین
 توی نامور پرهنر شهریار
 بخندید از رستم اسفندیار
 برافشاند از تارک پیل نیل
 نه از نامداران پیشین شنید
 که جوید از این نامور کارزار
 به کشتن دهد نامداری چو ماه
 به مهر و به دیهیم نازان تر است
 به زیر اندرون اژدهای دلیر
 هم آن گه پذیره شدش نامدار
 نوآیین و نوساز و فرّخ جوان،
 چنین بود تا بود پیمان تو؟
 شو تیز با پیر بر خیره خیر
 وز این نامداران سترگ آیدت
 به رای و به دانش تُنک داریم
 فروزنده تخم نیرم منم
 بسی جادوان را کنم ناامید
 همان رخس غرّان هژبر مرا،
 سواران جنگی و مردان کین
 ربودم سر و پای کردم به بند
 به هرجای پشت دلیران منم
 مدان خویشان برتر از آسمان
 بجویم همی رای و پیوند تو
 تبه دارد از چنگ من روزگار
 کز او بیشه بگذاشتی نره شیر
 دگر، شاهزاده یل اسفندیار!
 سخن ها ز هرگونه بشنوده ام
 بدیدم یکی شاه فرخ همال
 جهانی بر او بر کنند آفرین
 به جنگ اندرون افسر کارزار
 بدو گفت کای پورسام سوار،

شدی تنگدل چون نیامد خُرام
 چنین گرم بُد روز و راه دراز
 ۶۱۰ همی گفتم از بامداد پگاه
 به دیدار دستان شوم شادمان
 کنون تو بدین رنج برداشتی
 به آرام بنشین و بردار جام
 به دست چپ خویش برجای کرد
 ۶۱۵ جهان دیده گفت این نه جای من است
 به بهمن بفرمود کز دست راست
 چنین گفت با شاهزاده به خشم
 هنر بین و این نامور گوهرم
 هنر باید از مرد و فرّ و نژاد
 ۶۲۰ سزاوار من گر تو را نیست جای
 از آن پس بفرمود فرزند شاه
 بدان تا گو نامور پهلوان
 بیامد بر آن کرسی زر نشست
 نجستم همی زین سخن کام و نام
 نکردم تو را رنجه تندی مساز
 به پوزش بسازم سوی داد راه
 به تو شاد دارم روان یک زمان
 به دشت آمدی خانه بگذاشتی
 ز تندی و تیزی مبر هیچ نام
 ز رستم همی مجلس آرای کرد
 به جایی نشینم که رای من است
 نشستی بیارای از آن کیم سزاست
 که آیین من بین و بگشای چشم
 که از تخم سام گند آورم
 کفی راد دارد دلی پر زداد
 مرا هست پیروزی و هوش ورای
 که کرسی زرین نهد پیشگاه
 نشیند بر شهریار جوان
 پر از خشم بویا ترنجی به دست

[توهین اسفندیار به رستم]

۱۴

چنین گفت با رستم اسفندیار
 ۶۲۵ من ایدون شنیدستم از بخردان
 از آن برگزیده نیاکان تو
 که دستان بدگوهر دیوزاد
 فراوان زسامش نهان داشتند
 تنش تیره بُد موی و رویش سپید
 ۶۳۰ بفرمود تا پیش دریا برند
 بیامد بگسترد سیمرغ پر
 که ای نیکدل مهتر نامدار،
 بزرگان و بیدار دل مویدان
 سرافراز و دیندار و پاکان تو
 به گیتی فزونی ندارد نژاد
 همی رستخیز جهان داشتند
 چو دیدش دل سام شد ناامید
 مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند
 ندید اندر او هیچ آیین و فر

ز دستان مر او را خورش بود کام	ببردش به جایی که بودش کنام
تن زال پیش اندرش خوار بود	اگر چند سیمرغ ناهار بود
به دیدار او کس نبد شاد کام	بینداختش پس به پیش کنام
ز جامه برهنه تن خوار اوی	۶۳۵ همی خورد افکنده مردار اوی
بر او گشت زین گونه چندی سپهر	چو افگند سیمرغ بر زال مهر
برهنه سوی سیستانش کشید	از آن پس که مردار چندی چشید
زنادانی و دیوی و غرچگی	پذیرفت سامش ز بی‌بچگی
نیای من و نیکخواهان من،	خجسته بزرگان و شاهان من
فراوان بر این سال بگذشت نیز	۶۴۰ ورا برکشیدند و دادند چیز
چو با شاخ شد رستم آمد برش	یکی سرو بُد نابسوده سرش
به گردون برآمد چنین کار اوی	زمردی و بالا و دیدار اوی
ببالید و ناپارسای گرفت	بر این گونه بر پادشایی گرفت

[مفاخره نخستین رستم]

۱۵

چه گویی سخن‌های نادلپذیر	بدو گفت رستم که آرام گیر
روانت ز دیوان ببالد همی	۶۴۵ دلت بیش کز بی‌نالد همی
نگوید سخن پادشا جز که راست	تو آن گوی کز پادشاهان سزااست
بزرگ است و با دانش و نیکنام	جهاندار داند که دستان سام
نریمان گرد از کریمان بُدست	همان سام پور نریمان بُدست
به گیتی بُدی خسرو تاجور	بزرگ است و گرشاسپ بودش پدر
نبد در زمانه چنو نیکنام	۶۵۰ همانا شنیدستی آواز سام
که از چنگ او کس نیابد رها	بکشتش به طوس اندرون اژدها
ورا کس ندیدی گریزان ز جنگ	به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
هم اندر هوا پَر کرگس بسوخت	به دریا سرماهیان بر فروخت
دل خرم از یاد او شد دژم	همی پیل را درکشیدی به دم
تنش بر زمین و سرش بآسمان	۶۵۵ و دیگر یکی دیو بُد بدگمان

که دریای چین تا میانش بُدی
 همی ماهی از آب برداشتی
 به خورشید ماهیش بریان شدی
 دو پتیاره زین گونه پیچان شدند
 ۶۶۰ همان مادرم دخت مهرباب بود
 که ضحاک بودیش پنجم پدر
 نژادی از این نامورتر کراست
 دگر آن که اندر جهان سربسر
 همان عهد کاووس دارم نخست
 ۶۶۵ همان عهد کیخسرو دادگر
 زمین را سراسر همه گشته‌ام
 چو من برگزیده ز جیحون برآب
 ز کاووس در جنگ هاماوران
 نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید
 ۶۷۰ همی از پی شاه فرزند را
 که گردی چو سهراب هرگز نبود
 ز پانصد همانا فزون است سال
 همی پهلوان بودم اندر جهان
 به سان فریدون فرخ نژاد
 ۶۷۵ ز سخت اندر آورد ضحاک را
 دگر سام کو بود ما را نیا
 سه دیگر که چون من ببستم کمر
 بر آن خرمی روز هرگز نبود
 که من بودم اندر جهان کامران
 ۶۸۰ بدان گفتم این تا بدانی همه
 تواندر زمانه رسیده نوی
 تن خویش بینی همی در جهان
 چو بسیار شد گفته‌ها می‌خوریم

ز تابیدن خور زیانش بُدی
 سر از گنبد ماه بگذاشتی
 از او چرخ گردنده گریان شدی
 ز تیغ یلی هر دو بی‌جان شدند
 بدو کشور هند شاداب بود
 ز شاهان گیتی برآورده سر
 خردمند گردن نییچد ز راست
 یلان را زمن جست باید هنر
 که بر من بهانه نیارند جست
 که چون او نبست از کیان کس کمر
 بسی شاه بیدادگر کشته‌ام
 ز توران به چین رفت افراسیاب
 به تنها برفتم به مازندران
 نه سنجه نه پولاد غندی نه بید
 بکشتم دلیر خردمند را
 به زور و به مردی و رزم آزمود
 که تا من جدا گشتم از پشت زال
 یکی بود با آشکارم نهان
 که تاج برزگی به سر بر نهاد
 سپرد آن سر و تاج او، خاک را
 ببرد از جهان دانش کیمیا
 تن آسان شد اندر جهان تاجور
 پیِ مرد بی‌راه بر دز نبود
 مرا بود شمشیر و گرز گران
 تو شاهی و گردنکشان چون رمه
 اگر چند با فر کیخسروی
 نه‌ای آگه از کارهای نهان
 به می‌جان اندیشه را بشکریم

[مفاخرة نخستین اسفندیار]

۱۶

بخندید و شادان دلش بردمید
 شنیدم همه درد و تیمار تو
 زگردنکشان سر برآورده ام
 تهی کردم از بت پرستان زمین
 که از کشتگان خاک شد ناپدید
 که گشتاسپ از تخم لهراسپ است
 که او را بُدی از مهان تاج و گاه
 که کردی پدر بر پشین آفرین
 خردمند شاهی دلش پر ز داد
 که شاه جهان بود و زیبای گاه
 کجا بر سر رومیان افسر است
 زتخم فریدون با فرّ و داد
 که از خسروان نام شاهی ببرد
 که بی راه بسیار و راه اندکیست
 بزرگان بیدار و پاکان من
 نجویم همی زین سخن کیمیا
 چو دریندگی تیز بشتافتی
 یکی گر دروغ است بنمای دست
 میان بسته دارم به مردی و بخت
 بکردند زان پس بر او آفرین
 ببستم پدر، دور کردم ز بزم
 شد از ترک روی زمین ناپدید
 که ما را گشاید ز بند گران
 مرا دل بر آهنگ شمشیر بود
 تن از دست آهنگران بستدم
 غل و بند برهم شکستم به دست

چو از رستم اسفندیار این شنید
 ۶۸۵ بدو گفت از این رنج و کردار تو
 کنون کارهایی که من کرده ام
 نخستین کمر بستم از بهر دین
 کس از جنگجویان گیتی ندید
 نژاد من از تخم گشتاسپ است
 ۶۹۰ که لهراسپ بُد پور اورند شاه
 هم اورند از گوهر کی پشین
 پشین بود از تخمه کیقباد
 همی رو چنین تا فریدون شاه
 همان مادرم دختر قیصر است
 ۶۹۵ همان قیصر از سلم دارد نژاد
 همان سلم پور فریدون گرد
 بگویم من و کس نگوید که نیست
 تو آنی که پیش نیاکان من
 پرستنده بودی همی با نیا
 ۷۰۰ بزرگی زشاهان من یافتی
 تو را باز گویم همه هر چه هست
 که تا شاه گشتاسپ را داد تخت
 همان کس که رفت از پی دین به چین
 از آن پس که ما را به گفت گوزم
 ۷۰۵ به لهراسپ از بند من بد رسید
 بیاورد جاماسپ، آهنگران
 همان کار آهنگران دیر بود
 دلم تنگ شد بانگشان برزدم
 برافراختم سر ز جای نشست

۷۱۰ گریزان شد ارجاسپ از پیش من
 به مردی ببستم کمر بر میان
 شنیدی که در هفتخوان پیش من
 به چاره به رویین دژ اندر شدم
 بجستم همه کین ایرانیان
 ۷۱۵ به توران و چین آنچه من کرده‌ام
 همانا ندیده است گور از پلنگ
 زهنگام تور و فریدون گرد
 یکی تیره دژ بر سرکوه بود
 چو رفتم همه بت پرستان بُدند
 ۷۲۰ به مردی من آن باره را بستدم
 برافروختم آتش زرد هشت
 به پیروزی دادگر یک خدای
 که ما را به هر جای دشمن نماند
 به تنها تن خویش جستم نبرد
 ۷۲۵ سخن‌ها به ما بر کنون شد دراز
 بر آن سان یکی نامدار انجمن
 همی رفتم از پس چو شیر ژیان
 چه آمد ز شیران و از اهرمن
 جهانی بر آن گونه برهم زدم
 به خون بزرگان ببستم میان
 همان رنج و سختی که من برده‌ام،
 نه از شست ملاح کام نهنگ
 کس اندر جهان نام این دژ نبرد
 که از برتری دور از انبوه بود
 سراسیمه برسان مستان بُدند
 بتان را همه بر زمین برزدم
 که با مجمر آورده بود از بهشت
 به ایران چنان آمدم باز جای،
 به بتخانه‌ها در برهم نماند
 به پرخاش تیمار من کس نخورد
 اگر تشنه‌ای جام می را فراز

[مفاخره دوم رستم و اسفندیار در بزم باده‌نوشی]

۱۷

چنین گفت رستم به اسفندیار
 کنون داد ده باش و بشنو سخن
 اگر من نرفتی به مازندران
 کجا بسته بدگیو و کاووس و طوس
 ۷۳۰ که گندی دل و مغز دیو سپید؟
 سر جادوان را بکندم ز تن
 زبند گران بردمش سوی تخت
 مرا یار در هفتخوان رخس بود
 که کردار ماند زما یادگار
 از این نامبردار مرد کهن
 به گردن برآورده گرز گران،
 شده گوش کر یکسر از بانگ کوس،
 که دارد به بازوی خویش این امید؟
 ستودان ندیدند و گور و کفن
 شد ایران بدو شاد و او نیکبخت
 که شمشیر تیزم جهانبخش بود

وزان پس که شد سوی هاماوران
 ۷۳۵ ببرد زایرانیان لشگری
 بکشم به جنگ اندرون شاهشان
 جهاندار کاووس کی بسته بود
 بیاوردم از بند کاووس را
 به ایران بد افراسیاب آن زمان
 ۷۴۰ به ایران کشیدم ز هاماوران
 شب تیره تنها برافتم ز پیش
 چو دید آن درفشان درفش مرا
 پردخت ایران و شد سوی چین
 گر از یال کاووس خون آمدی
 ۷۴۵ وزو شاه کیخسرو پاک و راد
 پدرم آن دلیر گرانمایه مرد
 که لهراسپ را شاه بایست خواند
 چه نازی بدین تاج گشتاسپی؟
 که گوید برو دست رستم ببند
 ۷۵۰ که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
 من از کودکی تا شدستم کهن
 مرا خواری از پوزش و خواهش است
 ز تیزیش خندان شد اسفندیار
 بدو گفت کای رستم پیلتن
 ۷۵۵ ستر است بازوت چون ران شیر
 میان تنگ و باریک همچون پلنگ
 بیفشارد چنگش میان سخن
 ز ناخن فرو ریختش آب زرد
 گرفت آن زمان دست مهتر به دست
 ۷۶۰ خنک شاه گشتاسپ آن نامدار
 خنک آن که چون تو پسر زاید او

ببستند پایش به بند گران،
 به جایی که بد مهتری گر سری
 تهی کردم آن نامور گاهشان
 زرنج و ز تیمار دل خسته بود
 همان گیو و گودرز و هم طوس را
 جهان پر ز درد از بد بدگمان
 خود و شاه با لشگری بی کران
 همه نام جستم نه آرام خویش
 به گوش آمدش بانگ رخس مرا
 جهان شد پر از داد و پر آفرین
 ز پشتش سیاوش چون آمدی؟
 که لهراسپ را تاج بر سر نهاد
 زنگ اندران انجمن خاک خورد
 ازو در جهان نام چندین نماند
 بدین تازه آیین لهراسپی؟
 نبندد مرا دست چرخ بلند
 به گرز گرانش بمالم دو گوش
 بدین گونه از کس نبردم سخن
 وزین نرم گفتن مرا کاهش است
 بیازید و دستش گرفت استوار
 چنانی که بشنیدم از انجمن
 بر و یال چون ازدهای دلیر
 به ویژه کجا گرز گیرد به چنگ
 ز برنا بخندید مرد کهن
 همانا نجنید زان درد مرد
 چنین گفت کای شاه یزدان پرست
 کجا پور دارد چو اسفندیار
 همی فر گیتی بیفزاید او

همی داشت تا چهر او شد چو خون
 سپهد بُروها پر از تاب کرد
 چنین گفت کای رستم نامدار،
 بسیچی و یادت نیاید ز بزم
 به سر بر نهم خسروانی کلاه
 ازان پس نه پر خاش جویی نه کین
 بگویم که من زو ندیدم گناه
 بسازیم هر گونه‌یی داوری
 بیایی پس از رنج خوبی و گنج
 بدو گفت سیر آیی از کارزار
 کجا یافتی باد گرز گران
 بپوشد میان دو تن روی، مهر،
 کمند نبرد و کمین آوریم،
 به تیغ و به گویال باشد درود،
 گراییدن و گردش کارزار
 به آورد مرد اندر آید به مرد،
 ز میدان به نزدیک زال آرمت
 نهم بر سرت بر دل افروز تاج
 به مینو همی جان او باد شاد
 نهم پیش تو یکسر آراسته
 به چرخ اندر آرم کلاه تو را
 گرازان و خندان و خرم به راه
 سپاسی به گشتاسپ زین بر نهم
 چنان چون بیستم به پیش کیان
 ز شادی تن خویش را نو کنم
 کسی را به تن در نباشد روان

همی گفت و چنگش به چنگ اندرون
 همان ناخنش پر ز خوناب کرد
 بخندید از او فرخ اسفندیار
 ۷۶۵ تو امروز می خور که فردا به رزم
 چو من زین زرین نهم بر سیاه
 به نیزه ز اسپت نهم بر زمین
 دو دستت ببندم برم نزد شاه
 بباشیم پیشش به خواهشگری
 ۷۷۰ رهانم تو را از غم و درد و رنج
 بخندید رستم ز اسفندیار
 کجا دیده‌ای رزم جنگاوران
 اگر بر جز این روی گردد سپهر
 به جای می سرخ کین آوریم
 ۷۷۵ غوکوس خواهیم از آوای رود
 ببینی تو ای فرخ اسفندیار
 چو فردا بیایی به دشت نبرد
 ز باره به آغوش بردارمت
 نشانمت بر نامور تخت عاج
 ۷۸۰ کجا یافتستم من از کیقباد
 گشایم در گنج و هر خواسته
 دهم بی‌نیازی سپاه تو را
 از آن پس بیایم به نزدیک شاه
 به مردی تو را تاج بر سر نهم
 ۷۸۵ از آن پس ببندم کمر بر میان
 همه روی پالیز بی خوکنم
 چو تا شاه باشی و من پهلوان

[اتمام حجت رستم و اسفندیار در بزم باده گساری]

۱۸

که گفتار بیشی نیاید به کار
 ز پیکار گفتار بسیار گشت
 کسی را که بسیار گوید مخوان
 بماند اندر آن خوردن اندر شگفت
 ز هر سو نهادند پیشش بره
 به جای می پخته خام آورید
 چه گوید چه آرد ز کاووس کی
 که کشتی بکردی بر او بر گذار
 برآورد از آن چشمه زرد گرد
 بیاورد پر باده شاهوار
 که بر می نیاید به آبت نیاز
 که تیزی نبید کهن بشکنی
 که بی آب جامی می افکن بیار
 ز رستم همی در شگفتی بماند
 ز می لعل شد رستم سرفراز
 که شادان بدی تا بود روزگار
 روان دلاور پر از توش باد
 همیشه خرد بادت آموزگار
 روان خردمند را توش گشت
 بزرگی و دانش بر افزون کنی،
 بوی شاد یک چند مهمان من،
 خرد پیش تو رهنمای آورم
 سوی مردمی یاز و باز آر هوش
 که تخمی که هرگز نروید مکار
 چو من تاختن را ببندم کمر
 به ایوان شو و کار فردا بسیج

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 شکم گرسنه روز نیمی گذشت
 ۷۹۰ بیارید چیزی که دارید خوان
 چو بنهاد، رستم به خوردن گرفت
 یل اسفندیار و گوان یکسره
 بفرمود مهتر که جام آورید
 ببینیم تا رستم اکنون ز می
 ۷۹۵ بیاورد یک جام می میگسار
 به یاد شهنشاه رستم بخورد
 همان جام را کودک میگسار
 چنین گفت پس با پشتون به راز
 چرا آب بر جام می بگنی؟
 ۸۰۰ پشتون چنین گفت با میگسار
 می آورد و رامشگران را بخواند
 چو هنگامه رفتن آمد فراز
 چنین گفت با او یل اسفندیار
 می و هرچه خوردی تو را نوش باد
 ۸۰۵ بدو گفت رستم که ای نامدار
 هر آن می که با تو خورم نوش گشت
 گر این کینه از مغز بیرون کنی
 ز دشت اندر آبی سوی خان من
 سخن هرچه گفتم به جای آورم
 ۸۱۰ بیاسای چندی و با بد مکوش
 چنین گفت با او یل اسفندیار
 تو فردا ببینی ز مردان هنر
 تن خویش را نیز مستای هیچ

ببینی که من در صف کارزار
 ۸۱۵ چو از شهر زاول به ایران شوم
 هنر بیش بینی ز گفتار من
 دل رستم از غم پر اندیشه شد
 که گر من دهم دست، بند و را
 دو کار است هر دو بنفرین و بد
 ۸۲۰ هم از بند او بد شود نام من
 به گرد جهان هر که راند سخن
 که رستم ز دست جوانی بخت
 همان نام من باز گردد به ننگ
 و گر کشته آید به دشت نبرد
 ۸۲۵ که او شهریاری جوان را بکشت
 برین بر پس از مرگ نفرین بود
 و گر من شوم کشته بر دست اوی
 شکسته شود نام داستان سام
 ولیکن همی خوب گفتار من
 ۸۳۰ چنین گفت پس با سرافراز مرد
 که چندین بگویی تو از کار بند
 مگر کاسمانی سخن دیگر است
 همه پند دیوان پذیری همی
 ترا سال بر نامد از روزگار
 ۸۳۵ تو یکتا دلی و ندیده جهان
 گرایدون که گشتاسپ از روی بخت
 به گرد جهان بر دواند تو را
 به روی زمین یکسر اندیشه کرد
 که تا کیست اندر جهان نامدار
 ۸۴۰ کز آن نامور بر تو آید گزند
 که شاید که بر تاج نفرین کنیم

چنانم چو با باده و میگسار
 به نزدیک شاه و دلیران شوم،
 مجوی اندر این کار تیمار من
 جهان پیش او چون یکی بیشه شد
 و گر سرفرازم گزند و را،
 گزاینده رسمی نو آیین و بد
 بد آید ز گشتاسپ انجام من
 نکوهیدن من نگردهد کهن
 به زاول شد و دست او را ببست
 نمائد ز من در جهان بوی و رنگ
 شود نزد شاهان مرا روی زرد
 بدان کو سخن گفت با او درشت
 همان نام من نیز بی دین بود
 نمائد به زاولستان رنگ و بوی
 ز زابل نگیرد کسی نیز نام
 از این پس بگویند بر انجمن
 که اندیشه روی مرا زرد کرد
 مرا بند و رای تو آید گزند
 که چرخ روان از گمان برتر است
 ز دانش سخن برنگیری همی
 ندانی فریب و بد شهریار
 جهانبان به مرگ تو کوشد نهان
 نیابد همی سیری از تاج و تخت
 به هر سختی پروراند تو را
 خرد چون تبر هوش چون تیشه کرد
 کجا سر نیچاند از کارزار
 بماند بدو تاج و تخت بلند
 و زین داستان خاک بالین کنیم

همی جان من در نکوهش کنی
 به تن رنج کاری تو بر دست خویش
 مکن شهریارا جوانی مکن
 ۸۴۵ دل ما مکن شهریارا نژند
 ز یزدان و از روی من شرم دار
 ترا بی نیازی است از جنگ من
 زمانه همی تاخت با سپاه
 بماند به گیتی ز من نام بد
 ۸۵۰ چو بشنید گردنکش اسفندیار
 به دانای پیشی نگر تا چه گفت
 که پیر فریبنده کانا بود
 تو چندین همی بر من افسون کنی
 تو خواهی که هر کس که این بشنود
 ۸۵۵ مرا پاک خوانند ناپاک رای
 بگویند کو با خرام و نوید
 سپهبد ز گفتار او سر بتافت
 همی خواهش او همه خوار داشت
 بدانی که من سر ز فرمان شاه
 ۸۶۰ بدو یابم اندر جهان خوب و زشت
 ترا هر چه خوردی فزاینده باد
 تو اکنون به خوبی به ایران بیوی
 سلیحت همه جنگ را ساز کن
 پگاه آی در جنگ من چاره ساز
 ۸۶۵ تو فردا بسینی به آوردگاه
 بدانی که پیکار مردان مرد
 بدو گفت رستم که ای شیر خوی
 تو را بر تگ رخس مهمان کنم
 تو در پهلوی خویش بشنیده ای

چرا دل نه اندر پژوهش کنی
 جز از بدگمانی نیایدت پیش
 چنین بر بلا کامرانی مکن
 میاور به جان خود و من گزند
 مخور بر تن خویشان زینهار
 و زین کوشش و کردن آهنگ من
 که بر دست من گشت خواهی تباه
 به گشتاسپ بادا سرانجام بد
 بدو گفت کای رستم نامدار
 بدان که که جان با خرد کرد جفت
 و گر چند پیروز و دانا بود
 که تا چنبر از یال بیرون کنی
 بدین خوب گفتار تو بگرود
 تو را مرد هشیار نیکی فزای
 بیامد ورا کرد چندی امید
 از آن پس که جز جنگ کاری نیافت
 زبانی پر از تلخ گفتار داشت
 نتابم نه از بهر تخت و کلاه
 بدویست دوزخ بدو هم بهشت
 بدانندیشگان را گزاینده باد
 سخن هر چه دیدی به دستان بگوی
 از این پس میماید با من سخن
 مکن زین سپس کار بر خود دراز
 که گیتی شود پیش چشمت سیاه
 چگونه بود روز ننگ و نبرد
 تو را گر چنین آمدست آرزوی،
 سرت را به گوپال درمان کنم
 به گفتار ایشان بگرویده ای

۸۷۰ که تیغ دلیران بر اسفندیار
 بیینی تو فردا سنان مرا
 که تا نیز با نامداران مرد
 لب مرد برنا پر از خنده شد
 به رستم چنین گفت کای نامجوی
 ۸۷۵ چو فردا بیایی به دشت نبرد
 نه من کوهم و زیرم اسپ چو کوه
 گر از گرز من باد یابد سرت
 و گر گشته آیی به آوردگاه
 بدان تا دگر بنده با شهریار
 به آورد گه بر نیاید به کار
 همان گرد کرده عنان مرا
 نجویی به آورد گه بر نبرد
 همی گوهر آن خنده را بنده شد
 چرا تیز گشتی بدین گفت و گوی
 بیینی تو آورد مردان مرد
 یگانه یکی مردمم چون گروه
 بگرید به درد جگر مادرت
 ببندمت بر زین برم نزد شاه
 نجوید به آورد گه کارزار

[اندرز پشوتن به اسفندیار]

۱۹

۸۸۰ چو رستم به در شد ز پرده سرای
 به کریاس گفت ای سرای امید
 همایون بُدی گاه کاووس کی
 در فرهی بر تو اکنون ببست
 شنید این سخن ها یل اسفندیار
 ۸۵۵ به رستم چنین گفت کای سرگرای
 سزد گر بر این بوم زابلستان
 که مهمان چو سیر آید از میزبان
 سرا پرده را گفت بُد روزگار
 همان روز کز بهر کاووس شاه
 ۸۹۰ کجا راه یزدان همی باز جست؟
 زمین زو سراسر پر آشوب بود
 کنون مایه دار تو گشتاسپ است
 نشسته به یک دست او زرد هشت
 زمانی همی بود بر در به پای
 خنک روز کاندر تو بُد جمشید
 همان روز کی خسرو نیک پی
 که بر تخت تو ناسزایی نشست
 پیاده بیامد بر نامدار
 چرا تیز گشتی به پرده سرای؟
 نهد دانشی، نام غلغلستان
 به زشتی برد نام پالیزبان
 که جمشید را داشتی بر کنار
 بُدی پرده و سایه بارگاه
 همی خواستی اختران را درست
 پر از خنجر و غارت و چوب بود
 به پیش وی اندر چو جاماسپ است
 که بازند و است آمده است از بهشت

به دیگر پشوتن گو نیکمرد
 ۸۹۵ به پیش اندرون فرّخ اسفندیار
 دل نیکمردان بدو زنده شد
 بیامد به در پهلوان سوار
 چو برگشت از او با پشوتن بگفت
 ندیدم بدین گونه اسپ و سوار
 ۹۰۰ یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ
 اگر با سلیح نبردی بود
 به بالا همی بگذرد فرّ و زیب
 همی سوزد از مهر فرّش دلم
 چو فردا بیاید به آوردگاه
 ۹۰۵ پشوتن بدو گفت بشنو سخن
 تو را گفتم و بیش گویم همی
 میازار کس را که آزاد مرد
 بخسب امشب و بامداد پگاه
 به ایوان او روز فرّخ کنیم
 ۹۱۰ همه کار نیکوست زو در جهان
 همی سر نییچد ز فرمان تو
 تو با او چه گویی به کین و به خشم؟
 یکی پاسخ آوردش اسفندیار
 چنین گفت کز مردم پاکدین
 ۹۱۵ گر ایدون که دستور ایران توی
 همی خوب داری چنین راه را
 همه رنج و تیمار ما باد گشت
 که گوید که هر کوز فرمان شاه
 مرا چند گویی گنهکار شو؟
 ۹۲۰ تو گویی و من خود چنین کی کنم
 گر ایدون که ترسی همی از تنم
 چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
 کز او شاد شد گردش روزگار
 بد از بیم شمشیر او بنده شد
 پس اندر همی دیدش اسفندیار
 که مردی و گردی نشاید نهفت
 ندانم که چون خیزد از کارزار
 اگر با سلیح اندر آید به جنگ
 همانا که آیین مردی بود
 بترسم که فردا ببیند نشیب
 ز فرمان دادار دل نگسلم
 کنم روز روشن بر او بر سیاه
 همی گویمت ای برادر مکن
 که از راستی دل نشویم همی
 سر اندر نیارد به آزار و درد
 برو تا به ایوان او بسی سپاه
 سخن هرچه گویند پاسخ کنیم
 میان کهان و میان مهان
 دلش راست بینم به پیمان تو
 بشوی از دلت کین و از خشم، چشم
 که برگوشه گلستان رُست خار
 همانا نزیید که گوید چنین
 دل و گوش و چشم دلیران توی،
 خُرد را و آزدن شاه را
 همان دین زردشت بیداد گشت
 بسپیچد، به دوزخ بود جایگاه
 ز گفتار گشتاسپ بیزار شو
 که از رای و فرمان او پی کنم
 من امروز ترس تو را بشکنم

کسی بی زمانه به گیتی نمرد
 تو فردا بینی که بر دشت جنگ
 پشوتن بدو گفت کای نامدار
 ۹۲۵ که تا تو رسیدی به تیر و کمان
 به دل دیو را راه دادی کنون
 دلت خیره بینم همی پر ستیز
 چگسونه کنم ترس را از دلم
 دو جنگی، دو شیر و دو مرد دلیر
 ۹۳۰ و را نامور هیچ پاسخ نداد

نمرد آن که نام بزرگی ببرد
 چه کار آورم پیش جنگی پلنگ
 چنین چند گویی تو از کارزار
 نبد بر تو ابلیس را این گمان
 همی نشنوی پند این رهنمون
 کنون هرچه گفتم همه ریز ریز
 بدین سان کز اندیشه ها بگسلم
 چه دانم که پشت که آید به زیر
 دلش گشت پر درد و سر پر ز باد

[شب رستم با زال]

۲۰

چو رستم بیامد به ایوان خویش
 زواره بیامد به نزدیک اوی
 بدو گفت رو تیغ هندی بیار
 کمان آر و برگستوان آر و ببر
 ۹۳۵ زواره بفرمود تا هرچه گفت،
 چو رستم سلیح نبردش بدید
 چنین گفت کای جوشن کارزار
 کنون کار پیش آمدت سخت باش
 چنین رزمگاهی که غزان دو شیر
 ۹۴۰ کنون تا چه پیش آرد اسفندیار
 چو بشنید داستان ز رستم سخن
 بدو گفت کای نامور پهلوان
 تو تا بر نشستی به زین نبرد
 همیشه دل از رنج پرداخته
 ۹۴۵ بترسم که روزت سرآید همی

نگه کرد چندی به دیوان خویش
 ورا دید پژمرده و زرد روی
 یکی جوشن و مغفری نامدار
 کمند آر و گرز گران آر و گبر
 بیاورد گنجور او از نهفت
 سرافشاند و باد از جگر بر کشید
 بر آسودی از جنگ یک روزگار
 به هر جای پیراهن بخت باش
 به جنگ اندر آیند هر دو دلیر
 چه بازی کند در دم کارزار
 پر اندیشه شد جان مرد کهن
 چه گفתי کزان تیره گشتم روان
 نبودی مگر نیکدل رادمرد
 به فرمان شاهان سر افراخته
 گر اختر به خواب اندر آید همی

همی تخم دستان ز بن بر کنند
 به دست جوانی چو اسفندیار
 نماند به زاولستان آب و خاک
 ورا ایدون که او را رسد زین گزند
 ۹۵۰ همی هر کسی داستان‌ها زنند
 که او شهریاری ز ایران بکشت
 همی باش در پیش او بر به پای
 به بیغوله‌یی شو فرود از مهان
 کزین بد تو را تیره گردد روان
 ۹۵۵ به گنج و به رنج این روان باز خر
 سپاه ورا خلعت آرای نیز
 چو برگردد او از لب هیرمند
 چو ایمن شدی بندگی کن به راه
 چو بیند تو را کی کند شاه بد؟
 ۹۶۰ بدو گفت رستم که ای مرد پیر
 به مردی مرا سال بسیار گشت
 رسیدم به دیوان مازندران
 همان رزم کاموس و خاقان چین
 اگر من گریزم زاسفندیار
 ۹۶۵ چو من ببر پوشم به روز نبرد
 زخواهش که گفתי بسی رانده‌ام
 همی خوار گیرد سخن‌های من
 گر او سر زکیوان فرود آردی
 از او نیستی گنج و گوهر دریغ
 ۹۷۰ سخن چند گفتم به چندین نشست
 گر ایدون که فردا کند کارزار
 نییچم به آورد با او عنان
 نبندم به آوردگه راه اوی

زن و کودکان را به خاک افکنند
 اگر تو شوی کشته در کارزار،
 بلندئ بر و بوم گردد مفاک
 نباشد تو را نیز نام بلند
 بر آورده نام تو را بشکنند
 بدان کو سخن گفت با وی درشت
 و گرنه هم اکنون بپرداز جای
 که کس نشنود نامت اندر جهان
 بهر هیز از این شهریار جوان
 مبر پیش دیبای چینی تبر
 از او باز خر خویشتن را به چیز
 تو پای اندر آور به رخس بلند
 بدان تا ببینی یکی روی شاه
 خود از شاه کردار بد کی سزد؟
 سخن‌ها بر این گونه آسان مگیر
 بد و نیک چندی به سر برگذشت
 به رزم سواران هاماوران
 که لرزان بدی زیر ایشان زمین
 تو در سیستان کاخ و گلشن مدار
 سر هور و ماه اندر آرم به گرد
 بدو دفتر کهتری خوانده‌ام
 بییچد سر از دانش و رای من
 روانش بر من درود آردی،
 نه برگستوان و نه گویال و تیغ
 زگفتار باد است ما را به دست
 دل از جان او هیچ رنجه مدار
 نه گویال بیند نه زخم سنان
 به نیرو نگیرم کمرگاه اوی

به شاهی زگشتاسپ بگذارمش
 از آن پس گشایم در گنج باز
 چهارم چو از چرخ گیتی فروز،
 پدید آید از جام، یاقوت زرد،
 وز ایدر نهم سوی گشتاسپ سر
 نهم بر سرش بر، دل افروز تاج
 نجویم جدایی ز اسفندیار
 چه کردم به مردی تو داری به یاد
 زمانی بجنبید ز اندیشه سر
 مگوی و جدا کن سرش را ز بن
 بدین خام گفتار تو نگرند
 نه تخت و کلاه و نه گنج و درم
 سپهدار با رای و گنج کهن
 نویسد همی نام او بر نگین
 به بر بر سوی خان زال آرمش؟
 به گرد در ناسپاسی مگرد
 همی خواند بر کردگار آفرین
 بگردان تو از ما بد روزگار
 نیامد زبانش ز گفتن ستوه

زبانه به آغوش بردارمش
 ۹۷۵ بیارم نشانم بر تخت ناز
 چو مهمان من بوده باشد سه روز
 بسیندازد آن چادر لاژورد
 سبک باز با او ببندم کمر
 نشانمش بر نامور تخت عاج
 ۹۸۰ ببندم کمر پیش او بنده وار
 تو دانی که من پیش تخت قباد
 بسخندید از گفت او زال زر
 بدو گفت زال ای پسر این سخن
 که دیوانگان این سخن بشنوند
 ۹۸۵ قبادی به جایی نشسته دژم
 تو با شاه ایران برابر مکن
 چو اسفندیاری که فغفور چین
 تو گویی که از باره بردارمش؟
 نگوید چنین مردم سالخورد
 ۹۹۰ بگفت این و بنهاد سر بر زمین
 همی گفت کای داور کردگار
 بر این گونه تا خور بر آمد ز کوه

[نخستین نبرد رستم و اسفندیار]

۲۱

نگهبان تن کرد بر گبر، ببر
 بر آن باره پیل پیکر نشست
 فراوان سخن راند از لشکرش
 بر کوه ریگ بر پای باش
 به میدان کار و به دشت نبرد
 چو بیرون شد از جایگاه نشست

چو شد روز رستم بپوشید گبر
 کمندی به فتراک زین بر ببست
 ۹۹۵ بفرمود تا شد زواره برش
 بدو گفت رو لشکر آرای باش
 بیامد زواره سپه گرد کرد
 تهمتن همی رفت نیزه به دست

سپاهش بر او خواندند آفرین
 ۱۰۰۰ همی رفت رستم زواره پش
 بیامد چنان تا لب هیرمند
 سپه با برادر همانجا بماند
 چنین گفت پس با زواره به راز
 بترسم که با او نیارم زدن
 ۱۰۰۵ تو اکنون سپه را هم ایدر بدار
 اگر تند یابمش هم زان نشان
 به تنها تن خویش جویم نبرد
 کسی باشد از بخت پیروز و شاد
 گذشت از لب رود و بالا گرفت
 ۱۰۱۰ اخروشید کای فرخ اسفندیار
 چو بشنید اسفندیار این سخن
 بخندید و گفت اینک آراستم
 بفرمود تا جوشن و خود اوی
 ببرند و پوشید روشن برش
 ۱۰۱۵ بفرمود تا زین بر اسپ سیاه
 چو جوشن بپوشید پرخاشجوی
 نهاد آن بن نیزه را بر زمین
 به سان پلنگی که بر پشت گور
 سپه در شگفتی فرو ماندند
 ۱۰۲۰ همی شد چو نزد تهمتن رسید
 پس از بارگی با پشتون بگفت
 چو تنهاست ما نیز تنها شویم
 بر آن گونه رفتند هر دو به رزم
 چو نزدیک گشتند پیر و جوان
 ۱۰۲۵ اخروش آمد از باره هر دو مرد
 چنین گفت رستم به آواز سخت
 که بی تو مباد اسپ و گوپال و زین
 کجا بود در پادشاهی کسش
 همه دل پر از باد و لب پر زپند
 سوی لشکر شاه ایران براند
 که مردی است این بد رگ دیوساز
 ندانم کزین پس چه شاید بدن
 شوم تا چه پیش آورد روزگار
 نخواهم ز زابلستان سرکشان
 ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد
 که باشد همیشه دلش پر ز داد
 همی ماند از کار گیتی شگفت
 هماوردت آمد بر آرای کار
 از آن شیر پرخاشجوی کهن،
 بدان گه که از خواب برخاستم
 همان ترکش و نیزه جنگجوی
 نهاد آن کلاه کئی بر سرش
 نهادند و بردند نزدیک شاه
 ز زور و ز شادی که بود اندر اوی،
 ز خاک سیاه اندر آمد به زین
 نشیند برانگیزد از گور شور
 بران نامدار آفرین خواندند
 مر او را بر آن باره تنها بدید
 که ما را نباید بدو یار و جفت
 ز پستی بران تند بالا شویم
 تو گفستی که اندر جهان نیست بزم
 دو شیر سرافراز و دو پهلوان،
 تو گفستی بدزدید دشت نبرد
 که ای شاه شادان دل و نیک بخت

از این گونه مستیز و بد را مکوش
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن
 بگو تا سوار آورم زابلی
 ۱۰۳۰ بر این رزمگه‌شان به جنگ آوریم
 بباشد به کام تو خون ریختن
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 از ایوان به شبگیر برخاستی
 چرا ساختی بند و مکر و فریب
 ۱۰۳۵ چه باید مرا جنگ زابلستان
 مبادا چنین هرگز آیین من
 که ایرانیان را به کشتن دهم
 منم پیشرو هر که جنگ آیدم
 تو را گر همی یار باید بیار
 ۱۰۴۰ مرا یار در جنگ یزدان بود
 توی جنگجوی و منم جنگخواه
 ببینیم تا اسپ اسفندیار
 و گر باره رستم جنگجوی
 نهادند پیمان دو جنگی که کس
 ۱۰۴۵ نخستین به نیزه بر آویختند
 چنین تا سنان‌ها به هم بر شکست
 به آوردگه گردن افراختند
 ز نیروی اسپان و زخم سران
 چو شیران جنگی بر آشوفتند
 ۱۰۵۰ همان دسته بشکست گرزگران
 گرفتند زان پس دوال کمر
 همی زور کرد این بر آن بر این
 پراگنده گشتند ز آوردگاه
 کف اندر دهانشان شده خون و خاک

سوی مردمی یاز و باز آر هوش
 بر این گونه سختی بر آویختن
 که باشند با خنجر کابلی
 خود ایدر زمانی درنگ آوریم
 ببینی تگاپوی آویختن
 که چندین چه گویی چنین نابکار
 از این تند بالا مرا خواستی
 همانا بدیدی به تنگی، نشیب
 و گر جنگ ایران و کابلستان
 سزا نیست این کار در دین من
 خود اندر جهان تاج بر سر نهم
 و گر پیش جنگ نهنگ آیدم
 مرا یار هرگز نیاید به کار
 سر و کار با بخت خندان بود
 بگردیم یک با دگر بی‌سپاه
 سوی آخر آید همی بی‌سوار،
 به ایوان نهد بی‌خداوند روی؟
 نباشد بران جنگ فریاد رس
 همی خون ز جوشن فرو ریختند
 به شمشیر بردند ناچار دست
 چپ و راست هر دو همی تاختند
 شکسته شد آن تیغ‌های گران
 پر از خشم اندام‌ها کوفتند
 فرو ماند از کار دست سران
 دو اسپ تگاور فرو برده سر
 نجنید یک شیر بر پشت زین
 غمی گشته اسپان و مردان تباه
 همه گیر و برگستوان چاک چاک

[جنگ اطرافیان رستم و اسفندیار]

۲۲

۱۰۵۵ بدان گه که رزم یلان شد دراز
 زواره بیاورد زان سو سپاه
 به ایرانیان گفت رستم کجاست
 شما سوی رستم به جنگ آمدید
 همی دست رستم نخواهید بست
 ۱۰۶۰ زواره به دشنام لب برگشاد
 برآشفت از آن پور اسفندیار
 جوانی که نوش آذرش بود نام
 برآشفت با سگزی آن نامدار
 چنین گفت کاری، گو برمنش
 ۱۰۶۵ نفرمود ما را یل اسفندیار
 که پیچد سر از رای و فرمان او؟
 اگر جنگ بر نادرستی کنید
 ببینید پیکار جنگاوران
 زواره بفرمود کاندلر نهید
 ۱۰۷۰ زواره بیامد به پیش سپاه
 بکشتند ز ایرانیان بی شمار
 سمند سرافراز را بر نشست
 یکی نامور بود الوای نام
 کجا نیزه رستم او داشتی
 ۱۰۷۵ چو از دور نوش آذر او را بدید
 یکی تیغ زد بر سر و گردنش
 زواره برانگیخت اسب نبرد
 که او را فگندی کنون پای دار
 ده یکی نیزه زد بر برش
 کشته شد

همی دیر شد رستم سر فراز،
 یکی لشکری داغ دل کینه خواه
 بر این روز، بیهوده خامش چراست
 خرامان به چنگ نهنگ آمدید
 بر این رزمگه بر شاید نشست
 همی کرد گفتار نا خوب یاد
 سواری بُد اسپ افکن و نامدار
 سرافراز و جنگاور و شادکام
 زبان را به دشنام بگشاد خوار
 به فرمان شاهان کند بد، کنش
 چنین با سگان ساختن کارزار
 که یارد گذشتن ز پیمان او؟
 به کار اندرون پیشدستی کنید،
 به تیغ و سنان و به گرز گران
 سران را ز خون بر سر افسر نهید
 دهاده برآمد ز آوردگاه
 چو نوش آذر آن دید بر ساخت کار
 بیامد یکی تیغ هندی به دست
 سرافراز و اسپ افکن و شادکام
 پس پشت او هیچ نگذاشتی
 بزد دست و تیغ از میان برکشید
 به دو نیمه شد پیل پیکر تنش
 به تندی به نوش آذر آواز کرد
 چو الوای را من نخوانم سوار
 به خاک اندر آمد همانگه سرش
 سپه را همه روز برگشته شد

برادرش گریان و دل پر ز جوش
 غمی شد دل مرد شمشیر زن
 برفت از میان سپه پیش صف
 وز آن سو فرامرز چون پیل مست
 ۱۰۸۵ برآویخت با او همی مهرنوش
 گرامی دو پرخاشجوی جوان
 چو شیران جنگی بر آشوفتند
 در آوردگه تیز شد مهرنوش
 بزد تیغ بر گردن اسب خویش
 ۱۰۹۰ فرامرز کردش پیاده تباه
 چو بهمن برادرش را کشته دید
 بیامد دوان نزد اسفندیار
 بدو گفت کای نره شیر ژیان
 دو پور تو نوش آذر و مهرنوش
 ۱۰۹۵ اتواندر نبردی و ما پر ز درد
 بر این تخمه این ننگ تا جاودان
 دل مرز بیدارتر شد ز خشم
 به رستم چنین گفت کای بدنشان
 توگفتی که لشکر نیارم به جنگ
 ۱۱۰۰ انداری ز من شرم و از کردگار؟
 ندانی که مردان پیمان شکن
 دو سگزی دو پور مرا کشته‌اند
 چو بشنید رستم غمی گشت سخت
 به جان و سر شاه سوگند خورد
 ۱۱۰۵ که من جنگ هرگز نفرموده‌ام
 ببندم دو دست برادر کنون
 فرامرز را نیز بسته دو دست
 به خون گرانیگانشان بکش

جوانی که بد نام او مهرنوش
 برانگیخت آن باره پیلتن
 ز درد جگر بر لب آورده کف
 بیامد یکی تیغ هندی به دست
 دو رویه ز لشکر برآمد خروش
 یکی شاهزاده دگر پهلوان
 همی بر سر یکدگر کوفتند
 نبودش همی با فرامرز توش
 سر باد پای اندر افگند پیش
 ز خون لعل شد خاک آوردگاه
 زمین زیر او چون گل آغشته دید،
 به جایی که بود آتش کارزار
 سپاهی به جنگ آمد از سگزیان
 به خواری به سگزی سپردند هوش
 جوانان و کی‌زادگان زیر گرد
 بماند ز کردار نابخردان
 پر از تاب مغز و پر از آب چشم
 چنین بود پیمان گردنکشان؟
 تو را نیست آرایش نام و ننگ؟
 نترسی که پرسند روز شمار؟
 ستوده نباشد بر انجمن؟
 بر آن خیرگی باز برگشته‌اند
 بلرزید برسان شاخ درخت
 به خورشید و شمشیر و دشت نبرد
 کسی کین چنین کرد نستوده‌ام
 گر او بود اندر بدی رهنمون
 بیارم بر شاه یزدان پرست
 مشوران از این رای بیهوده هش

چنین گفت با رستم اسفندیار
 ۱۱۱۰ بریزیم ناخوب و ناخوش بود
 تو ای بدنشان چاره خویش ساز
 بر رخس با هر دو رانت به تیر
 بدان تا کس از بندگان زین سپس
 و گر زنده مانی ببندمت چنگ
 ۱۱۱۵ بدو گفت رستم کز این گفتگوی
 به یزدان پناه و به یزدان گرای
 که بر کین طاووس نر، خون مار،
 نه آیین شاهان سرکش بود
 که آمد زمانت به تنگی فراز
 بر آمیزم اکنون چو با آب شیر
 نجویند کین خداوند کس
 به نزدیک شامت برم بی درنگ
 چه باشد مگر کم شود آبروی
 که اوی است بر نیک و بد رهنمای

[شکست رستم از اسفندیار]

۲۳

کمان برگرفتند و تیر خدنگ
 ز پیکان همی آتش افروختند
 دل شاه ایران بدان تنگ شد
 ۱۱۲۰ چو او دست بردی به سوی کمان
 به رنگ طبرخون شدی این جهان
 یکی چرخ را بر کشید از شگاع
 به تیری که پیکانش الماس بود
 چو او از کمان تیر بگشاد شست
 ۱۱۲۵ بر رخس از آن تیرها گشت سست
 همی تاخت بر گردش اسفندیار
 فرود آمد از رخس رستم چو باد
 همان رخس رخشان سوی خانه شد
 به بالا ز رستم همی رفت خون
 ۱۱۳۰ بخندید چون دیدش اسفندیار
 چرا گم شد آن نیروی پیل مست
 کجا رفت آن مردی و گرز تو؟
 بسپردند از روی خورشید رنگ
 به بر بر زره را همی دوختند
 بروها و چهرش پر آژنگ شد
 نرستی کس از تیر او بی گمان
 شدی آفتاب از نهیبش نهان
 تو گفتی که خورشید شد در شرع
 زره پیش او همچو قرطاس بود
 تن رستم و رخس جنگی بخست
 نبد باره و مرد جنگی درست
 نیامد بر او تیر رستم به کار
 سر نامور سوی بالا نهاد
 چنین با خداوند بیگانه شد
 بشد سست و لزران که بیستون
 بدو گفت کای رستم نامدار،
 ز پیکان چرا پیل جنگی بخست؟
 به رزم اندرون فرّه و برز تو؟

گریزان به بالا چرا بر شدی؟!
 چرا پیل جنگی چو روباه گشت؟!
 ۱۱۳۵ تو آنی که دیو از تو گریان شدی
 زواره پی رخس ناگه بدید
 سیه شد جهان پیش چشمش به رنگ
 تن مرد جنگی چنان خسته دید
 بدو گفت خیز اسپ من بر نشین
 ۱۱۴۰ بدو گفت رو پیش دستان بگوی
 نگه کن که تا چاره کار چیست
 که گر من ز پیکان اسفندیار
 چنان دادم ای زال کامروز من
 چو رفتی همی چاره رخس ساز
 ۱۱۴۵ زواره ز پیش برادر برفت
 به پستی همی بود اسفندیار
 به بالا چنین چند باشی به پای
 کمان بفگن از دست و ببر بیان
 پشیمان شو و دست را ده به بند
 ۱۱۵۰ بدین خستگی نزد شاهت برم
 و گر جنگجویی تو اندرز کن
 گناهی که کردی ز یزدان بخواه
 مگر دادگر باشدت رهنمای
 چنین گفت رستم که بی‌گاه شد
 ۱۱۵۵ شب تیره هرگز که جوید نبرد
 من اکنون چنین سوی ایوان شوم
 بیندم همه خستگی‌های خویش
 زواره فرامرز و دستان سام
 سازم کنون هرچه فرمان توس
 ۱۱۶۰ بدو گفت رویین تن اسفندیار

چو آواز شیر ژیان بشندی
 ز رزم چنین دست کوتاه گشت
 دَد از تَف تیغ تو بریان شدی
 کز آن رود با خستگی در کشید
 خروشان همی تاخت تا جای جنگ
 همه خستگی‌هاش نابسته دید
 که پوشد ز بهر تو خفتان کین؟
 کز این دوده سام شد رنگ و بوی
 بر این خستگی‌ها بر، آزار چیست
 شبی را سر آم بدین روزگار،
 ز مادر بزادم بدین انجمن
 من آیم کنون گر بمانم دراز
 دو دیده سوی رخس بنهاد تفت
 خروشید کای رستم نامدار،
 که خواهد بُدن مر تو را رهنمای
 بر آهنج و بگشای تیغ از میان
 کز این پس تو از من نیابی گزند
 ز کردارها بی‌گناهت برم
 یکی را نگهبان این مرز کن
 سزد گر به پوزش ببخشد گناه
 چو بیرون شوی زین سپنجی سرای
 ز رزم و ز بد دست کوتاه شد
 تو اکنون بدین رامشی بازگرد
 بیاسایم و یک زمان بغنوم
 بخوانم کسی را که دارم به پیش
 کسی را ز خویشان که دارند نام
 همه راستی زیر پیمان توس
 که ای برمنش پیر ناسازگار

تو مردی بزرگی و زورآزمای
 بدیدم همه فرّ و زیب تو را
 به جان امشبى دادمت زینهار
 سخن هرچه پذیرفتی آن را بکن
 ۱۱۶۵ بدو گفتم رستم که ایدون کنم
 چو برگشت از رستم اسفندیار
 چو بگذشت مانند کشتی به رود
 همی گفت کای داور داد و پاک
 که خواهد ز گردنکشان کین من؟
 ۱۱۷۰ چو اسفندیار از پشش بنگرید،
 همی گفت کاین را مخوانید مرد
 گذر کرد پر خستگی ها بر آب
 شگفتی بمانده بد اسفندیار
 چنان آفریدی که خود خواستی
 ۱۱۷۵ بدان گه که شد نامور باز جای
 ز نوش آذر گرد از مهرنوش
 سراپرده شاه پر خاک بود
 فرود آمد از باره اسفندیار
 همی گفت زارا دو گرد جوان
 ۱۱۸۰ چنین گفت پس با پشوتن که خیز
 که سودی نبینم ز خون ریختن
 همه مرگ را ایم برنا و پیر
 به تابوت زرین و در مهد ساج
 پیامی فرستاد نزد پدر
 ۱۱۸۵ تو کشتی به آب اندر انداختی
 چو تابوت نوش آذر و مهرنوش
 به چرم اندر است گاو اسفندیار
 نشست از بر تخت با سوک و درد

بسی چاره دانی و نیرنگ و رای
 نخواهم که بینم نشیب تو را
 به ایوان رسی کام کژی مخار
 از این پس میمای با من سخن
 چو بر خستگی ها بر افسون کنم
 نگه کرد تا چون رود نامدار
 همی داد تن را ز یزدان درود
 گر از خستگی ها شوم من هلاک،
 که گیرد دل و راه و آیین من؟
 بر آن روی رودش به خشکی بدید،
 یکی ژنده پیل است با دار و برد
 از آن زخم پیکان شده پرشتاب
 همی گفت کای داور کامکار،
 زمان و زمین را بیاراستی
 پشوتن بیامد ز پرده سرای
 خروشیدنی بود با درد و جوش
 همه جامه مهتران چاک بود
 نهاد آن سر سرکشان بر کنار
 که جانتان شد از کالبد با توان
 بر این گشتگان آب چندین مریز
 نشاید به مرگ اندر آویختن
 به رفتن خرد بادمان دستگیر
 فرستادشان زی خداوند تاج
 که آن شاخ رای تو آمد به بر
 ز رستم همی چاکری ساختی
 بیینی تو در آز چندین مکوش
 ندانم چه راند بدو روزگار
 سخن های رستم همه یاد کرد

چنین گفت پس با پشتون که شیر
 ۱۱۹۰ به رستم نگه کردم امروز من
 ستایش گرفتم به یزدان پاک
 که پروردگار آنچنان آفرید
 چنین کارها رفت بر دست او
 همی برکشیدی ز دریا نهنگ
 ۱۱۹۵ بر آن سان بخرستم تنش را به تیر
 ز بالا پیاده به پیمان برفت
 برآمد چنان خسته زان آبگیر
 بر آنم که چون او به ایوان رسد
 بسیچد ز چنگال مرد دلیر
 بر آن برز بالای آن پیلتن
 کز اوی است امید و زو بیم و باک
 بر آن آفرین کو جهان آفرید
 که دریای چین بود تا شست او
 به دم در کشیدی ز هامون پلنگ
 که از خون او خاک شد آبگیر
 سوی رود با گبر و شمشیر تفت
 سراسر تنش پر ز پیکان تیر
 روانش ز ایوان به کیوان رسد

[آسودن رستم در خانه]

۲۴

وزان روی رستم به ایوان رسید
 ۱۲۰۰ زواره فرامرز گریان شدند
 ز سر بر همی کند رودابه موی
 زواره به زودی گشادش میان
 هر آن کس که دانا بد از کشورش
 بفرمود تا رخس را پیش اوی
 ۱۲۰۵ گرانمایه دستان همی کند موی
 همی گفت من زنده با پیر سر
 بدو گفت رستم کز این غم چه سود
 به پیش است کاری که دشوارتر
 که هرچند من بیش پوزش کنم
 ۱۲۱۰ انجوید همی جز همه ناخوشی
 رسیدم ز هر سو به گرد جهان
 گرفتم کمر بند دیو سپید
 مر او را بر آن گونه دستان بدید
 از آن خستگی هاش بریان شدند
 بر آواز ایشان همی خست روی
 از او برکشیدند ببر بیان
 نشستند یکسر همه بر درش
 ببردند و هر کس که بد چاره جوی
 بر آن خستگی ها بمالید روی
 بدیدم بدین سان گرامی پسر
 که این آسمان بودنی کار بود
 وز او جان من پر ز تیمارتر
 که این شیردل را فروزش کنم،
 به گفتار و کردار و گردنکشی
 خبر یافتم ز آشکار و نهان
 زدم بر زمین همچو یک شاخ بید

نستابم همی سر ز اسفندیار
 خدنگم ز سندان گذار یافتی
 ۱۲۱۵ از دم چند برگبر اسفندیار
 همان تیغ من گر بدیدی پلنگ
 نبرد همی جوشن اندر برش
 سپاسم ز یزدان که شب تیره شد
 برستم من از چنگ آن اژدها
 ۱۲۲۰ چه اندیشم اکنون جز این نیست رای
 به جایی شوم کو نیابد نشان
 سرانجام از آن کار سیر آید او
 بدو گفت زال ای پسر گوش دار
 همه کارهای جهان را در است
 ۱۲۲۵ یکی چاره دانم من این را گزین
 گر او باشدم زین سخن رهنمای

از آن زور و آن بخشش کارزار
 زیون داشتی گر سپر یافتی
 گراینده دست مرا داشت خوار
 نهان داشتی خویشتن زیر سنگ،
 نه آن پاره پرریان بر سرش
 در آن تیرگی چشم او خیره شد
 ندانم کز این خسته آیم رها؟
 که فردا بگردانم از رخس پای
 به زابلستان گر کند سرفشان
 اگرچه ز بد سیر دیر آید او
 سخن چون به یادآوری هوش دار
 مگر مرگ کان را دری دیگر است
 که سیمرغ را یار خوانم بر این
 بماند به ما کشور و بوم و جای

[یاری طلبیدن زال از سیمرغ]

۲۵

ببودند هر دو بر آن رای مند
 از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد
 فسونگر چو بر تیغ بالا رسید
 ۱۲۳۰ از مجمر یکی آتشی بر فروخت
 چو پاسی از آن تیره شب در گذشت
 همان گه چو مرغ از هوا بنگرید
 نشسته برش زال با درد و غم
 بشد پیش با عود زال از فراز
 ۱۲۳۵ به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد
 بدو گفت سیمرغ شاهها چه بود

سپهبد بر آمد به بالا بلند
 برفتند با او سه هشیار و گرد
 ز دیبا یکی پر بیرون کشید
 به بالای آن پر لختی بسوخت
 تو گفתי چو آهن، سیاه، ابر گشت
 درخشیدن آتش تیز دید
 ز پرواز مرغ اندر آمد دژم
 ستودش فراوان و بردش نماز
 ز خون جگر بر دو رخ جوی کرد
 که آمد از این سان نیازت به دود

چنین گفت کاین بد به دشمن رساد
 تن رستم شیردل خسته شد
 کز آن خستگی بیم جان است و بس
 ۱۲۴۰ همان رخن گویی که بیجان شده است
 بیامد بر این کشور اسفندیار
 نجوید همی کشور و تاج و تخت
 بدو گفت سیمرغ کای پهلوان
 سزد گر نمایی به من رخس را
 ۱۲۴۵ کسی سوی رستم فرستاد زال
 بفرمای تا رخس را همچنان
 چو رستم بر آن تند بالا رسید
 بدو گفت کای ژنده پیل بلند
 چرا رزم جستی ز اسفندیار
 ۱۲۵۰ بدو گفت زال ای خداوند مهر
 گر ایدون که رستم نگردد درست
 همه سیستان پاک ویران کنند
 شود کنده این تخمه ما ز بن
 نگه کرد مرغ اندران خستگی
 ۱۲۵۵ از او چار پیکان به بیرون کشید
 بر آن خستگی ها بمالید پر
 بدو گفت کاین خستگی ها ببند
 یکی پر من تر بگردان به شیر
 بر آن هم نشان رخس را پیش خواست
 ۱۲۶۰ برون کرد پیکان شش از گردنش
 همان گه خروشی بر آورد رخس
 بدو گفت مرغ ای گو پیلتن
 چرا رزم جستی ز اسفندیار؟
 بدو گفت رستم گر او را ز بند
 که بر من رسید از بد بدنژاد
 از آن خستگی جان من بسته شد
 بر آن گونه خسته ندیده است کس
 ز پیکان تنش زار و پیچان شده است
 نکوید همی جز در کارزار
 بر و بار خواهد همی با درخت
 مباحش اندرین کار خسته روان
 همان سرفراز جهان بخش را
 که لختی به چاره برافراز یال
 بیارند پیش من اندر زمان
 همان مرغ روشن دل او را بدید،
 ز دست که گشتی بدین سان نژند؟
 چرا آتش افگندی اندر کنار؟
 چو اکنون نمودی به ما پاک چهر،
 کجا خواهم اندر جهان جای جست؟
 به کام دلیران ایران کنند
 کنون بر چه رانیم یکسر سخن
 بدید اندر او راه پیوستگی
 به منقار از آن خستگی خون کشید
 هم اندر زمان گشت با زیب و فر
 همی باش یک چند دور از گزند
 بمال اندر آن خستگی های تیر
 فرو کرد منقار بر دست راست
 ند خسته گر بسته جایی تنش
 بخندید شادان دل تاجبخش
 توی نامبردار هر انجمن
 که او هست رویین تن و نامدار
 نبود دل من نگشتی نژند

۱۲۶۵ مرا کشتن آسان تر آید ز ننگ
 چنین داد پاسخ کز اسفندیار
 که اندر زمانه چنویی نخاست
 بهر هیزی از وی نباشد شگفت
 که آن جفت من مرغ با دستگاه
 ۱۲۷۰ اگر با من اکنون تو پیمان کنی
 نجویی فزونی به اسفندیار
 و رایدون که او را بیامد زمان
 پس آن گه یکی چاره سازم تو را
 چو بشنید رستم دلش شاد شد
 ۱۲۷۵ بدو گفت کز گفت تو نگذرم
 چنین گفت سیمرغ کز راه مهر
 که هر کس که او خون اسفندیار
 همان نیز تا زنده باشد ز رنج
 بدین گیتیش شوربختی بود
 ۱۲۸۰ شگفتی نمایم هم امشب تو را
 برو رخس رخشنده را بر نشین
 چو بشنید رستم میان را ببست
 به سیمرغ گفت ای گزین جهان
 جهان یادگار است و ما رفتنی
 ۱۲۸۵ به نام نکوگر بمیرم رواست
 کجا شد فریدون و هوشنگ شاه
 برفتند و ما را سپردند جای
 همی راند تا پیش دریا رسید
 چو آمد به نزدیک دریا فراز
 ۱۲۹۰ به رستم نمود آن زمان راه خشک
 بمالید بر تارکش پرّ خویش
 گزی دید بر خاک سر بر هوا
 و گر باز مانم به جایی ز جنگ
 اگر سر به جا آوری نیست عار
 بدو دارد ایران همی پشت راست
 مرا از خود اندازه باید گرفت
 به دستان و شمشیر کردش تباه
 سر از جنگ جستن پشیمان کنی
 گه کوشش و جستن کارزار
 نیندیش از پوزش بی گمان
 به خورشید سر بر فرازم تو را
 از اندیشه بستن آزاد شد
 و گر تیغ بارد هوا بر سرم
 بگویم کنون با تو راز سپهر
 بریزد ورا بشکورد روزگار
 رهایی نیابد نماندش گنج
 و گر بگذرد رنج و سختی بود
 بسبندم ز گفتار بد لب تو را
 یکی خنجر آبگون برگزین
 وز آن جایگه رخس را بر نشست
 چه خواهد بر این مرگ ما ناگهان
 به گیتی نماند به جز مردمی
 مرا نام باید که تن مرگ راست
 که بودند با گنج و تخت و کلاه
 جهان را چنین است آیین و رای
 ز سیمرغ روی هوا تیره دید
 فرود آمد آن مرغ گردنفرافراز
 همی آمد از باد او بوی مشک
 بفرمود تا رستم آمدش پیش
 نشست از برش مرغ فرمانروا

سروش برترین و تنش کاست تر تو این چوب را خوار مایه مدار نگه کن یکی نغز پیکان کهن نمودم تو را از گزندش نشان بیامد ز دریا به ایوان و رز همی بود با تارک او به پای بسیاید بجوید ز تو کارزار مکوب ایچ گونه در کاستی به یاد آیدش روزگار کهن به رنج و به سختی ز بهر مهان همی از فرومایگان گیردت بدین گونه پرورده در آب رز چنان چون بود مردم گزپرست بدان گه که باشد دلت پر ز خشم از او تار و از خویشان پود کرد چو اندر هوا رستم او را بدید دلش را بر آن رزم شاداب کرد چپ و راست پرها بر او بر نشاند	بدو گفت شاخی گزین راست تر بدان گز بود هوش اسفندیار ۱۲۹۵ بر آتش بر این چوب را راست کن بنه پزد پیکان بر او بر نشان چو ببرید رستم تن شاخ گز بر آن کار سیمغ بد رهنمای بدو گفت اکنون چو اسفندیار ۱۳۰۰ تو خواهش کن و لابه و راستی مگر باز گردد به شیرین سخن که تو چند گه بودی اندر جهان چو پوزش کنی چند نپذیردت به زه کن کمان را و این چوب گز ۱۳۰۵ ابر چشم او راست کن هر دو دست زمانه برد راست آن را به چشم تن زال را مرغ پدرود کرد از آن جایگه نیک دل بر پرید یکی آتش چوب پرتاب کرد ۱۳۱۰ یکی تیز پیکان بدو در نشاند
--	---

[لابه و پوزش دوباره رستم]

۲۶

میان شب تیره اندر چمید همی از جهان آفرین یاد کرد که کین جوید از رزم اسفندیار، برآویز با رستم کینه کش سلیح جهان پیش او گشت خوار بپیچد ز چنگال مرد دلیر	سپیده همان گه ز گه بر دمید بپوشید رستم سلیح نبرد چو آمد بر لشکر نامدار بدو گفت برخیز از این خواب خوش ۱۳۱۵ چو بشنید آوازش اسفندیار چنین گفت پس با پشتون که شیر
--	--

گمانی نبردم که رستم ز راه
 همان بارکش رخس زیر اندرش
 شنیدم که دستان جادو پرست
 ۱۳۲۰ چو خشم آرد از جادوان بگذرد
 پشوتن بدو گفت پر آب چشم
 چه بودت که امروز پژمرده‌ای
 میان جهان این دو یل را چه بود
 بدانم که بخت تو شد کند رو
 ۱۳۲۵ بشوید جوشن یل اسفندیار
 خروشید چون روی رستم بدید
 فراموش کردی تو سگزی مگر
 ز نیرنگ زالی بدین سان درست
 بکویمت زین گونه امروز یال
 ۱۳۳۰ چنین گفت رستم به اسفندیار
 بترس از جهاندار یزدان پاک
 من امروز نز بهر جنگ آمدم
 تو با من به بیداد کوشی همی
 به خورشید و ماه و به استا وزند
 ۱۳۳۵ نگیری به یاد آن سخن‌ها که رفت
 بیایی بیینی یکی خان من
 گشایم در گنج دیرینه باز
 کنم بار بر بارگی‌های خویش
 برابر همی با تو آیم به راه
 ۱۳۴۰ اگر کشتنیم او کُشد شایدم
 همی چاره جویم که تا روزگار
 نگه کن که دانای پیشی چه گفت
 چنین داد پاسخ که مرد فریب
 اگر زنده خواهی که مانی به جای

به ایوان کشد ببر و گبر و کلاه
 ز پسیکان نبود ایچ پیدا برش
 به هنگام یازد به خورشید دست
 برابر نکردم پس این با خرد
 که بر دشمنت باد تیمار و خشم
 همانا به شب خواب نشمرده‌ای
 که چندین همی رنج باید فزود
 که کین آورد هر زمان نو به نو
 بیامد بر رستم نامدار
 که نام تو باد از جهان ناپدید
 کمان و برِ مرد پرخاشخو؟
 و گرنه که پایت همی گور جست
 کزین پس نبیند تو را زنده زال
 که ای سیر ناگشته از کارزار
 خرد را مکن با دل اندر مفاک
 پی پوزش و نام و ننگ آمدم
 دو چشم خرد را بیوشی همی
 که دل را نرانی به راه گزند
 و گر پوست بر تن کسی را بکفت
 رونده‌ست کام تو بر جان من
 کجا گرد کردم به سال دراز
 به گنجور ده تا براند ز پیش
 کنم هرچه فرمان دهی پیش شاه
 همان نیز اگر بند فرمایدم
 تو را سیر گرداند از کارزار
 که هرگز مباد اختر شوم جفت
 نیم روز پرخاش و روز نهیب
 نخستین سخن بند بر نه به پای

۱۳۴۵ از ایوان و خان چند گویی همی
 دگر باره رستم زبان برگشاد
 مکن نام من در جهان زشت و خوار
 هزارانت گوهر دهم شاهوار
 هزارانت بنده دهم نوش لب
 ۱۳۵۰ هزارت کنیزک دهم خلّخی
 دگر گنج سام نریمان و زال
 همه پاک پیش تو گرد آورم
 که نام تو را نیز فرمان کنند
 از آن پس به پیشت پرستاروار
 ۱۳۵۵ از دل دور کن شهریارا تو کین
 جز از بند دیگر تو را دست هست
 که از بند تا جاودان نام بد
 به رستم چنین گفت اسفندیار
 مرا گویی از راه یزدان بگرد
 ۱۳۶۰ که هر کو ز فرمان شاه جهان
 جز از بند گر کوشش و کارزار
 به تندی به پاسخ گو نامدار
 همی خوار داری تو گفتار من
 چنین داد پاسخ که چند از فریب
 رخ آشتی را بشویی همی
 مکن شهریارا ز بیداد یاد
 که جز بد نیاید از این کارزار
 همان یارۀ زرّ با گوشوار
 پرستنده باشد تو را روز و شب
 که زیبای تاجند با فرّخی
 گشایم به پیش تو ای بی همال
 ز زابلستان نیز مرد آورم
 روان را به فرمان گروگان کنند
 روان با تو آیم بر شهریار
 مکن دیو را با خرد همنشین
 به من بر که شاهی و یزدانپرست
 بماند به من وز تو انجام بد
 که تا چند گویی سخن نابکار
 ز فرمان شاه جهانبان بگرد
 بگردد سر آید بدو بر زمان
 به پیشم دگرگونه پاسخ میار
 چنین گفت کای پرهز شهریار
 به خیره بجویی تو آزار من
 همانا به تنگ اندر آمد نشیب

[کشته شدن اسفندیار]

۲۷

۱۳۶۵ بدانست رستم که لابه به کار
 کمان را به زه کرد و آن تیر گز
 همی راند تیر گز اندر کمان
 همی گفت کای پاک دادار هور
 نیاید همی پیش اسفندیار
 که پیکانش را داده بُد آب رز،
 سر خویش کرده سوی آسمان
 فزاینده دانش و فرّ و زور

همی بینی این پاک جان مرا
 ۱۳۷۰ که چندین بیچم که اسفندیار
 تو دانی که بیداد کوشد همی
 به باد افره این گناهم مگیر
 چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ
 بدو گفت کای سگری بدگمان
 ۱۳۷۵ ببینی کنون تیر گشتاسپی
 یکی تیر بر ترگ رستم بزد
 تهمتن گز اندر کمان راند زود
 بزد تیر بر چشم اسفندیار
 خم آورد بالای سروسهی
 ۱۳۸۰ نگون شد سر شاه یزدان پرست
 گرفته بُش و یال اسپ سیاه
 چنین گفت رستم به اسفندیار
 تو آنی که گفתי که رویین تنم
 من از شست تو هشت تیر خدنگ
 ۱۳۸۵ به یک تیر برگشتی از کارزار
 هم اکنون به خاک اندر آید سرت
 هم آن گه سر نامبردار شاه
 زمانی همی بود تا یتافت هوش
 سر تیر بگرفت و بیرون کشید
 ۱۳۹۰ هم آن گه به بهمن رسید آگهی
 بیامد به پیش پشتون بگفت
 تن ژنده پیل اندر آمد به خاک
 برفتند هر دو پیاده دوان
 بدیدند جنگی برش پر ز خون
 ۱۳۹۵ پشتون برو جامه را کرد چاک
 همی گشت بهمن به خاک اندرون

توان مرا هم روان مرا
 مگر سر بیچاند از کارزار
 همی جنگ و مردی فروشد همی
 تو ای آفریننده ماه و تیر
 که رستم همی دیر شد سوی جنگ،
 نشد سیر جانت ز تیر و کمان؟
 دل و شیر و پیکان لهراسپی
 چنان کز کمان سواران سزد
 بر آن سان که سیمرخ فرموده بود
 سیه شد جهان پیش آن نامدار
 از او دور شد دانش و فرهی
 بیفتاد چاچی کمانش ز دست
 ز خون لعل شد خاک آوردگاه
 که آوردی آن تخم زفتی به بار
 بلند آسمان بر زمین بر زخم
 بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
 بسخفتی بر آن باره نامدار
 بسوزد دل مهربان مادرت
 نگون اندر آمد ز پشت سیاه
 بر خاک بنشست و بگشاد گوش
 همی پَر و پیکانش در خون کشید
 که تیره شد آن فر شاهنشهی
 که پیکار ما گشت با درد جفت
 دل ما از این درد کردند چاک
 ز پیش سپه تا بر پهلوان
 یکی تیر پر خون به دست اندرون
 خروشان به سر بر همی کرد خاک
 بمالید رخ را بدان گرم خون

پشوتن همی گفت راز جهان
 چو اسفندیاری که از بهر دین
 جهان کرد پاک از بد بت پرست
 ۱۴۰۰ به روز جوانی هلاک آمدش
 بدی را کز او هست گیتی به درد
 فراوان بر او بگذرد روزگار
 جوانان گرفتندش اندر کنار
 پشوتن بر او بر همی مویه کرد
 ۱۴۰۵ همی گفت زار ای یل اسفندیار
 که کند این چنین کوه جنگی ز جای
 که کند این پسندیده دندان پیل
 چه آمد بر این تخمه از چشم بد؟
 کجا شد به رزم اندرون ساز تو
 ۱۴۱۰ کجا شد دل و هوش و آیین تو
 چو کردی جهان را ز بدخواه پاک
 کنون آمدت سودمندی به کار
 که نفرین بر این تاج و این تخت باد
 که چون تو سواری دلیر و جوان
 ۱۴۱۵ بدین سان شود کشته در کارزار
 که مه تاج بادا و مه تخت شاه
 چنین گفت پر دانش اسفندیار
 مکن خویشتن پیش من بر تباه
 تن کشته را خاک باشد نهال
 ۱۴۲۰ کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
 همان پاکزاده نیاکان ما
 برفتند و ما را سپردند جای
 فراوان بکوشیدم اندر جهان
 که تا رای یزدان به جای آورم
 که داند ز دین آوران و مهان؟
 به مردی بر آهیخت شمشیر کین
 به بدکار هرگز نیازید دست
 سر تاجور سوی خاک آمدش
 پر آزار از او جان آزادمرد
 که هرگز نبیند بد کارزار
 همی خون ستردند زان شهریار
 رخی پر ز خون و دلی پر ز درد
 جهانجوی و از تخمه شهریار
 که افگند شیر ژیان را ز پای؟
 که آگند با موج دریای نیل؟
 که بر بدکنش بی گمان بد رسد
 کجا شد به بزم آن خوش آواز تو؟
 توانایی و اختر و دین تو؟
 نیامدت از پیل و از شیر پاک
 که در خاک بیند تو را روزگار
 بدین کوشش بیش و این بخت باد
 سرافراز و دانا و روشن روان،
 به زاری سر آید بر او روزگار
 مه گشتاسپ و جاماسپ و آن بارگاه
 که ای مرد دانای به روزگار
 چنین بود بهر من از تاج و گاه
 تو از کشتن من بدین سان منال
 ز باد آمده باز گردد به دم
 گزیده سرافراز و پاکان ما
 نماند کس اندر سپنجی سرای
 چه در آشکار و چه اندر نهان
 خرد را به دین رهنمای آورم

۱۴۲۵ چو از من گرفت این سخن روشنی
 زمانه بیازید چنگال تیز
 امید من آن است کاندلر بهشت
 به مردی مرا پور دستان نکشت
 بدین چوب شد روزگارم به سر
 ۱۴۳۰ افسون‌ها و نیرنگ‌ها زال ساخت
 چو اسفندیار این سخن یاد کرد
 چنین گفت کز دیو ناسازگار
 چنان است کو گفت یکسر سخن
 که تا من به گیتی کمر بسته‌ام
 ۱۴۳۵ سواری ندیدم چو اسفندیار
 چو بیچاره برگشتم از دست اوی
 سوی چاره گشتم ز بیچارگی
 زمانِ ورا در کمان ساختم
 گر او را همی روز باز آمدی
 ۱۴۴۰ از این خاک تیره ببايد شدن
 همان است کز گز بهانه منم
 ز بد بسته شد راه آهرمنی،
 نبد زو مرا روزگار گریز
 دل افروز من بدرود هرچه کشت
 نگه کن بدین گز که دارم به مشت
 ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر
 که ارونند و بند جهان او شناخت
 پیچید و بگریست رستم به درد
 تو را بهره رنج من آمد به کار
 ز مردی به کژی نیفگند بن
 بسی رزم گردنکشان جسته‌ام
 زره‌دار با جوشنی کارزار
 بدیدم کمان و بر و شست اوی،
 بدادم بدو سر به یکبارگی
 چو روزش سر آمد بینداختم
 مرا کار گز کی فراز آمدی
 پیرهیز یک دم نشاید زدن
 وز این تیرگی در فسانه منم

[وصیت اسفندیار]

۲۸

چنین گفت با رستم اسفندیار
 تو اکنون مهره‌یز و خیز ایدر آی
 مگر بشنوی پند و اندرز من
 ۱۴۴۵ بکوشی و آن را به جای آوری
 تهمتن به گفتار او داد گوش
 همی ریخت از دیدگان آب گرم
 چو دستان خبر یافت از رزمگاه
 که اکنون سر آمد مرا روزگار
 که ما را دگرگونه تر گشت رای
 بدانی سر مایه و ارز من
 بزرگی بر این رهنمای آوری
 پیاده بیامد برش با خروش
 همی مویه کردش به آوای نرم
 ز ایوان چو باد اندر آمد به راه

ز خانه بیامد به دشت نبرد
 ۱۴۵۰ زواره فرامرز چون بیهشان
 خروشی برآمد ز آوردگاه
 به رستم چنین گفت زال ای پسر
 که ایدون شنیدم ز دانای چین
 که هر کس که او خون اسفندیار
 ۱۴۵۵ بدین گیتیش شوربختی بود
 چنین گفت با رستم اسفندیار
 زمانه چنین بود و بود آنچه بود
 بهانه تو بودی پدر بُد زمان
 مرا گفست رو سیستان را بسوز
 ۱۴۶۰ بکشید تا لشکر و تاج و گنج
 کنون بهمن این نامور پور من
 بمیرم پدر وارث اندرپذیر
 به زابلستان در ورا شاددار
 بیاموزش آرایش کارزار
 ۱۴۶۵ می و رامش و زخم چوگان و کار
 چنین گفت جاماسپ گم بوده نام
 که بهمن ز من یادگاری بود
 تهمتن چو بشنید بر پای خاست
 که تو بگذری زین سخن نگذرم
 ۱۴۷۰ نشانمش بر نامور تخت عاج
 ز رستم چو بشنید گویا سخن
 چنان دان که یزدان گویا من است
 کز این نیکوی ها که تو کرده ای
 کنون نیکنامت به بد بازگشت
 ۱۴۷۵ غم آمد روان تو را بهره زین
 چنین گفت پس با پشتون که من

دو دیده پر از آب و دل پر ز درد
 برفتند چندی ز گردنکشان
 که تاریک شد روی خورشید و ماه
 تو را بیش گیریم به درد جگر
 ز اخترشناسان ایران زمین
 بریزد سرآید بر او روزگار
 و گر بگذرد رنج و سختی بود
 که از تو ندیدم بد روزگار
 سخن هرچه گویم نباید شنود
 نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان
 نخواهم کز این پس بود نیمروز
 بدو ماند و من بمانم به رنج
 خردمند و بیدار دستور من
 همه هرچه گویم تو را یادگیر
 سخن های بدگوی را باددار
 نشستن گه بزم و دشت و شکار
 بزرگی و برخوردن از روزگار
 که هرگز به گیتی میناد کام
 سرافرازتر شهریاری بود
 به برزد به فرمان او دست راست
 سخن هرچه گفستی به جای آورم
 نهم بر سرش بر دلآرای تاج
 بدو گفت نوگیر چون شد کهن
 بر این دین به رهنمای من است
 ز شاهان پیشین که پرورده ای
 ز من روی گیتی پر آواز گشت
 چنین بود رای جهان آفرین
 نجویم همی زین جهان جز کفن

چو من بگذرم زین سپنجی سرای
 چو رفتی به ایران پدر را بگوی
 زمانه سراسر به کام تو گشت
 ۱۴۸۰ امیدم نه این بود نزدیک تو
 جهان راست کردم به شمشیر داد
 به ایران چو دین بهی راست شد
 به پیش سران پندها دادیم
 کنون زین سخن یافتی کام دل
 ۱۴۸۵ چو ایمن شدی مرگ را دور کن
 تو را تخت، سختی و کوشش مرا
 چه گفت آن جهاننیده دهقان پیر
 مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه
 چو آیی به هم پیش داور شویم
 ۱۴۹۰ کز او باز گردی به مادر بگوی
 که با تیر او گبر چون باد بود
 پس من تو زود آیی ای مهربان
 برهنه مکن روی بر انجمن
 ز دیدار زاری بیفزایدت
 ۱۴۹۵ همان خواهران را و جفت مرا
 بگویی بدان پر هنر بخردان
 ز تاج پدر بر سرم بد رسید
 فرستادم اینک به نزدیک او
 بگفت این و بر زد یکی تیز دم
 ۱۵۰۰ همان گه برفت از تنش جان پاک
 تهمتن به نزد پشوتن رسید
 برو جامه رستم همی پاره کرد
 همی گفت زار ای نبرده سوار
 به خوبی شده در جهان نام من
 تو لشکر بیارای و شو باز جای
 که چون کام یابی بهانه مجوی
 همه مرزها پر ز نام تو گشت
 سزا این بد از جان تاریک تو
 به بد کس نیارست کرد از تو یاد
 بزرگی و شاهی مرا خواست شد،
 نهانی به کشتن فرستادیم
 بیارای و بنشین به آرام دل
 به ایوان شاهی یکی سور کن
 تو را نام، تابوت و پوشش مرا
 که نگریزد از مرگ پیکان تیر
 روانم تو را چشم دارد به راه
 بگوییم و گفتار هم بشنویم
 که سیر آمد از رزم پر خاشجوی
 گذر کرده بر کوه پولاد بود
 تواز من مرنج و مرنجان روان
 مبین نیز چهر من اندر کفن
 کس از بخردان نیز نستایدت
 که جویا بدندی نهفت مرا
 که پدرود باشید تا جاودان
 در گنج را جان من شد کلید
 که شرم آورد جان تاریک او
 که بر من ز گشتاسپ آمد ستم
 تن خسته افکنده بر تیره خاک
 همه جامه بر تن سراسر درید
 سرش پر ز خاک و دلش پر ز درد
 نیا شاه جنگی پدر شهریار
 ز گشتاسپ بد شد سرانجام من

۱۵۰۵ چو بسیار بگریست با کشته گفت
 روان تو بادا میان بهشت
 زواره بدو گفت کای نامدار
 ز دهقان تو نشنیدی آن داستان
 که گر پروری بچه نرّه شیر
 ۱۵۱۰ چو سر برکشد زود جوید شکار
 دو پهلوی بر آشفته از خشم بد
 چو شد کشته شاهی چو اسفندیار
 ز بهمن رسد بد به زابلستان
 نگه کن که چون او شود تاجدار
 ۱۵۱۵ بدو گفت رستم که با آسمان
 من آن برگزیدم که چشم خرد
 گر او بد کند پیچد از روزگار
 که ای در جهان شاه بی یار و جفت
 بداندیش تو بدرود هرچه کشت
 نبایست پذیرفت زو زینهار
 که یاد آرد از گفته باستان
 شود تیزدندان و گردد دلیر
 نخست اندر آید به پروردگار
 نخستین از آن بد به زابل رسد
 ببینند از این پس بد روزگار
 بیچند پیران کابلستان
 به پیش آورد کین اسفندیار
 نتابد بداندیش و نیکی گمان
 بدو بنگرد نام یاد آورد
 تو چشم بلا را به تندی مخار

[در دربار گشتاسپ]

۲۹

یکی نغز تابوت کرد آهنین
 بپندود یک روی آهن به قیر
 ۱۵۲۰ ز دیبای زربفت کردش کفن
 از آن پس بپوشید روشن برش
 سر تنگ تابوت کردند سخت
 چل اشتر بیاورد رستم گزین
 دو اشتر بدی زیر تابوت شاه
 ۱۵۲۵ همه خسته روی و همه کنده موی
 بریده بُش و دمّ اسپ سیاه
 برو بر نهاده نگونسار زین
 همان نامور خود و خفتان اوی
 بگسترد فرشی ز دیبای چین
 پراگند بر قیر مشک و عبیر
 خروشان بر او نامدار انجمن
 ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
 شد آن بارور خسروانی درخت
 ز بالا فرو هشته دیبای چین
 چپ و راست پیش و پس اندر سپاه
 زبان شاه گوی و روان شاهجوی
 پشوتن همی برد پیش سپاه
 ز زین اندر آویخته گرز کین
 همان جوله و مغفر جنگجوی

سپه رفت و بهمن به زابل بماند
 ۱۵۳۰ تهمن ببردش به ایوان خویش
 به گشتاسپ آگاهی آمد ز راه
 همی جامه را چاک زد بر برش
 خروشی بر آمد ز ایوان به زار
 به ایران ز هر سو که رفت آگهی
 ۱۵۳۵ همی گفت گشتاسپ کای پاکدین
 پس از روزگار منوچهر باز
 بیالود تیغ و بپالود کیش
 بزرگان ایران گرفتند خشم
 به آواز گفتند کای شوربخت
 ۱۵۴۰ به زابل فرستی به کشتن دهی
 سرت را ز تاج کیان شرم باد
 برفتند یکسر ز ایوان او
 چو آگاه شد مادر و خواهران
 برهنه سر و پای پرگرد و خاک
 ۱۵۴۵ پشتون همی رفت گریان به راه
 زنان از پشتون در آویختند
 که این بند تابوت را برگشای
 پشتون غمی شد میان زنان
 به آهنگران گفت سوهان تیز
 ۱۵۵۰ سر تنگ تابوت را باز کرد
 چو مادرش با خواهران روی شاه
 برفتند یکسر ز بالین شاه
 پسودند پر مهر یال و برش
 کز او شاه را روز برگشته بود
 ۱۵۵۵ کزین پس که را برد خواهی به جنگ
 به یالش همی اندر آویختند

به مژگان همی خون دل بر فشاند
 همی پرورانید چون جان خویش
 نگون شد سر نامبردار شاه
 به خاک اندر آمد سر و افسرش
 جهان شد پر از نام اسفندیار
 بینداخت هر کس کلاه مهی
 که چون تو نبیند زمان و زمین،
 نیامد چو تو نیز گردنفرار
 مهان را همی داشت برجای خویش
 ز آرم گشتاسپ شستند چشم
 چو اسفندیاری تو از بهر تخت،
 تو برگاه تاج مهی بر نهی
 به رفتن پی اخترت نرم باد
 پر از خاک شد کاخ و دیوان او
 ز ایوان برفتند با دختران
 به تن بر همه جامه کردند چاک
 پس پشت تابوت و اسپ سیاه
 همی خون ز مژگان فرو ریختند
 تن خسته یک بار ما را نمای
 خروشان و گوشت از دو بازو کنان
 بیارید کامد کنون رستخیز
 به نؤی یکی مویه آغاز کرد
 پر از مشک دیدند ریش سیاه
 خروشان به نزدیک اسپ سیاه
 کتایون همی ریخت خاک از سرش
 به آورد، بر پشت او کشته بود
 که را داد خواهی به چنگ نهنگ؟
 همی خاک بر تارکش ریختند

به ابر اندر آمد خروش سپاه
 خروشید و دیدش نبردش نماز
 به آواز گفت ای سر سرکشان
 ۱۵۶۰ از این با تن خویش بد کرده‌ای
 ز تو دور شد فره و بخردی
 شکسته شد این نامور پشت تو
 پسر را به خون دادی از بهر تخت
 جهانی پر از دشمن و پر بدان
 ۱۵۶۵ بدین گیتیت در نکوهش بود
 بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد
 ز گیتی ندانی سخن جز دروغ
 میان کیان دشمنی افگنی
 ندانی همی جز بد آموختن
 ۱۵۷۰ یکی کشت کردی تو اندر جهان
 بزرگی به گفتار تو کشته شد
 تو آموختی شاه را راه کژ
 تو گفتی که هوش یل اسفندیار
 بگفت این و گویا زبان برگشاد
 ۱۵۷۵ هم اندرز بهمن به رستم بگفت
 چو بشنید اندرز او شهریار
 پشتون بگفت آن چه بودش نهان
 چو پرده‌خته گشت از بزرگان سرای
 به پیش پدر بر بخستند روی
 ۱۵۸۰ به گشتاسپ گفتند کای نامدار
 کجا شد نخستین به کین زیر
 ز ترکان همی کین او بازخواست
 به گفتار بد، گوش کردی به بند
 چو او بسته آمد نیا کشته شد
 پشتون بیامد به ایوان شاه
 بیامد به نزدیک تختش فراز
 ز برگشتن بخت آمد نشان
 دم از شهر ایران بر آورده‌ای
 بیایی تو پادافره ایزدی
 کز این پس بود باد در مشت تو
 که مه تخت بیناد چشمت مه بخت
 نماند به تو تاج تا جاودان
 به روز شماری پژوهش بود
 که ای شوم بدکیش و بدزاد مرد
 به کژی گرفتی ز هر کس فروغ
 همی این بدان آن بدین برزنی
 گسستن ز نیکی بدی توختن
 که کس ندرود آشکار و نهان
 که روز بزرگان همه گشته شد
 ای پیر بی‌راه و کوتاه و کژ
 بود بر کف رستم نامدار
 همه پند و اندرز او کرد یاد
 بر آورد رازی که بود از نهفت
 پشیمان شد از کار اسفندیار
 به آواز با شهریار جهان
 برفتند به آفرید و همای
 ز درد برادر بکنندند موی
 نیندیشی از کار اسفندیار
 همی گور بستد ز چنگال شیر
 بدو شد همی پادشاهیت راست
 به غل گران و به گرز و کمند
 سپه را همه روز برگشته شد

۱۵۸۵ چو ارجاسپ آمد ز خَلَج به بلخ
چو ما را که پوشیده داریم روی
چو نوش آذر زردهشتی بکشت
تو دانی که فرزندی، مردی، چه کرد
ز رویین دژ آورد ما را برت
۱۵۹۰ از ایدر به زابل فرستادیش
که تا از پی تاج بی جان شود
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال
تو را شرم بادا ز ریش سپید
جهاندار پیش از تو بسیار بود
۱۵۹۵ به کشتن ندادند فرزندی را
چنین گفت پس با پشتون که خیز
بیامد پشتون ز ایوان شاه
پشتون چنین گفت با مادرش
که او شاد خفته است و روشن روان
۱۶۰۰ بپذیرفت مادر ز دیندار پند
از آن پس به سالی به هر برزنی
ز تیر گز و بندِ دستانِ زال

همه زندگانی شد از رنج تلخ
برهنه بیاورد ز ایران به کوی
گرفت آن زمان پادشاهی به مش
برآورد از ایشان دم و دود و گرد
نگهبان کشور بُد و افسرت
بسی پند و اندرزها دادیش
جهانی بر او زار و پیچان شود
تو کشتی مر او را چو کشتی منال
که فرزندی کشتی ز بهر امید
که بر تخت شاهی سزاوار بود
نه از دوده خویش و پیوند را
بر این آتش تیز بر آب ریز
زنان را بیاورد زان جایگاه
که چندین به تنگی چه کوبی درش
چو سیر آمد از مرز و از مرزبان
به داد خداوند کرد او پسند
به ایران خروشی بُد و شیونی
همی مویه کردند بسیار سال

[بهمن بعد از اسفندیار]

۳۰

همی بود بهمن به زابلستان
سواری و می خوردن و بارگاه
۱۶۰۵ به هر چیز پیش از پسر داشتش
چو گفتار و کردار پیوسته شد
یکی نامه بنوشت رستم به درد
سر نامه کرد آفرین از نخست

به نخچیر گر با می و گلستان
بیاموخت رستم بدان پور شاه
شب و روز خندان به برداشتش
در کین به گشتاسپ بر بسته شد
همه کار فرزندی او یاد کرد
بدان کس که کینه نه بودش نه جُست

دگر گفت یزدان گوی من است
 ۱۶۱۰ که من چند گفتم به اسفندیار
 سپردم بدو کشور و گنج خویش
 زمانش چنین بود نگشاد چهر
 بدین گونه بدگردش آسمان
 کنون این جهانجوی نزد من است
 ۱۶۱۵ هنرهای شاهانش آموختم
 چو پیمان کند شاه پوزش پذیر
 نهان من و جان من پیش اوست
 چو آن نامه شد نزد شاه جهان
 پشوتن بیامد گواهی بداد
 ۱۶۲۰ همان زاری و پند و ارونند او
 از آن نامور شاه خشنود گشت
 ز رستم دل نامور گشت خوش
 هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت
 چنین گفت کز جور چرخ بلند
 ۱۶۲۵ به پرهیز چون باز دارد کسی
 پشوتن بگفت آن چه درخواستی
 ز گردون گردان که یارد گذشت
 تو آنی که بودی وز آن بهتری
 ز بیشی هر آن چت ببايد بخواه
 ۱۶۳۰ فرستاده پاسخ بیاورد زود
 چنین تا بر آمد بر این گاه چند
 خردمند و با دانش و دستگاه
 بدانست جاماسپ آن نیک و بد
 به گشتاسپ گفت ای پسندیده شاه
 ۱۶۳۵ از دانش پدر هرچه جست اندر اوی
 به بیگانه شهری، فراوان بماند

پشوتن بدین رهنمای من است
 مگر کم کند کینه و کارزار
 گزیدم ز هر گونه بی رنج خویش
 مرا دل پر از درد و سر پر ز مهر
 بسنده نباشد کسی با زمان
 که فرخ نژاد اورمزد من است
 از اندرز فام خرد توختم
 کز این پس نیندیشد از کار تیر
 اگر گنج و تاج است و گرمز و پوست
 پراکنده شد آن میان مهان،
 سخن های رستم همه کرد یاد
 سخن گفتن از مرز و پیوند او
 گراینده را آمدن سود گشت
 نزد نیز بر دل ز تیمار تش
 به باغ بزرگی درختی بکشت
 چو خواهد رسیدن کسی را گزند،
 و گر سوی دانش گراید بسی
 دل من به خوبی بنیازاستی
 خردمند گرد گذشته نگشت
 به هند و به قنوج بر مهتری
 ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه
 بدانسان که رستمش فرموده بود
 بید شاهزاده به بالا بلند
 به شاهی برافروخت فرخ کلاه
 که آن پادشاهی به بهمن رسد
 تو را کرد باید به بهمن نگاه
 به جای آمد و گشت با آب روی
 کسی نامه تو بر او بر نخواند

به بهمن یکی نامه باید نوشت
 که داری به گیتی جز او یادگار؟
 خوش آمد سخن، شاه گشتاسپ را
 ۱۶۴۰ که بنویس یک نامه نزدیک اوی
 که یزدان سپاس ای جهان پهلوان
 نبیره که از جان گرامی تر است
 به بخت تو آموخت فرهنگ و رای
 یکی سوی بهمن که اندر زمان
 ۱۶۴۵ که ما را به دیدارت آمد نیاز
 به رستم چو بر خواند نامه دبیر
 ز چیزی که بودش به گنج اندرون
 ز برگستوان و ز تیر و کمان
 ز کافور و از مشک و از عود تر
 ۱۶۵۰ از بالا و از جامه نابرید
 کمرهای زرین و زرین ستام
 همه پاک رستم به بهمن سپرد
 تهمتن بیامد دو منزل به راه
 چو گشتاسپ روی نبیره بدید،
 ۱۶۵۵ بدو گفت اسفندیاری تو بس
 ورا یافت روشندل و یادگیر
 گوی بود با زور و گیرنده دست
 چو بر پای بودی سرانگشت اوی
 همی آزمودش به یک چندگاه
 ۱۶۶۰ به میدان چوگان و بزم و شکار
 از او هیچ گشتاسپ نشکافتی
 همی گفت کاینم جهاندار داد
 بماناد تا جاودان بهمنم
 سرآمد همه کار اسفندیار
 به سان درختی به باغ بهشت
 گسارنده درد اسفندیار
 بفرمود فرخنده جاماسپ را
 یکی سوی گردنکش کینه جوی
 که ما از تو شادیم و روشن روان
 به دانش ز جاماسپ نامی تر است
 سزدگر فرستی کنون باز جای
 چو نامه بخوانی به زابل ممان
 بر آرای کار و درنگی مساز
 بدان شاد شد مرد دانش پذیر
 ز خفتان و از خنجر آبگون
 ز گوپال و از خنجر هندوان
 هم از عنبر و گوهر و سیم و زر
 پرستار و از کودکان نارسید،
 ز یاقوت با زنگ زرین دو جام
 برنده به گنجور او برشمرد
 پس او را فرستاد نزدیک شاه
 شد از آب دیده رخس ناپدید
 نمائی به گیتی جز او را به کس
 از آن پس همی خواندش اردشیر
 خردمند و دانا و یزدان پرست
 ز زانو فزون تر بُدی مشت اوی
 به بزم و به رزم و به نخچیرگاه
 گوی بود مانند اسفندیار
 به می خوردن اندرش بفریفتی
 غمی بودم از بهر تیمار داد
 چو گم شد سرافراز روین تنم
 که جاوید بادا سر شهریار

۱۶۶۵ همیشه دل از رنج پرداخته زمانه به فرمان او ساخته
دلش باد شادان و تاجش بلند به گردن بد اندیش او را کمند

پایان

بخش چهارم

توضیحات متن رستم و اسفندیار

مقدمه داستان رستم و اسفندیار^۱

در مقدمه داستان رستم و اسفندیار، یعنی در شانزده بیت نخستین آن، هم به لحاظ ضبط متن و هم به لحاظ معنای ابیات، اشکال و ابهام و پیچیدگی‌هایی وجود دارد که هدف این مقاله طرح آن اشکالات به اختصار و پیشنهادهایی برای رفع ابهام و حل مشکلات است. قبل از ورود به بحث، ابیات مقدمه مطابق ضبط شاهنامه چاپ مسکو نقل می‌شود:

که می بوی مُشک آید از جویبار
خُشک آن که دل شاد دارد به نوش
سرگوسفندی تواند برید
ببخشای بر مردم تنگدست همه
همه کوه پر لاله و سنبل است
گل از ناله او بنالد همی
ندانم که نرگس چرا شد دُرم؟
گل از باد و باران بجنبد همی
چو برگل نشیند گشاید زبان:
چو از ابر بینم خروش هژبر^۲
درفشان شود آتش اندر تنش
به نزدیک خورشید فرمانروا
به زیرگل اندر چه موید همی؟
زبلبل سخن گفتن پهلوی
ندارد بجز ناله زو یادگار
بدرَد دل و گوش غرّان هژبر^۲

کنون خورد باید می خوشگوار
هوا پرخروش و زمین پر ز جوش
درم دارد و نُقل و جام و نیید
مرا نیست، فَرخ مرآن را که هست
بوستان زیر برگ گل است
به پالیز، بلبل بنالد همی
چو از ابر بینم همی باد و نم
شب تیره بلبل نخسپد همی
بخندد همی بلبل از هر دوان
«ندانم که عاشق گل آمدگر ابر
بدرَد همی باد پیراهنش
به عشق هوا بر زمین شد گوا
که داند که بلبل چه گوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
چو آواز رستم شب تیره ابر

و اینک اشاره مختصری به مفهوم هر بیت، تا به موارد مشکل و مبهم برسیم و بحث‌های اصلی را مطرح کنیم.

بیت ۲۰۱:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مُشک آید از جویبار
 هوا پرخروش و زمین پر زجوش خُنک آن که دل شاد دارد به نوش
 این ابیات اشاره است به معطر بودن هوا در بهار و صدای رعد و رویش گیاهان.

بیت ۴۰۳:

درم دارد و نُقل و جام و نیید سرگوسفندی تواند برید
 مرا نیست، فرخ مرآن را که هست ببخشای بر مردم تنگدست
 می‌گوید: خوشا به حال کسی که در این بهار مشغول عشرت است و سپس به نداری خود اشاره می‌کند و به دارایان توصیه می‌کند که به نداران ببخشند.
 برخی از محققان بر مبنای این دو بیت گفته‌اند که فردوسی داستان رستم و اسفندیار را در زمان پیری که تنگدست شده بود به رشته نظم کشیده است.

بیت ۶۰۵:

همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است
 به پالیز، بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی
 در سنن ادبی ما، گل سرخ معشوق و بلبل عاشق است و لذا کار او نالیدن است. گل یعنی معشوق در فضای باغ که سرشار از ناله‌های عاشقانه بلبل است در حال رشد و نمو است. برخی بالیدن را در این جا افتخار کردن معنی کرده‌اند^۳ که به نظر من صحیح نیست معنای اصلی اولیه بالیدن همین افزون شدن و نمو کردن است. بالیدن از ریشه vardh ممکن است با بار و بر^۴ و ور آمدن و برگ (در اوستا varyka) همخانواده باشد.

بیت ۷:

چو از ابر بینم همی باد و نم ندانم که نرگس چرا شد دژم؟
 نرگس در سنن ادبی استعاره از چشم است و لاجرم بیمار و مخمور (دژم) است. فردوسی در مورد سودابه گوید:

دو یاقوت خندان، دو نرگس دژم ستون دو ابرو چو سیمین قلم
 در معنای گل شاید دژم بودن او به سبب این باشد که روزهای آغازین بهار روزهای آخر عمر نرگس است. نرگس گل زمستانی است و با پیدا شدن بهار باید از باغ رخت سفر

بریندد. منوچهری دژم بودن نرگس را به سبب عاشق بودن او به سوسن دانسته است:
 آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم وز عشق پیلگوش درآورده سربه هم
 استاد فردوسی با سؤال بلاغی (Rhetoric question) یعنی سؤالی که جواب
 نمی‌خواهد و در ادبیات مرسوم است) می‌پرسد: چرا نرگس غمگین است؟ حال آن که
 باید بر اثر نسیم خنک بهاری و رطوبت هوا، تروتازه و شاد باشد.
 چنان که از ایات بعد استنباط می‌شود ابر در این مقدمه مانند بلبل عاشق است،
 بدین ترتیب باد به آه و نم به اشک می‌تواند ایهام استعاری داشته باشد.
 در مورد عاشق بودن ابر، منوچهری در مسقط نهم می‌گوید:

باغ مشعوقه بُد و عاشق او بود سحاب خفته معشوق و عاشق شده مجبور و مُصاب
 عاشق از غربت باز آمده با چشم پرآب دوستان را به سرشک مژه برکرد ز خواب
 دوستان دست برآورده بدید نقاب
 از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور به معشوق خود اندر نگرید بخروشید و خروشش همه گوش بشنید
 آتشی داشت به دل دست زد و دل بدید تا به دیده بت او آتش پنهانش بدید
 تا که خورشید فراز آمد و بردوست بتافت
 بشدش کالبد از تابش خورشید تباه^۵

ابر به گل سرخ نظر دارد:

چراست خار سلحدار و ابر روی ترش؟ زرشک آن که گل سرخ صد عدو دارد
 مولانا

بیت ۸:

شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد و باران بجنبد همی
 در این بیت اشکال قافیه است. یعنی در قافیه کردن xosb(p) با jonb همسانی
 حروف قید (سین و نون) رعایت نشده است. اختلاف در حرف قید جزو عیوب
 غیر ملقبه است. منتها شاعران بزرگ (بجز مولانا) گویی مقید بوده‌اند که حروف قید را در
 صورت اختلاف، قریب‌المخرج بیاورند. لذا بعید نیست که یکی از کلمات قافیه در اصل
 واژه دیگری بوده باشد، اما اختلاف در حرف روی یعنی پ و ب به قول قدما عیب
 اکفاست، لذا بهتر است نخسپد را به صورت نخسبد بخوانیم.
 در نسخه بدل‌های شاهنامه چاپ مسکو (و نیز نسخ ژول‌مول و دبیر سیاقی) به جای

بجنبند «بچسبند» است که به قول صاحب برهان (و نیز نگاه کنید به حواشی استاد معین) به معنی میل کردن هم آمده است، یعنی گل از باد و باران خم می‌شود. بعد از پایان تفسیر این ابیات معلوم خواهد شد که در قراءت این بیت باید روی بلبل و باد و باران تکیه کرد.

بیت ۹:

بخندد همی بلبل از هر دوان چو برگل نشیند گشاید زبان
از ابیات مهم است و من در معنای آن نظر خاصی دارم. این بیت را معمولاً این طور معنی کرده‌اند: «یعنی بلبل شاد می‌شود و نغمه می‌خواند»^۷ اما به نظر من این بیت می‌خواهد بگوید وقتی بلبل می‌بیند گل یعنی معشوقش از باد و باران (یعنی ابر) می‌جنبند (در اهتزاز آمده است) دچار حسادت می‌شود و شروع به مسخره کردن باد و باران (یعنی ابر) می‌کند. توضیح این که «خندیدن از» به معنی مسخره کردن است و این اصطلاح هم مثل بسیاری دیگر از نوادر لغات و ترکیبات از فرهنگ‌ها فوت شده است. معنای این اصطلاح شبیه به اصطلاحی است که امروزه به کار می‌بریم: «از چیزی خنده‌ام گرفت». فردوسی «خندیدن از» را مکرراً به معنی تمسخر و استهزا و نیز نشانه قبول نداشتن چیزی و نپذیرفتن امری و به طور کلی رد کردن خصم به کار برده است، از جمله در همین داستان رستم و اسفندیار می‌گوید:

بخندید از رستم اسفندیار	بدو گفت کای پور سام سوار
شدی تنگدل چون نیامد خُرام ^۸	نچستم همی زین سخن کام و نام

(ابیات ۶۰۷ و ۶۰۸)

یعنی اسفندیار عمل رستم را غیث خواند و رد کرد.

بخندید ازو فرخ اسفندیار	چنین گفت کای رستم نامدار
تو امروز می‌خور که فردا به رزم	بپیچی و یادت نیاید ز بزم

(ابیات ۷۶۴ و ۷۶۵)

یعنی اسفندیار رستم را به مسخره گرفت و گفت...

بخندید رستم ز اسفندیار	بدو گفت سیرآیی از کارزار
کجا دیده‌ای رزم جنگاوران	کجا یافتی باد گرز گران

(ابیات ۷۷۱ و ۷۷۲)

یعنی رستم، اسفندیار را به مسخره گرفت و گفت...

شبیه به این اصطلاح «خندیدن بر» به معنی مسخره کردن و ریشخند در مقابل «خندیدن در» به معنی لبخند رضایت و خوشامد است که مکرراً در متون کهن مخصوصاً منطق الطیر عطار به کار رفته است و آن هم از فرهنگ‌ها فوت شده است:

بر سر و روی تو خندیدن رواست لیک در روی تو خندیدن خطاست^۹

یعنی مسخره کردن تو ایرادی ندارد اما عاشق تو شدن غلط است.

این اصطلاحات که نشانه وسعت زبان پارسی کهن است نه تنها در شاهنامه و منطق الطیر بلکه در متون متداولی چون دیوان حافظ و بوستان سعدی هم آمده است و دلیل ضبط نشدن آن‌ها در فرهنگ‌ها این است که اولاً متأسفانه فرهنگ‌های ما براساس متون تهیه نشده‌اند بلکه هر فرهنگی بر مبنای فرهنگ‌های پیش از خود تألیف شده است و ثانیاً برخلاف آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد فرهنگ‌نویسی یک کار مکانیکی صرف نیست بلکه جنبه ذوقی و هنری هم دارد. فرهنگ‌نویس باید به اندازه کافی ذوق و شم ادبی داشته باشد تا لغات و ترکیبات نادر توجه او را به خود جلب کنند. در غیر این صورت او اساساً غرابت و تازگی‌یی حس نمی‌کند تا نسبت به ثبت و ضبط آن اقدام کند. در فرهنگ‌های تخصصی‌یی که در مورد شاهنامه و عطار و حافظ تهیه شده است هیچکدام از اصطلاحات مورد بحث نیامده است و این می‌رساند که مؤلفان آن فرهنگ‌ها اصلاً در این ترکیبات، تازگی یا غرابتی احساس نکرده‌اند.

اصطلاح «در کسی یا چیزی خندیدن» هم در حافظ آمده است و هم در سعدی:

چو در رویت بخندد گل مشو دردامش ای بلبل که برگل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
(دیوان حافظ)

چو در روی بیگانه خندید زن دگر مردگو لاف مردی مزن

(بوستان)

هرچند از بحث اصلی دور می‌شویم اما باید اشاره کنم که در زبان فارسی قدیم مانند همه زبان‌های آریایی حروف اضافه مهم هستند و فرهنگ‌نویسان حتماً باید به نقش‌های مختلف حروف اضافه توجه کنند. مثلاً بر کسی خندیدن خنده استهزا است:

تو زشادی چند خندی نیستی آگه از آنک او همی بر تو بخندد روز و شب در زیر لب
(ناصر خسرو، نقل از لغت‌نامه در ذیل خندیدن)

باری باز گردیم به بیت شاهنامه:

بخندد همی بلبل از هردوان چو برگل نشیند گشاید زبان

بلبل، هردوان یعنی باد و باران (یا شاید گل و ابر) را مسخره می‌کند و چون بر شاخ گل می‌نشیند چنین زبان می‌گشاید. باید بعد از پایان بیت در کتابت دو نقطه گذاشت و بیت بعد را در گیومه قرار داد و قول بلبل محسوب کرد.

بیت ۱۰:

ندانم که عاشق گل آمد گر ابر چو از ابر بینم خروش هژبر
 مبهم‌ترین بیت مقدمه است و به نظر من ممکن است در آن تحریفی هم رخ داده باشد. این بیت را چنین معنی کرده‌اند: «وقتی که از ابر خروش شیر (= رعد) را می‌شنوم، نمی‌دانم گل عاشق است یا ابر؟»^{۱۰} اشکال آشکار این معنا این است که غیر مستقیم قابل به این شده است که استاد فردوسی نمی‌دانسته است که در سنن ادبی ما گل هیچ‌گاه عاشق نیست بلکه همواره معشوق است. بدین ترتیب پذیرفتنی نیست. (مخصوصاً که با توجه به محور عمودی شعر، ربطی به معنی ابیات پیش و پس خود ندارد). معنی پیشنهادی من در گرو توجه به سه نکته است که ذیلاً بیان می‌کنم:

۱. من در خواندن، بعد از عاشق مکث نمی‌کنم و معتقدم که «عاشق گل» همان «عاشق گل» به اضافه است. همان‌طور که در کتاب «کلیات سبک‌شناسی»^{۱۱} با شواهد متعدد توضیح داده‌ام در فارسی کهن، کسره اضافه در حالات متعددی مثلاً بعد از مصوت *ه*، بعد از «هـ» به اصطلاح غیر ملفوظ و حتی بعد از صامت قابل حذف است. و اینک چند مثال حذف کسره اضافه بعد از صامت:

شب زمستان بود کپی سرد یافت کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت

(رودکی)

یعنی به جای شب زمستان گفته است: شب زمستان.

خسته به میان باغ به زاریش پسندند با او ننشیند و نگویند و نخندند

(منوچهری)

یعنی به جای میان باغ گفته است: میان باغ.

زین چنین بازیش بسیار اوفتد کمترین چیزیش سز دار اوفتد

(منطق الطیر)

به جای سز دار گفته است: سزدار.

چون مرا از ترس یک‌سر موی نیست جز چنین گلگونه اینجا روی نیست

(منطق الطیر)

به جای سر موی گفته است: سر موی.

در منکر صنعتم بهی نیست کالا شب چارشنبهی نیست

(نظامی)

۲. به عقیده من «گر» در این بیت در معنای عادی خود (از ادات شرط) به کار رفته است نه در معنای «یا». توضیح این که نخستین بار استاد بزرگ، ملک الشعراء بهار در کتاب سبک‌شناسی^{۱۲} خود «گر» را در این بیت «یا» معنی کرده است و به تبع او محققان و مدرّسان شاهنامه «گر» را در این بیت «یا» معنی می‌کنند. استاد مزبور در بحث از این که یکی از معانی «گر» در زبان کهن فارسی «یا» است شواهدی ذکر می‌کند. از جمله بیت مورد بحث را به صورت زیر آورده است (که با ضبط شاهنامه چاپ مسکو متفاوت است):

ندانم که گل عاشق آمد گرا بر که^{۱۳} از ابر خیزد خروش هژبر
اما به نظر من گر در مصراع اول از ادات شرط است، می‌گوید «نمی‌دانم که اگر ابر عاشق گل است ...» حال باید در مصراع دوم جواب شرط بیاید.
۳. مصراع دوم «چو از ابر بینم خروش هژبر» به این شکل نمی‌تواند جواب شرط باشد، اما اگر «چو از ابر» را «چرا زابر» بخوانیم مسأله حل می‌شود. اگر یک لحظه در ذهن خود شکل مکتوب «چراز» را مجسم کنیم در خواهیم یافت چقدر محتمل است که به اشتباه آن را «چو از» خوانده باشند. یعنی «چر» را «چو» خوانده باشند و الف چرا را هم به «ز» چسبانده باشند تا «از» شده باشد. بدین ترتیب به نظر من باید مصراع را با لحن استفهامی به این صورت خواند: «چرا زابر بینم خروش هژبر؟»
قبلاً در بیت هفتم هم که مشتمل بر سؤال بلاغی بود واژه‌های ندانم و بینم و چرا را به کار برده بود:

چو از ابر بینم همی باد و نم ندانم که نرگس چرا شد دژم؟
و شاید علت تحریف احتمالی «چراز» به «چو از» این باشد که اتفاقاً در این بیت «چو از ابر بینم» آمده است که در بیت مورد بحث هم علی‌الظاهر هست.
بعد از طرح این سه نکته، بیت را چنین معنی می‌کنم:

بلبل به سخره می‌گوید نمی‌دانم که اگر ابر عاشق گل است پس چرا مانند شیر غرّش می‌کند؟ توضیح این که عاشق باید ناله کند نه غرّش و در حقیقت بلبل می‌خواهد به گل بفهماند که ابر عاشق او نیست. در سنن ادبی ما عاشق پیر و ضعیف و زرد چهره است و

همواره گریه و ناله می‌کند، چنان که حافظ می‌گوید:
بنال بلبل اگر با منت سر یاری است که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است

ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است
به هر حال آن معنایی که کرده‌اند چندان به دل نمی‌نشیند و با توجه به محور عمودی شعر، علی‌العجالة معنای پیشنهادی خود را کارآمدتر می‌دانم.
نکته: بعد از نگارش این مقاله در مباحثاتی که با دوستان اهل فضل داشته‌ام پیشنهاد زیر را هم در معنی بیت مطرح می‌کنم:

می‌توان مصراع اول را سؤال مفید تعجب و حیرت دانست که در علم معانی مطرح شده است و در این صورت لازم نیست که عاشق گل را بدل از عاشق گل پنداشت و لذا گر در همان معنای «یا» به کار رفته است:

بلبل به سخره می‌گوید با این خروش هژبر که از ابر می‌شنوم به حیرتم که آیا گل عاشق است یا ابر؟ زیرا ابر عاشق باید بنالد نه آن که بخروشد.
وجه ترجیح این پیشنهاد به پیشنهاد اول این است که در آن اولاً نیازی به تصحیح قیاسی «چرا» به جای «چو از» نیست و ثانیاً همان معنای مقصود به دست می‌آید.

بیت ۱۱:

بدرّد همی باد پیراهنش در فشان شود آتش اندر تنش
ابهام در مرجع ضمیر است، باد پیراهن که را می‌درد؟ ابر را یا گل را؟ به اصطلاح اصحاب بدیع صنعت استخدام دارد. اگر بگوییم باد پیراهن گل را دریده است یعنی غنچه را شکوفا کرده است و اگر بگوییم پیراهن ابر را دریده است یعنی آن را پاره پاره و پراکنده کرده است. اما در اینجا مراد استاد هیچ کدام از این دو نیست. می‌خواهد بگوید باد پیراهن ابر را پاره می‌کند (مرجع ضمیر نزدیکترین اسم یعنی ابر است) تا آذرخشی را که در تنش هست نمایان سازد، یعنی آتشی را که در سینه عاشق است، زیرا بلبل معترض بود که ابر اصلاً عاشق نیست.

قبلاً از منوچهری خواندیم که:

آتشی داشت (ابر) به دل دست زد و دل بلرید تا به دیده بت او (گل) آتش پنهانش بدید

بیت ۱۲:

به عشق هوا بر زمین شد گوا به نزدیک خورشید فرمانروا

در این بیت هوا مجازاً به معنی آسمان و همان ابر عاشق ایبات پیش است. فردوسی در بیژن و منیژه هم به جای ابر، هوا گفته است زیرا رعد را هم در نظر دارد:

بمان تا بیاید مه فرودین که بفروزد اندر جهان هور دین
زمین چادر سبز درپوشدا هوا بر گلان زار بخروشدا

اما در بیت مختصر ابهامی است: چه کسی گوا شد؟ (به شرحی که خواهیم گفت: آذرخش) البته می‌توان خواند: به عشق هوا بر، زمین شد گوا یعنی برای عشق قایل به حرف اضافه مضاعف شویم: زمین به عاشق بودن آسمان (ابر) در نزد خورشید (یعنی به هنگام صبح) گواهی داد. وجه دیگر این است که بگوییم دریده شدن پیراهن ابر به وسیله باد و آشکار شدن آذرخش (یعنی مضمون بیت ۱۱) دلالت به عشق هوا بر زمین می‌کند، یعنی وقتی که صبح شود و زمین بر اثر نم ابر یعنی باران و رعد آن، پر از گل و گیاه شود، همه متوجه عشق آسمان به زمین و ازدواج آن دو خواهند شد.

در شعر منوچهری هم که نقل شد همین تخیل دیده می‌شود. زیرا وقوع باران و رعد و برق قبل از صاف شدن هوا و پیدایی خورشید است.

ژرف ساخت معنایی این بیت اعتقاد اساطیری نرینه پنداشتن آسمان و مؤنث شمردن زمین است که در برخی از زبان‌ها هم تأثیر نهاده است چنان که به فرانسه آسمان Le ciel مذکر و زمین La terre مؤنث است.

بیت ۱۳ و ۱۴ و ۱۵:

که داند که بلبل چه گوید همی به زیر گل اندر چه موید همی؟
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار

از این جا به نظر من قسمت دوم شعر است که حاوی برداشت خاص و نگاه تازه شاعری بزرگ به موضوعی عادی است. توضیح این که شاعران بزرگ صاحب سبک هیچ گاه به روایت‌های معمول و ذکر سنن ادبی به صورت متعارف بسنده نمی‌کنند. در این جا هم استاد فردوسی مویه بلبل را در زیر گل که علی‌الظاهر دال بر عاشقی اوست گزاشی دیگر گونه می‌کند و می‌فرماید نه، اگر کسی به سحرگاهان به سخن گفتن پهلوی بلبل گوش هوش فرا دارد در خواهد یافت که ناله او از مرگ اسفندیار است نه عشق گل.

در سنن ادبی ما بلبل به زبان رازآمیز پهلوی می‌خواند چنان که حافظ فرموده است:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

یکی از اسامی بلبل زندواف است^{۱۴} و لذا بلبل خواننده کتاب زند یعنی کتاب اوستا به زبان پهلوی است. باید توجه داشت که خواندن اوستا با تجوید و به اصطلاح ملحون بوده است.

بیت ۱۶:

چو آواز رستم شب تیره ابر بدرد دل و گوش غرّان هژبر
در ابیات قبل ابر قهرمان دوم شعر بود که همانند بلبل عاشق انگاشته شده بود. در این جا از آن گفته برگشته و با برداشتی عمیق می گوید که ابر آواز رستم را محاکات می کند و غرش او از عاشقی نیست.

سؤال حماسی

چنان که در باب مختصات حماسه گفته اند^{۱۵} در حماسه های کهن معمولاً شاعر از یکی از الهگان شعر یعنی میوز (Muse) ها سؤالی می کند که به آن «سؤال حماسی» گویند و با جواب الهه بدان سؤال، حماسه آغاز می شود (مثلاً در بهشت گمشده میلتن چنین است). در شاهنامه به جای سؤال حماسی براعت استهلال می آید که حکم همان مکالمه شاعر را با الهه شعر دارد، در نتیجه داستان را الهه شعر الهام نمی کند اما راویان هم به گونه یی جنبه رمز و راز دارند. مثلاً در رستم و سهراب داستان را موبد و دهقان به شاعر الهام می کنند و در رستم و اسفندیار بلبل^{۱۶} که به قول حافظ اهل مقامات معنوی و گلبانگ پهلوی است داستان را روایت می کند:

ز بلبل شنیدم یکی داستان که بر خواند از گفته باستان
سؤال حماسی در این منظومه، بیت زیر است که به صورت سؤال بلاغی ایراد شده است:

که داند که بلبل چه گوید همی؟ به زیر گل اندر چه موید همی؟
و پاسخ الهه شعر که در ضمیر فردوسی پنهان است این است:
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار

نکته یی در سبک شناسی

تمامی شاعران بزرگ صاحب سبک شخصی (Individual style) هستند. سبک یعنی یک تکرار ظریف هنری در لفظ و معنی، یک خط طلایی ممتد مرتعش در ذهن و

زبان. یعنی در نحوه اندیشگی و بیان. آفریننده یک نوع یکنواختی و تکرار هارمونیک هنری است که البته در مواقعی آشکار و در مواقعی سخت پنهان است. من ذیلاً یکی دو نمونه از اندیشه و زبانی را که در ابیات این مقدمه به کار رفته است، در ابیات دیگر فردوسی (که تصادفاً انتخاب شده‌اند) نشان می‌دهم:

در مقدمه داستان هفتخوان اسفندیار (ج ۶، ص ۱۶۶) می‌گوید:

پر آتش دل ابر و پر آب چشم (خروش مغانی و پرتاب خشم)
نخندد زمین تا نگرید هوا (هوا را نخوانم کف پادشا)
که پندارهای شاعرانه پر آتش انگاشتن دل ابر را یا خنده زمین بر اثر گریه هوا را در
ابیات مورد بحث هم دیدید.

اما به لحاظ زبان در همین داستان رستم و اسفندیار (بیت ۷۱۰) می‌گوید:

گریزان شد ارجاسب از پیش من برآن سان یکی نامداژ انجمن
که اگر به قول برخی نامداژ انجمن را همان ارجاسب بدانیم (نه مثلاً لشکر) باید
بگوییم که علامت اضافه را مانند «عاشق گل» حذف کرده است.

پانوشتها

۱. اصل این مقاله در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره اول سال بیست و هفتم، بهار ۱۳۷۲ به چاپ رسیده است.
۲. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۱۶.
۳. رزنامه رستم و اسفندیار، به کوشش دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۲.
۴. معمولاً آن را از ریشه بردن فرض می‌کنند.
۵. دیوان منوچهری، مصحح دکتر دبیر سیاقی، ص ۲۰۸.
۶. آقای محمود مدبری، به جای نخسبد، بخنبد (آواز می‌خواند) را پیشنهاد کرده است (← مجله چیستا، شماره ۶ و ۷، اسفند ۶۹ و اردیبهشت ۷۰).
۷. رزنامه رستم و اسفندیار، ص ۵۲.
۸. به معنی دعوت.
۹. منطق الطیر، چاپ دکتر گوهرین، ص ۴۴، برای شواهد بیشتر رجوع شود به: گزیده منطق الطیر عطار، انتخاب و شرح سیروس شمیسا، نشر قطره، ۱۳۷۳، ص ۵۶.
۱۰. رزنامه رستم و اسفندیار، ص ۵۲.
۱۱. کلیات سبک‌شناسی، سیروس شمیسا، فردوس، ۱۳۷۲، ص ۱۸۸.
۱۲. سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۹۸.
۱۳. در شاهنامه چاپ مسکو، تنها نسخه بدل «چو از» همین «که از» است.
۱۴. البته استاد هنینگ عقیده داشت که زندواف واژه‌ای سغدی به معنی سرود گوست و ربطی به زند ندارد.
۱۵. رک: انواع ادبی، سیروس شمیسا، چاپ اول، ص ۸۷ و ۸۸.
۱۶. به نظر دکتر رستگار، بلبل همسر فردوسی است (حماسه رستم و اسفندیار، ص ۱۳۷).

پیوست ۱:

این مقاله متن سخنرانی‌یی است که در شهریور ماه ۱۳۷۳ در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان به مناسبت هزاره سرایش شاهنامه ایراد شد. بعد از پایان یافتن سخنرانی، یکی از فضلا اظهار داشت که عین مطالب مقدمه رستم و اسفندیار در مقدمه باب‌الالباب عوفی آمده است. این جانب بعد از بازگشت به ایران به مقدمه کتاب مزبور رجوع کردم و شباهتی بین آن و متن مورد بحث نیافتم الا این که در آن جا هم از بلبل و گل سخنی رفته است. با این همه شاید بتوان سه مورد زیر را به نحوی به متن مورد بحث ربط داد:

۱. «خطیب بلبل بر منبر اغصان» (ص ۱ لباب‌الالباب) یادآور: چو بر گل نشیند گشاید زبان.
۲. «ای گل اگر معشوق تویی بلبل چرا چون معشوقان بی وفا لابه گری می‌کند و ای بلبل اگر عاشق تویی گل چرا چون عاشقان مهجور جامه‌دری می‌کند» (ص ۲)
اگر قرار باشد که بگویم عوفی حتماً به مقدمه ابیات رستم و اسفندیار نظر داشته است یادآور این مصراع است: «ندانم که عاشق گل آمدگر ابر» به شرطی که به جای ابر، بلبل بگذاریم. وجه شبه بین گل و عاشق، جامه دریدن است.
۳. «ای گل تو را باری چه افتاده است که عالم چمن را نورانی کرده‌ای و چون صبح پیراهن چاک زده‌ای؟ از کوتاهی عمر می‌نالی، چرا چندین سوزش زر در جگر داری، از دریدگی پیراهن شکایت می‌کنی؟» (ص ۲)
یادآور بیت یازده است به شرطی که ضمیر را عاید به گل بدانیم:
بدرزد همی باد پیراهنش درفشان شود آتش اندر تنش

پیوست ۲:

جزو اخبار کنگره بزرگداشت فردوسی در تاجیکستان، نظر من به اختصار درباره بیت «ندانم که عاشق ...» در کیهان فرهنگی (سال ۱۱، شماره ۶) به چاپ رسیده بود. شاهنامه پژوه توانا، آقای جویا جهانبخش به این مناسبت نامه‌یی ارسال داشت که بخش‌هایی از آن نقل می‌شود:

«... پیشنهاد آن کسانی را که جمله را به صورت پرسش مطلق می‌خوانند و ظاهراً مخالفت نویسنده نیز با این گروه است نمی‌پذیرم. این که بگوییم فردوسی پرسیده است گل عاشق است یا ابر؟ به صورت پرسشی مطلق، پذیرفتنی نیست ...»

اما آیا به راستی در مصراع یکم پرسشی نشده و «گر» به معنی «یا» نیست؟ پاسخ این است: پرسش آمده اما نه پرسش مطلق و «گر» نیز به معنی «یا» است. فردوسی می‌داند که گل معشوق است و ابر عاشق، اما ابر را پرخاشگر و غران می‌بیند. عتابگری و جفا کردن کار معشوق است نه عاشق، لذا می‌گوید: در حالی که ابر عتابگری می‌کند (که کار معشوق است) و گل (که معشوق است) جفا و غرش ابر را تحمل می‌کند، نمی‌داند عاشق گل است یا ابر؟! یعنی شاعر از غرش ابر اظهار شگفتی می‌کند و می‌گوید اگر این ابر است که عتابگری می‌کند پس آیا جای آن ندارد که بپرسیم ابر عاشق است یا گل؟ به

عبارت دیگر می‌خواهد بگوید که به راستی اگر عاشق ابر است چرا می‌خروشد؟ در فارسی مثلی داریم که «قسم حضرت عباس را باور کنم یا دم خروس را؟» گوینده نمی‌خواهد که جواب تعیین‌کننده‌یی بشنود. به عبارت دیگر وقتی که دم خروس را می‌بینم دیگر قسم خوردنت را باور نمی‌کنم. فردوسی نیز چنین پرسشی را مطرح نموده است. ضبط پیشنهادی نویسنده در پنج دستنویس کهن که مبنای تصحیح دانشمندان شوروی بوده‌اند، چاپ انتقادی ژول مول (J. Mohl)، چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی و حتی یک چاپ سنگی شاهنامه معروف به چاپ اولیا سمیع شیرازی یافته نشد (بخش رستم و اسفندیار از چاپ دکتر خالقی مطلق هنوز منتشر نشده‌است). به بیان دیگر با بررسی عمده چاپ‌های مهم و اقدم نسخ متن که نسخه موزه بریتانیا مورخ ۶۷۵ هـ. ق است (نسخه کتابخانه فلورانس که تاریخ کتابت آن ۶۱۴ هـ. ق است این داستان را ندارد) ضبط پیشنهادی ایشان دیده نشده است.

حتی اگر بیت با قرائت کنونیش بی‌معنی بود و قرائت نویسنده در مصراع یکم جایی داشت باز تصحیح قیاسی ایشان در مصراع دوم نابجا بود زیرا یکی از معانی «چو» همان «چگونه؟» و «چطور؟» است. «چو» مخفف «چون» است (که دارای این معانی است). ضمناً «چو» در شاهنامه نیز بدین معنی به کار رفته است:

به بینندگان آفریننده را، چو بینی؟
مـرـنجان دو بـیـنـنـده را
(بنگرید به:

الف: واژه نامک، عبدالحسین نوشین، ذیل «چو»

ب: اساس اشتقاق فارسی، ترجمه خالقی مطلق، ج اول، ذیل «چو»

ج: توضیحات «شاهنامه، ج ۱، به کوشش: محمد نوری عثمانوف، مسکو، ۱۹۹۱»

د: شاهنامه فردوسی، ج ۱، به کوشش رستم علی‌اف و محمد نوری عثمانوف، تهران، ۱۹۷۱، صفحه یک)

روشن است که «چو» در این معنی، به فرض لزوم، می‌توانست مشکل‌گشا باشد. آقای حمیدرضا شایگان فر هم در طی یادداشتی اعلام کردند که احتیاج به تصحیح قیاسی نیست و بیت به همین صورت مفید معنای مقصود است. به نظر ایشان هم ابر و هم بلبل که یکی رستم است و دیگری اسفندیار هر دو بحق عاشق گل (ایران) بودند.

توضیح ابیات

آغاز داستان

۱. که: زیرا که
۲. پرخروش: صدای رعد. جوش: رویش گیاهان
۴. فرخ مر آن را که هست: خوشا به حال کسی که دارد. ببخشای: به جای ببخش از بخشیدن. بخشودن عفو کردن است. آقای دکتر رستگار «ببخشای» را صفت فاعلی به معنی بخشاینده می‌دانند.
- * از موارد نادری است که فردوسی از تنگدستی نالیده است. سبک «بیژه و منیژه» نشانگر جوانی فردوسی است و آغاز آن بیانگر استطاعت مالی او است، اما در داستان رستم و اسفندیار که مربوط به دوره پیری استاد توس است سخن از تنگدستی است.

۱

۱. در حماسه معمولاً راوی از الهه شعر (Muse) یا روح راهنما می‌خواهد که داستان را به او الهام کند. به سؤال راوی، پرسش حماسی (Epic question) می‌گویند و با جواب الهه شعر، حماسه آغاز می‌شود. در اینجا فضای جادویی داستان با روایت بلبل از گفته باستان به وجود آمده است. در مقدمه (براعت استهلال) گفته بود که بلبل در سحرگاه از مرگ اسفندیار می‌نالد.
۳. کتایون قیصر: اضافه بنوت، کتایون دختر قیصر روم، دقیقی اسم مادر اسفندیار را ناهید هم ذکر کرده است. در مآخذ زردشتی هوتس است.
- گرفته شب و روزش اندر برش: کتایون دختر قیصر روم که مادر اسفندیار بود و شب و روزهای بسیار اسفندیار را در آغوش خود گرفته و بزرگ کرده بود.

۴. چو از خواب بیدار شد: بر اثر سرو صدای اسفندیار مست نیمه شب از خواب برخاست. یکی جام می خواست: فاعل اسفندیار است، و خبر مبتدای بیت دوم است: که چون مست باز آمد اسفندیار یکی جام می خواست. و وسط این مبتدا و خبر، قید حالت است. از آنجا که به نظر می رسد ضمیر مستتر در «خواست» باید به کتایون برگردد حال آن که به اسفندیار بر می گردد در بیت تعقید لفظی و ضعف تألیف است.

۶. لهراسپ: پدر بزرگ اسفندیار بود که بدست ارجاسب کشته شده بود. ارجاسب برادرزاده افراسیاب بود که در زمان گشتاسپ پادشاه توران بود، و دین بهی را باور نداشت.

۷. خواهران: ارجاسب دو خواهر اسفندیار - همای و به آفرید - را در روین دژ زندانی کرده بود. اسفندیار بعد از عبور از هفتخوان و کشتن ارجاسب، خواهران را آزاد کرد.

۸. بدان: کافران و دشمنان. بکوشی و آرایشی: بجنگی و نظام دینی تازه یی در کشور ایجاد کنی.

۹. تو راست: ترا خواهد بود.

۱۳. ایرانیان: ظاهراً دست امثال رستم را که سگری است از حکومت کوتاه می کنم.

۱۴. بانوی شهر: شهریانو مؤنث شهریان. کتایون هم اکنون هم شهریانو است، پس این چه نویدی است؟ برخی گفته اند که گشتاسب دو همسر داشت، یکی «آتوسا» (هوتوس) که ایرانی است - نامش در شاهنامه نیامده - و دیگری کتایون که رومی بود. آتوسا ملکه بود و اسفندیار می خواهد مادر خود را ملکه کند. برخی گفته اند کتایون هنگام زندانی شدن اسفندیار بسیار خوار شده بود و اسفندیار می خواهد خواری مادر را جبران کند. برخی هم گفته اند که اسفندیار می خواهد بعد از گشتاسب با مادر خود ازدواج کند (به زعم قدما در دین زردشت ازدواج با مادر و خواهر مجاز بوده است). امّا ظاهراً مراد مطلب دیگری است. بنا بر مفاد بیت قبل اسفندیار می خواهد کودتا کند. بعد از عزل شاه دیگر کتایون ملکه نخواهد بود بلکه این مقام به همسر اسفندیار می رسد. اسفندیار می گوید بعد از کودتا ترا همچنان در مقام شهریانویی نگاه خواهم داشت.

۲۱. شیر ژیان: کنایه از اسفندیار

۲۴. اسفندیار از این که قصد کودتا را با مادر در میان گذاشته و با مخالفت او روبرو شده

- است، پشیمان و ناراحت است.
۲۶. نشد: در تمام نسخ «بشد» است. اگر بشد درست باشد باید پیش را از پیش بدانیم. از پیش گشتاسپ اسفندیار بشد.
۳۰. جاماسپ وزیر گشتاسپ و داماد زردشت بود.
۳۶. در چهار نسخه (خ.^۲. خ.^۱. ل. ق.) آمده است: بد از دانش آید همی بر سرم.
۳۸. در چهار نسخه (خ.^۲. خ.^۱. ل. م.) به جای نگشتی «نرفتی» آمده است.
۳۹. پیش را برخی «پایش» معنی کرده‌اند، اما مراد زیر او است، زیرا بیدرفش جادو با پرتاب ژوبین زهردار زیر را می‌کشد و جسد زیر در حالی که خون از زیر او روان است، مدتی در جبهه بر زمین می‌ماند. زیر عموی اسفندیار بود و اسفندیار و بستور (پسر زیر) انتقام او را گرفتند.
۴۲. بداندیش ظاهراً مراد ارجاسپ تورانی است.
۵۴. درخ^۲ و ل و م به جای نیابد، «نیایی» است.
۵۹. عنان گرد کردن کنایه از تند رفتن است.
۶۰. بشد: ظاهراً صبح روز چهارم
۶۵. بدی هم می‌توان به فتح خواند بدی مخفف بادی و هم بدی زیرا قافیه موصوله است و اختلاف در حرکت توجیه جایز است.
۷۰. فردوسی دین قدیم ایرانیان را که دین صابثه (مهرپرستی) بود بت پرستی می‌خواند (به مقدمه رجوع شود).
۷۳. در مورد مصراع دوم آقایان دکتر شعار - دکتر انوری توضیح داده‌اند که «روزی که گُرم به اسفندیار تهمت عصیان زد گشتاسپ در مجلس بزم نشسته بود» در این صورت یعنی همان روزی که جنبه یادآوری دارد. اما اگر بزم «رزم» باشد (هرچند در نسخ نیامده) هم در محل قافیه جناس مطرف ایجاد می‌شود و هم مصراع خوار داشتی از برای گرم خواهد بود، یعنی گُرمی که در روز رزم دنبال جام خورش بود! گرم پهلوانی ایرانی بود که از اسفندیار نزد گشتاسپ سعایت کرد و گشتاسپ، اسفندیار را به زندان انداخت.
۷۵. گنبدان دژ: زندان اسفندیار در قلعه گنبدان دژ بود.
۷۶. گشتاسپ دوسال به زاول رفته و مهمان رستم بود. اما بعدها در نبرد رستم و اسفندیار از این سفر سخنی نمی‌رود.

۷۷. ندیدی براساس دو نسخه^۲ خ^۱ و خ^۱ انتخاب شده است در متن بدیدی است.
۸۲. مراد از بدگوی، گُزَم است.
۸۳. بخت براساس نسخه^۲ م انتخاب شده است (در آنجا بی نقطه است). در متن تخت است: بسازی ابر تخت بر، بدخوی یعنی به تخت پادشاهی بدخوی کرده‌ای. بسازی ابربخت، بریدخوی. یعنی به تقدیر رضا داده باشی.
۸۵. خواهران اسفندیار همای و به آفرید بودند. همای در ضمن همسر اسفندیار بود.
۸۶. فرشید ورد برادر اسفندیار بود که به دست نامخواست پسر هوار کشته شد.
۹۰. باز کردن غل و زنجیر به وسیله آهنگران طول کشیده بود و لذا خود اسفندیار بندها را پاره کرد.
۹۹. بعد از این در نسخه^۲ قاهره ابیاتی آمده است از جمله:
- اگر تخت خواهم ز تو دور نیست که با فرّ من مهر را نور نیست
۱۰۲. کار: ایهام دارد، یکی از معانی آن جنگ است.
۱۱۰. مرا: م، ق، خ^۱، خ^۲: ترا
۱۲۷. اسفندیار در دفاع از رستم گفته بود که او از کیخسرو منشور دارد، گشتاسپ در پاسخ به جای کیخسرو از کی کاووس سخن می‌گوید، زیرا عهد پدر او لهراسپ نیز از کیخسرو بود.
۱۳۰. مراد از دیو زاد سودابه است.
۱۴۳. بلندی بیابی نژندی مکن: ظاهراً یعنی سرافراز می‌شوی، موقعیت خوبی می‌یابی (شاه می‌شوی)، اما من گمان می‌کنم ضرب‌المثلی باشد: هنگامی که در موقعیت خوبی قرار می‌گیری، بهانه‌جویی و لجبازی نکن. در بیت ۴۲۰ گوید: چو خوبی بیابی نژندی مکن. و در بیت ۱۴۸۸: که چون کام‌یابی بهانه مجوی!
۱۴۹. از: به سبب، هم به سبب شاه نشدن و هم به سبب خشمش از پدر.
۱۵۳. اسفندیار بعداً بهمن را به خاطر با زنان نشستن و راز گفتن می‌نکوهد.
۱۵۷. رستم در مازندران دیو سپید را کشت و جگر بند او را بیرون آورد تا کوری کیکاووس را علاج کند.
۱۵۸. ماه هاماوران: سودابه همسر کیکاووس.
۱۸۱. کودکان بهمن و نوش آذر و مهرنوش بودند که دو تن اخیر به دست زواره و فرامرز کشته می‌شوند.

۱۸۴. جوانان باید در جنگ‌ها به نبردهای من بنگرند و دلیر شوند.
۱۹۱. اسفندیار مدتی در دژ گنبدان محبوس بود.
۲۰۶. راه ایهام دارد، ظاهراً مراد راه سفر است به سوی زابلستان. اما می‌تواند راه راستی و خرد هم باشد. در بیت ۱۰۱ گشتاسب به اسفندیار می‌گوید:
- به فرزندی پاسخ چنین داد شاه که از راستی بگذری نیست «راه»
یعنی راستی و درستی و خرد. در بیت ۲۱۶ اسفندیار به یاران می‌گوید اگر رستم بدون مقاومت، دست به بند من دهد:
- نخواهم من او را به جز نیکوی اگر دور دارد سر از بد خوی
پشوتن بدو گفت این است «راه» بر این باش و آزرَم مردان مخواه
۲۱۶. مخواه مطابق ق، خ، خ^۲ یعنی بی‌آبرویی بزرگان را مخواه. آزرَم به معنی شرم و در متن بخواه است و در این صورت آزرَم به معنی عزت و آبرو و احترام است.
۲۲۱. الله اکبر یا بنام ایزد بگوید.
۲۲۲. چرا باید ده موبد را با خود ببرد؟
۲۲۹. ابلاغ آموزه‌های دین جدید (دین زردشتی) است.
۲۳۹. چه مایه: لهراسب ۱۲۰ سال شاه بود.
۲۴۹. گشتاسب از نزد ارجاسب به کوهی گریخت، و این اسفندیار بود که اوراشکست داد.
۲۵۴. دشت سواران ...: کنایه از عربستان است.
۲۶۰. خود را بیاراستی یعنی آماده کردی و فرمان را پذیرفتی
۲۶۳. مرا گفت: فاعل گشتاسب است.
۲۶۵. واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی
۲۶۷. شاه دستور: دستور شاه. زدم: زنم: دستور شاه این نیست که درنگ کنم یا: هرچه تاکنون گفته‌ام دستور شاه بوده است.
۲۷۰. به خورشید: اسفندیار به خدای رستم سوگند می‌خورد.
۲۷۱. مصراع دوم یعنی چه؟ آیا دوباره سوگند می‌خورد؟ اختر و ماه را بسوزم اگر (برافروختن در معنی سوختن به آتش تبدیل کردن؟) دروغ بگویم. این که در بیتی معنی مصراع دوم در بیت بعد تمام شود در شاهنامه نظیر دارد مثلاً در همین داستان بیت ۵۴۳. آقای دکتر رستگار معنی کرده‌اند: «من گشتاسب را به خاطر این رفتار با تو پشیمان می‌سازم و ستاره بخت تاریک و تیره ترا روشنی می‌بخشم».

۲۹۱. یکی باد سرد: پیشگویی تراژیک

۲۹۴. بخفت با رفت اختلاف در حرکت حذو دارد (عیب اقوا). شاید کلمه دیگری باشد مثلاً بجفت، چفته شدن خمیدن است. در م، ق: بحفت یعنی نقطه ندارد. به نظر من مصدر خفتن به فتح اول به معنی خمیدن هم می تواند باشد که از فرهنگ ها فوت شده است. در گیلکی خفت کف تابیده و کلاف شده است.

۲۹۷. ای مرد دهقان نژاد، لباس طبقات پهلوانان باهم فرق داشت چنان که زال هم بهمن را از لباس او شناخت (در ژاپن هم طبقات مختلف سامورایی لباس و علامات مختلف داشتند)

۳۲۲. پیشین از روی نسخه خ^۲، در متن: پیشی

۳۲۸. نه جنبید. در متن نجنبید.

۳۴۱. این که پهلوانان حتی المقدور می کوشیدند نام خود را نگویند (نام پوشی) از مختصات حماسه است، می پنداشتند دشمن با دانستن نام، به ایشان تسلط خواهد یافت.

۳۵۱. سهم بهمن است که باید بخورد.

۳۵۷. رستم به بهمن خندید و گفت شاهان این دم و دستگاه و بارگاه را برای خوردن و آشامیدن دارند.

۳۶۲. ظاهراً یعنی اکنون مردی را به تو نشان می دهم.

۳۶۵. می ترسید که مبادا در جام زهر باشد.

۳۶۷. دل آزار: دل آزرده (دل چرکین) در خوردن شراب تعلل می ورزید.

۳۶۸. شکفت: لغتی است از شگفت که در متن آمده است و به مناسبت قافیه اصلاح شد.

۳۷۷. به نظر من تلفظ دوره فردوسی، توی، بدخوی، نیکوی... است و تلفظ با «ی» مربوط به دوران ناسخان است.

۳۸۴. جادوستان: در اینجا مازندران است که در آنجا دیو سپید به جادوی کی کاووس را نابینا کرده بود.

۳۸۹. بشتافتم: می شتابم

۳۹۴. پیشین مطابق ق و خ^۱، در متن: پیشی

۴۰۳. بزرگان کار خود را با خشم و ستیزه پیش نمی برند. هر کاری راهی دارد چنان که

- برای عبور از دریا باید شناگر بود.
۴۱۴. نگیری مطابق خ^۱، در متن بگیرد. یعنی اگر مدت درازی هم بمانی برای رفتن شتاب نخواهی کرد و ملول نخواهی شد.
۴۲۴. در مواضع دیگر سخن از بستن دست است: نبندد مرا دست چرخ بلند!
۴۲۷. زواره فرامرز وزن اجازه نمی‌دهد که بین آن دو واو عطف بیاورد. در ابیات پیش و پس هم چنین است.
۴۲۸. مه کابلستان: رودابه
۴۳۰. به ایوان‌ها: نون به قول قدما در تقطیع محسوب است و به قول ما از کمیت مصوّت بلند قبل از نون کاسته نشده است.
۴۵۰. شاید مراد این است که ماجرای سنگ‌اندازی خود را از بالای کوه نگفت.
۴۵۶. کنایه اسفندیار به بیت زیر است. کتایون به اسفندیار گفته بود:
- ز بهمن شنیدم که از گلستان
همی رفت خواهی به زابلستان
۴۵۸. نشنیده‌ای: مطابق خ^۲، در متن بشنیده‌ای.
۴۵۹. تو با بزرگ جلوه دادن رستم باعث تضعیف روحیه سپاه من (اسفندیار) می‌شوی.
۴۶۱. رستم بیش از پانصد سال داشت!
۴۶۲. کنند: مطابق خ^۲، در متن کنید.
۴۶۷. از رسومی که در شاهنامه آمده است پیاده شدن کهنتر در مقابل مهتر است. در بیت ۴۸۰ اسفندیار بعد از رستم از اسب پیاده می‌شود.
۴۶۹. آید یعنی بیایی. رستم در مقابل اسفندیار با ادب سخن می‌گوید.
۴۷۲. تکرار بیت ۲۷۲ است.
۴۹۴. او مطابق نسخه ق و در نسخه ل و خ^۱ اوی. در متن «تو» است.
۴۹۸. در اینجا هم سخن از بند بر پای است نه دست.
۵۳۷. شاه آفریدون گرد برگرفته از نسخه ژول مول است. در متن «شاه فریدون گرد» است و نسخه بدل ندارد.
۵۴۳. پر آید از نسخه ژول مول. در متن «برآید». در این بیت مصراع اول از نظر معنی تمام است اما معنی مصراع دوم در بیت بعد تمام می‌شود. مقایسه شود با بیت ۲۷۱
۵۶۵. یعنی رستم را.
۵۸۲. مراد از شهریار گشتاسب است که پیر است نه اسفندیار.

۵۸۹. خُرام: دعوت، قبلاً نوید گفته بود.
۵۹۷. فقط در نسخه ل، ایران و شیران و در چند نسخه: توران و ایران. به این صورت در قافیه عیب ایطای خفی است.
۶۰۱. نخوانم مطابق خ^۱ در متن بخوانم. اما اگر بخوانم درست باشد: من فقط سام یل را دلیر می دانم و دیگر هیچکس را!
۶۰۲. من از او یادگار هستم و دیگر هیچ کس (یا دیگر این که)، ای شاهزاده یل اسفندیار!
۶۰۵. مرد ناپاک دین، یعنی از غیر زردشتیان چون ارجاسب
۶۰۷. اسفندیار از حرف های رستم خنده اش گرفت، «خندیدن از» خنده قبول نداشتن است. می توان گفت که خنده تحقیر و استهزا است اما در معنای خفیفش.
۶۲۳. پر از خشم، بویا ترنجی به دست: جنبه دراماتیک و نمایشی آن عالی است. رستم از این که به او توهین کرده و صندلی او را در دست چپ قرار داده بودند ناراحت است، ترنجی را به دست گرفته و می بوید و خود را مشغول می کند تا خودش حرف نزنند، بلکه اسفندیار با او سخن گوید و دلش را به دست آورد.
۶۳۲. ز دستان: دوست داشت دستان را بخورد.
۶۳۸. ظاهراً اسفندیار می خواهد بگوید که سام مقطوع النسل بود و دستان تخمه دیو بوده نه فرزند او.
۶۴۳. متن ما مطابق است با ق، ل، خ^۱، خ^۲ (با تغییر پادشاهی به پادشایی). در متن مسکو:
- بر این گونه ناپارسایی گرفت ببالید و پس پادشاهی گرفت
۶۴۵. بنالد: در م، ق بنالد بدون نقطه دوم و در ل بنالد. در چاپ مسکو ببالد تصحیح قیاسی است. پالائیدن به معنی غریبال کردن است (بیرون ریختن). اما نالیدن به معنی هرزه بی درایی کردن و گفتن بد است (در رزمنامه رستم و اسفندیار از دکتر احمد تفصیلی نقل شده است)
۶۵۷. بکشتش: شین فاعلی (زاید) نیابد: در ل، خ^۱ نکشتی و در خ^۲ نبودی است و بعید نیست که نیامد بوده باشد.
۶۶۷. رفت: مطابق ق و خ^۲، در متن آمد.
۶۶۹. پولاد غندی: در متن اولاد غندی است، اما رستم در مازندران اولاد را نمی کشد بلکه بعد از پیروزی او را در مازندران به پادشاهی می نشاند، اما در آنجا پولاد غندی

- را می‌کشد. در نسخه ق کولاد است که شاید اشتباه ناسخ در نگارش پولاد باشد.
۶۷۶. دانش کیمیا مطابق نسخه م. در متن دانش و کیمیا. کیمیا در شاهنامه معنی منفی دارد. مراد از دانش کیمیا جادو و نیرنگ است.
۶۸۷. بت پرستان: فردوسی دین کهن ایران پیش از زردشت را بت پرستی می‌خواند که به مجاز جزء و کل مراد آیین مهرپرستی است.
۷۰۳. همان کس مطابق ل و خ^۱، در متن: هر آن کس.
۷۴۶. «حقیقت این است که زال در آن مجلس با سلطنت لهراسب مخالفت کرد و چون کیخسرو توضیحاتی داد زال هم با سلطنت لهراسب همداستان و موافق شد و به علامت پوزش‌خواهی خاک بر دهان افشاند... رستم در اینجا این امر را دگرگون و امی‌نماید» (دکتر رستگار)
۷۴۸. تازه آیین لهراسپی: به عقیده من می‌تواند کنایه از آیین زردشتی هم باشد.
۷۵۷. خندیدن از: خنده تمسخر و استخفاف است.
۷۸۵. بیندم کمر بر میان: بدون توجه به مصراع بعد کستی بستن را به ذهن متبادر می‌کند.
۷۸۷. چو تو شاه باشی: یادآور سخن سهراب به رستم است.
۷۸۹. ز پیکار، گفتار مطابق ق و ل، در متن ز گفتار پیکار.
۷۹۴. در رزم‌نامه رستم و اسفندیار آمده است که اسفندیار قصد دارد در حالت مستی از رستم حرف بکشد. شاید مراد این است که از داستان‌ها و ماجراهای کهن بگوید.
۷۹۵. کشتی: ایهام دارد، اسم نوعی از جام شراب هم هست که آن را به شکل کشتی می‌ساختند.
۸۰۰. بعد از این که رستم جام بزرگ شراب را می‌نوشد، ساقی همان جام را برای پشوتن پر می‌کند. پشوتن در آن آب می‌ریزد و بعد از این که با اعتراض رستم روبرو می‌شود دستور می‌دهد که برایش از نو باده خام بیاورند. می‌افکن: دو نوع می‌توان تعبیر کرد، یکی: که بی‌آب جامی، می‌افکن، بیار به صیغه امر: در جامی بی‌آب، می‌بریز و بیاور. دیگر می‌افکن به معنی می‌افکنده شده، جامی بی‌آب که در آن فقط می‌افکنده باشد.
۸۱۶. مجوی اندر این کار: غصه مرا نخور (هنرم از ادعایم بیشترست. هنر به معنی هنر جنگاوری هم هست)
۸۳۴. فریب و بد مطابق ق و ل، در متن: فریب بد

۸۶۹. در رزم‌نامه رستم و اسفندیار پهلوی به معنی پهلوانی اما من احتمال می‌دهم از پهلوی خویش شنیدن (در م، ل، خ^۲ به جای در «از» است) یعنی از نزدیکان و دوستان شنیدن مخصوصاً که در مصراع بعد ایشان آمده است. آن چه شنیده است روئین تنی است که مورد باور رستم نیست.

۸۹۷. رستم آمد

۹۰۰. کوه گنگ: گنگ دژ

۹۰۱. اگر با سلاح نبرد باشد (نه سلاح شکار)، محک و معیار و نمونه و هنجار مردی است. در بیت ۹۳۶ می‌گوید: چو رستم سلیح نبردش بدید ...

۹۱۲. از خشم: در متن و زخشم

۹۱۳. که بر گوشه گلستان: استعاره مرکب از این که دل پشوتن را شکست و او را ناراحت کرد. کدورت پیش آمد. یا بر چهره پشوتن چین و چروک و اخم آمد.

۹۱۶. همی خوب: ادامه سخن اسفندیار است اگر این طریق را می‌پسندی که به اتکای خرد، با شاه مخالفت کنیم و او را بیازاریم پس (بیت بعد) در حق دین زردشت بد کرده‌ایم که می‌گوید

۹۲۰. پی کنم: اگر که را به معنی بلکه. بگیریم: بلکه از رای و فرمان شاه پیروی می‌کنم. اما اگر که را که بیانی و توضیحی بگیریم: کی چنین می‌کنم که از فرمان شاه بُیرم.

۹۲۷. در ق و خ^۲: کتون این کفن را کنم ریز ریز. آقای دکتر خالقی مطلق این ضبط را پذیرفته و نوشته است که پشوتن مرد دین است و سدره یا لباس سفید بلند زردشتی بر تن دارد و کفن مجازی است از تن یوش زرتشتیان و جمله کنایه است از پیراهن دریدن از روی ناراحتی. در ژول مول: کنون جامه بر تن کنم ریز ریز. آقای دکتر رستگار معنی کرده‌اند: «ریز [و] و ریز: همه را رها کن»

۹۵۰. بشکنند مطابق ق، ل، خ^۲ در متن بشکوند که به لحاظ قافیه غلط است.

۹۵۱. تکرار بیت ۸۲۵ با اندکی اختلاف

۹۸۲. خندیدن از: خنده تمسخرست.

۹۸۷. نویسد همی نام او: کنایه از اطاعت و فرمانبری

۱۰۲۳. بر آن گونه رفتند: پهلوانان به جایی دور از چشم دیگران می‌رفتند و می‌جنگیدند تا کسی شاهد شکست و مرگ آنان نباشد. در رستم و سهراب هم چنین است.

۱۰۳۴. تنگ: تسمه‌یی است که بدان بار را بر اسب استوار می‌کنند و به تنگ اندر آمدن کنایه از به دست آمدن و محقق شدن است. جنگ در نشیب (سرازیری، زمین پست) را سخت دیدی. یا در میدان تنگ، نشیب (شکست) خود را دیدی: در بیت ۱۱۶۲ می‌گوید:

بدیدم همه فرّ و زیب تو را نخواهم که بینم نشیب تو را
۱۰۶۴. برمنش به معنی متکبر و خودپسند است. در اینجا در اشاره به رستم به معنی منفی به کار رفته اما در این بیت محمدبن مخلّد سگزی معنی مثبت دارد:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی به دل و برمنشت
نوش آذر به زواره گفت آری پهلوان خودخواه و از خودراضی (رستم) نسبت به فرمان شاهان کنش بد دارد.

۱۰۹۹. مصراع دوم را هم می‌توان سوالی خواند و هم خبری: آیا برای تو نام و ننگ مهم نیست؟ (که خُلف وعده کرده‌ای؟)

۱۱۰۴. سوگند به خورشید (هرچند در قرآن مجید هم هست والضّحی) از نظر ما مهم است. بعد از این در حاشیه نسخه ق دو بیت است که یکی زیباست:

به آتش که کاووس کی بر فروخت سیاووش بر وی گذشت و نسوخت
۱۱۰۵. شماره این بیت در نسخه مسکو به اشتباه ۱۱۱۵ ضبط شده و لذا ابیات بعد ده عدد اضافه است.

۱۱۱۵. کم شود: به نظر دکتر خالقی: گم شود.

۱۱۳۵. سؤالی هم می‌توان خواند.

۱۱۳۹. در ل و خ^۱: که پوشم. در ۱۱۶۹ می‌گوید

که خواهد ز گردنکشان کین من؟ که گیرد دل و راه و آیین من؟

۱۱۴۱. آزار چیست: مطابق ق، ل، خ^۱، خ^۲. در متن کیست و مصححان نوشته‌اند معنی

مصراع نامفهوم است. می‌گوید چه چیزی می‌تواند این زخم‌ها را آزار رسانده، نابود

کند یا آزار این زخم‌ها چیست؟ آزار به مجاز مجاورت به معنی درمان به کار رفته

است زیرا درمان با درد همراه است.

۱۱۵۹. رستم برای آن که از شرّ اسفندیار رها شود می‌گوید بعد از درمان خود تسلیم تو

خواهم شد.

۱۱۷۹. با توان: ظاهراً کالبد نیرومند اما توان را می‌توان در معنی جنگ هم فهمید. در ق

بیت کاملاً تغییر کرده است و با توان، ناتوان است.

۱۲۲۷. سپهبد: مراد زال است.

۱۲۶۴. اورا: درخ: آواز

۱۲۶۸. اسفندیار در هفت خوان جفت سیمرخ را کشته بود.

۱۲۷۲. پوزش: درق، ل، خ: پوزشت. یعنی اگر اجلش هم فرارسیده باشد تو همچنان

پوزش بخواهی. در ژول مول به جای نیندیشی، نیندیشد، یعنی در این صورت

اسفندیار به پوزشت واقعی نخواهد گذاشت.

۱۲۸۳. مصراع دوم ظاهراً: جهان از این مرگ ناگهانی ما چه می‌طلبد؟ حال آن که زندگی

جز مردن چیزی نیست.

۱۲۸۴. مردمی: قافیه معیوب است و نسخه بدل ندارد. در رزم‌نامه رستم و اسفندیار

آمده است که در برخی نسخ گفتنی است. بعید نیست که مُردنی باشد.

۱۲۹۰. راه خشک: درخ^۱ آنگهی چوب خشک

۱۲۹۲. نشست از. درق: نشسته

۱۲۹۳. تنش: در چاپ مسکو نسخه بدل ندارد (سرش از همه بلندتر و تنش از همه

لاغرتر، بلند و باریک). در نسخه بریتیش میوزیوم «بنش» آمده است در این صورت:

سر این شاخه بالاتر از بقیه و ته آن پایین‌تر از بقیه باشد.

۱۳۱۱. همان‌گه: همان که هم می‌توان خواند در این صورت بیت دوم خبریت اول است.

۱۳۱۹. با توجه به طرح اصلی داستان، بیت مهمی است.

۱۳۲۴. درق، خ^۱، خ: ندانم که در این صورت باید سؤالی خواند.

۱۳۶۴. همانا به تنگ: همانا شکست و بدبختی تو محقق شد. تنگ تسمه‌یی است که

بدان بار بر اسب استوار می‌کردند و به تنگ اندر آمدن کنایه از به دست آمدن و محقق

شدن است.

۱۳۸۳. در جواب اسفندیار که گفته بود (بیت ۱۱۳۴):

تو آئی که دیو از تو گریان شدی دد از تف تیغ تو بریان شدی

در اینجا هم می‌توان سؤالی خواند.

۱۴۵۵. تکرار بیت ۱۲۷۹

۱۴۶۳. باددار: در متن یاددار و نسخه بدل ندارد. در ژول مول باددار است. یعنی به سخن

طعنه‌زندگان اعتنا مکن.

۱۵۵۳. سرش مطابق ق و خ^۲ در متن برش
۱۵۶۷. باکژی فروغ هر کسی را از او گرفتی (زایل کردی)
۱۵۷۲. این بیت در ق، ل، خ^۱ و خ^۲ نیست. برای آن که عیب قافیه برطرف شود باید در مصراع اول راه را به سکون خواند نه اضافه تا غُلُو باشد نظیر:
- دبیر خردمند بنوشت خوب پدید آورد اندرو زشت و خوب
۱۵۸۷. کشتن: خاموش شدن نوش آذر آتشکده نوش آذر است (که زردشت در آنجا کشته شد)
۱۵۹۸. به تنگی: شاید: که چندین به پَنکی، پَنک به معنی پنجه، یا: که چندین به پَنگی چه کوبی برش.
۱۶۰۸. نه بودش: در متن نبودش
۱۶۶۴. شهریار: سلطان محمود غزنوی

رستم و اسفندیار، حماسه یا تراژدی؟

رستم و اسفندیار را معمولاً حماسه خوانده‌اند، به گمان من تراژدی خواندن آن شایسته‌تر است. البته رستم و اسفندیار هم به حماسه نزدیک است و هم به تراژدی (غمنامه)، اما گرایش آن به غمنامه نزدیک‌تر می‌نماید. نباید پنداشت که همه غمنامه‌ها بنیاد غنایی دارند، هرچند بیشتر چنین است، غمنامه‌های معروف چون رومثو و ژولیت، لیلی و مجنون در اساس داستان عشقی ناکامند. اما رستم و اسفندیار غمنامه‌یی است که بنیاد حماسی دارد.

در باب شباهت‌ها و اختلافات تراژدی و حماسه، ارسطو در فن شعر خود مباحثی دارد که اولاً در مورد رستم و اسفندیار چندان کارآمد نیست زیرا ناظر به ادبیات یونان است و ثانیاً در اساس جامع و همه‌جانبه نمی‌نماید. او مشابَهت حماسه و تراژدی را بسیار کلی مطرح کرده، می‌گوید که هر دو محاکات اطوار جدی مردان بزرگ است. اما اختلاف آن‌ها این است که حماسه (البته در ادب یونان) وزن واحدی دارد و نیز شیوه بیان آن روایی است. اما تراژدی از فروع ادب نمایشی است و در آن فعل و عمل مطرح است نه روایت. همچنین معتقد است که تراژدی کوتاه است اما برای حماسه محدودیتی درکار نیست.

به نظر من از فرق‌هایی که می‌توان بر آن تکیه کرد یکی این است که تراژدی حتماً به فاجعه (کاتاستروف) منجر می‌شود حال آن‌که در حماسه این امر، حرف اول نیست. به عبارت دیگر در تراژدی از مرگ قهرمانان گریزی نیست. در تراژدی حداقل با دو قهرمان مواجهیم (در تراژدی‌هایی که بنیاد غنایی دارند عاشق و معشوق و در آن‌ها که بنیاد حماسی دارند دو قهرمان بزرگ) که هر دو نابود می‌شوند. اما حماسه معمولاً شرح دلاوری‌های یک قهرمان اصلی است و قهرمان (یا قهرمانان دیگر) بیشتر در نقش ضدقهرمانند.

در تراژدی هر دو قهرمان بزرگ و مطلوبند. اگر حماسه در تحلیل نهایی جنگ خدایان با هم است، تراژدی انسانی تر است یعنی بیشتر به دنیای آدمیان نزدیک است و در آن جنگ انسان با سرنوشت مطرح است. در رستم و اسفندیار نمی توان یکی از دو قهرمان را منفی و ضدقهرمان قلمداد کرد و آن هردو ناخواسته در مقابل هم صف آراسته اند و در حقیقت هر دو اسیر پنجه سرنوشت بدخواه خودند.

در تراژدی این مسأله مطرح است که خواننده (یا بیننده) مدام دلشوره دارد و حرص می خورد که چرا قهرمان - که یک قدم بیش از جاده صواب فاصله ندارد - با اندک تلاشی جلو فاجعه را نمی گیرد. گویی پرده‌یی از جهل گوش و چشم و دل این مردان بزرگ را فراگرفته است^۱ و این به نظر خواننده شگفت است، چگونه ممکن است قدیسی بزرگ چون اسفندیار این همه لجباز باشد یا پهلوانی کلان سال چون رستم نتواند چاره‌یی اندیشد. مدام با خود می گوید اگر من بودم چنین می کردم! چرا چنان نمی کند؟ قهرمانان یا اصلاً برای دفع فاجعه مقدر تلاش نمی کنند یا فقط یکی تلاش می کند (مثل رستم)، یا هردو تلاش می کنند اما راه به جایی نمی برند. با سرمنزول عافیت یک گام بیشتر فاصله ندارند، ولی دریغا و نکته همین جاست.

مسائلی که در تراژدی مطرح است عبارتند از کاتارسیس، بخت برگشتگی، نقطه ضعف، پیشگویی، پلات تراژدی که با توجه به رستم و اسفندیار به هر مورد اشاره‌یی می شود:

کاتارسیس (Catharsis) یا تطهیر و تزکیه یا سبک شدگی محصول ترس و شفقت بیننده است. شفقت به حال قهرمانان و ترس از این که مبادا خود دچار چنان سرنوشتی شود و نهایتاً از این که خود دچار چنان بلیه‌یی نشده است احساس سبک شدگی می کند. به نظر من کاتارسیس در رستم و اسفندیار نیست نه به سبب اینکه نمایشی نیست، بلکه بیشتر به سبب بنیاد حماسی و اساطیری داستان است. وقایع دور است و خواننده خود را کاملاً از دسترس آن و دچار شدگی بدان دور می یابد.

بخت برگشتگی (Reversal) معلول کشف حقیقت^۲ (Discovery) است که باعث می شود قهرمان بدبختی خود را دریابد. بخت برگشتگی در معنای ارسطویی اش، در داستان رستم و اسفندیار مربوط به زمانی است که تیر به چشم اسفندیار می خورد و اسفندیار به پشتوتن می گوید:

زمانه بیازید چنگال تیز بند زو مرا روزگار گریز

و به رستم می‌گوید:

چنین گفت با رستم اسفندیار که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود سخن هرچه گویم ببايد شنود
بهانه تو بودی پدر بُد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان

بخت‌برگشتگی در معنای ارسطویی، با مرگ قهرمان مقارن است.

اما بخت‌برگشتگی در معنای عامش، مربوط به رستم است. رستم به حکم عقل می‌داند که در چه بلیه‌یی گرفتار شده است، نه دست به بند دادن صحیح است نه گریختن از سیستان و نه کشتن اسفندیار:

دل رستم از غم پراندیشه شد جهان پیش او چون یکی بیشه شد
که گر من دهم دست، بند و را و گرسر فرازم گزند و را،
دو کار است هر دو بنفرین و بد گزاینده رسمی نوآیین و بد
هم از بند او بد شود نام من بد آید زگشتاسپ انجام من
به گرد جهان هرکه راند سخن نکوهیدن من نگردد کهن
که رستم ز دست جوانی بخت به زاول شد و دست او را بخت
و گر کشته آید به دشت نبرد شود نیزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت بدان کو سخن گفت با او درشت
و گر من شوم کشته بر دست اوی نماند به زاولستان رنگ و بوی
شکسته شود نام دستان سام ز زابل نگیرد کسی نیز نام

بخت‌برگشتگی رستم در حقیقت رسیدن به بی‌چاره‌گی است، دیگر چاره‌یی ندارد، هرچه کند غلط و بد است و این خاصیت تراژدی است که سرنوشت سرانجام قهرمان را به بن‌بستی می‌کشاند که راه پیش و پس ندارد، هرچه بکند پشیمان و هرچه نکند پشیمان!

از اینجا به بعد سر رشته وقایع کاملاً در دست سرنوشت است و قهرمان دیگر مهره‌یی است بی‌اراده و از فرط بی‌چاره‌گی چون قایقی بی‌پارو در آب‌ها سرگردان است تا جریان امواج هرکجا که می‌خواهد او را براند. سیمرغ به رستم گفته است که کشتن اسفندیار چه عواقبی دارد:

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر بگویم کنون با تو راز سپهر

که هرکس که او خون اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد زرنج رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتیش شوربختی بود وگر بگذرد رنج و سختی بود
و این حقیقی بود که همه از آن خبر داشتند. چنان که زال بعد از شنیدن خبر به پسرش می‌گوید:

به رستم چنین گفت زال ای پسر تو را بیش گریم به درد جگر
که ایدون شنیدم زدانای چنین زاخترشناسان ایران زمین
که هرکس که او خون اسفندیار بریزد سرآید بر او روزگار
بدین گیتیش شوربختی بود وگر بگذرد رنج و سختی بود
نقطه ضعف: نقطه ضعف (Tragic flaw)^۳، نقطه ضعف قهرمان تراژدی هم ممکن است جسمی باشد (پاشنه پای آشیل، چشم اسفندیار) و هم معنوی اما بیشتر مراد از آن یکی از صفات منفی قهرمان است. رایج‌ترین نقطه ضعف قهرمان در تراژدی‌های یونانی هوبریس است به معنی غرور.

شاید بزرگترین نقطه ضعف اسفندیار در این دابستان تعصب او باشد. دقیقاً روحیات یک‌دندگی و بی‌اعتنایی و حتی بی‌ادبانه افراد متعصب را در مقابل افراد به اصطلاح بی‌دین دارد. در اولین برخورد، رستم با گشاده‌رویی مثل هر فرد طبیعی دیگر اسفندیار را به خانه خود دعوت می‌کند:

یکی آرزو دارم از شهریار که باشم بر آن آرزو کامگار
خرامان بیایی سوی خان من به دیدار روشن کنی جان من
سزای تو گر نیست چیزی که هست بکوشیم و با آن بساییم دست
اما اسفندیار با بی‌ادبی تمام به بهانه‌ی واهی دعوت او وارد می‌کند و به سراغ اصل مطلب می‌رود:

ولیکن زفرمان شاه جهان نپیچم روان آشکار و نهان
به زابل نفرمود ما را درنگ نه با نامداران این بوم جنگ
تو خود بند بر پای نه بی‌درنگ نباشد زبند شهنشاه ننگ
رستم در پاسخ می‌گوید:

یکی ننگ باشد مرا زین سخن که تا جاودان آن نگردد کهن
که چون تو سپهد گزیده‌سری سرافراز شیری و نامآوری

نیایی زمانی تو در خان من نباشی بدین مرز مهمان من

اما اسفندیار دوباره بهانه قلی را تکرار می‌کند:

ولیکن پشتون شناسد که شاه چه فرمود تا من برفتم به راه

و صدا البته اسفندیار فقط بهانه می‌آورد، زیرا بهمن که برای بردن پیام به نزد رستم رفته بود مهمان او شد و با او شراب نوشید و طعام خورد. سرانجام رستم برخلاف رسم ایرانیان حاضر می‌شود که لااقل اسفندیار او را به سرپرده خود مهمان کند و می‌رود تا لباس خود را تعویض کند، اما هرچه می‌ماند صلابی از اسفندیار نمی‌رسد:

چو چندی برآمد نیامد کسی نگه کرد رستم به رهبر بسی

چو هنگام نان خوردن اندر گذشت زمغز دلیر آب برتر گذشت

عصبانی سوار بر رخس می‌شود و به سرپرده اسفندیار می‌رود و با خشم گلایه می‌آغازد، اما اسفندیار می‌گوید:

شدی تنگدل چون نیامد خُرام نجستم همی زین سخن کام و نام

چنین گرم بد روز و راه دراز نکردم تو را رنجه، تندی مساز!

اهانت بی دلیل اسفندیار حد و مرزی ندارد، از آغاز مانند هر فرد متعصب دیگر گرفتار پیشداوری خود است، به هیچ وجه به ذهنش خطور نمی‌کند که دل رستم را به دست آورد: راه یکی و خدا یکی! بعد از این که رستم را به سرپرده می‌برد صندلی او را به نشانه تحقیر در دست چپ خود می‌گذارد و باز دل رستم بیچاره را می‌شکند و غوغایی برپا می‌شود. آن قدر بی ادب است که ناگهان و بدون مقدمه در همان مجلس شروع به توهین به مهمان خود می‌کند:

من ایدون شنیدستم از بخردان بزرگان و بیداردل موبدان

که دستان بدگوهر دیوزاد به گیتی فزونی ندارد نژاد

و رستم با تعجب بعد از شنیدن آن همه بدویراه می‌گوید:

بدو گفتم رستم که آرام گیر چه گویی سخن‌های نادلپذیر

تو آن گوی کز پادشاهان سزاست نگویند سخن پادشا جز که راست

بخت برگشتگی، به قول ارسطو بر اثر فعل خطایی است که از قهرمان سر می‌زند و آن خود نتیجه نقطه ضعف او است. اتفاقاً هم رستم و هم اسفندیار هردو دچار غرورند، اما این صفت در اسفندیار مشخص تر است. اعتماد به نفس بیش از حدی دارد که باعث شده است به نداها و اخطارها و صدای وجدان گوش نکند. آیا این به سبب تعصب دینی است

یا رویین تنی؟ این هر دو در تحلیل نهایی، خود نقطه ضعفند زیرا یکی چشم خرد را کور می‌کند و دیگری قهرمان را از معیار آدمیان بهنجار دور ساخته است. رستم هم مدام نگران نام و ننگ است، اما واقعاً حق با اوست، اصلاً نمی‌توان انتظار داشت که حاضر شود او را دست بسته به دربار ببرند، اگر ما هم بودیم چنین می‌کردیم، لذا شاید اصلاً نتوان در این داستان (برخلاف سوکنامه رستم و سهراب) برای رستم نقطه ضعفی قایل شد. **پیشگویی:** در تراژدی معمولاً سخن از پیشگویی و نداها و علامات غیبی و آسمانی است که اگر قهرمان به آن‌ها توجه می‌کرد جلوی فاجعه گرفته می‌شد. وقتی اسفندیار به سوی سیستان در حرکت است به دوراهی گنبدان دژ و سیستان می‌رسد، شتر در آنجا می‌خوابد و هرچه ساروان به سرش می‌زند برنمی‌خیزد، اسفندیار دستور می‌دهد تا سر شتر را ببرند:

شتر آنک در پیش بودش بخت	تو گفتی که گشته است با خاک جفت
همی چوب زد بر سرش ساروان	زرفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی را آن بد آمد به فال	بفرمود کش سر ببرند و یال
غمی گشت زان اشتر اسفندیار	گرفت آن زمان اختر شوم، خوار
چنین گفت کانکس که پیروز گشت	سر بخت او گیتی افروز گشت
بد و نیک هر دو یزدان بود	لب مرد باید که خندان بود

طبیعی است که اسفندیار به این گونه نشانه‌های غیبی دل نسپارد زیرا او کسی است که به پندهای صریح مادرش کتایون و برادرش پشتون مبنی بر پرهیز از جنگ با رستم و توجه به دسیسه گشتاسپ گوش هوش نسپرده است. خود رستم هم، هم به حکم عقل و هم به توصیه سیمرغ تا آنجا که ممکن بود لابه کرده و پوزش طلبیده است و دسیسه گشتاسپ را برای اسفندیار توضیح داده است اما چنان که گفتیم و ختم علی سمعه و قلبه و جَعَلَ علی بَصَرَه غشاوة.

اما پیشگویی از طرف رستم و خاندان او، جنبه مثبت دارد و آنان وقوع فاجعه را دریافته‌اند و این است که رستم برای پرهیز از آن، آن همه تلاش می‌ورزد. وقتی بهمن با سوارانی اندک از هیرمند می‌گذرد تا پیام اسفندیار را به رستم برساند، دیده‌بان او را می‌بیند و به زال خبر می‌دهد. زال خود به برج نگهبانی می‌رود و آن چند سوار را می‌بیند و آهی از سر درد می‌کشد:

جهانجوی بگذشت بر هیرمند جوانی سرافراز و اسپ بلند

هم اندر زمان دیده بانش بدید	سوی زاوستان فغان برکشید
که آمد نبرده سواری دلیر	به هرای زرین، سیاهی به زیر
پس پشت او خوار مایه سوار	تن آسان گذشت از لب جویبار
هم اندر زمان زال زر برنشست	کمندی به فتراک و گرژی به دست
بیامد ز دیده مر او را بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید

هسته داستانی یا پلات (Plot): فرای تاگ پلات را به صورت هرمی مجسم کرده است که از عمل آغازین یا نقطه حمله آغاز می شود و سپس عمل صعودی یا گره بندی آن را به سوی اوج می برد بعد از اوج که رأس هرم است جریان معکوس می شود. اول بحران یا نقطه عطف است و سپس عمل نزولی و سپس فاجعه^۴ در داستان رستم و اسفندیار فرمان گشتاسپ را به اسفندیار جهت دست بستن رستم می توان عمل آغازین دانست. گفتگوهای مکرر رستم و اسفندیار با هم و نرسیدن به توافق عمل صعودی است. اوج پلات، نبرد آن دو است و شکست رستم. بحران یا نقطه عطف آنجاست که سیمرغ راه کشتن اسفندیار را به رستم می آموزد. عمل نزولی ساختن تیر گز و اطمینان رستم از پیروزی و فاجعه خوردن تیر به چشم اسفندیار و مردن اوست. ابعاد فاجعه آن قدر وسیع است که بعداً خاندان رستم را نیز دربرمی گیرد و در بخش هایی از شاهنامه که دیگر جزو داستان رستم و اسفندیار نیست رستم و سپس خاندان سام بریاد فنا می روند.

آن چه در تراژدی به صورت خاص فاجعه خوانده می شود که پایان داستان است، به صورت عام گره گشایی Deneuement نام دارد. «در بسیاری از پلات ها، گره گشایی شامل بخت برگستگی (Reversal) یا تغییر ناگهانی اوضاع و احوال و به اصطلاح سرنوشت است که بدان Peripety می گویند»^۵ این بحث را که بنای آن بر اختصار بود در همین جا به پایان می برم حال آن که هنوز مسائلی باقی است که ذهن خواننده را به خود مشغول می دارد: مثلاً در این میانه گناه جاماسپ چیست؟ و آیا اساساً می توان او را گناهکار دانست؟

چنان که گفتیم داستان رستم و اسفندیار بر بنیاد مایه های حماسی است و لذا در آن از رجز خواندن و مفاخره رستم و اسفندیار، نام پوشی و عوامل دیگر حماسی سخن رفته است که بحث جداگانه یی می طلبد.

پانوشته‌ها

۱. «وَحَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً» (سوره ۱ الجاثیه ۴۵، آیه ۲۳): و مهر نهاد خدا بر گوشش و دلش و قرار داد بر چشمش پرده‌یی.
۲. در اصطلاحات ارسطو: آناگنورسیس *Anagnorisis*
۳. در یونانی هَمَرْتیه *Hamartia*
۴. رک انواع ادبی، سیروس شمیسا، فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۳، ص ۱۷۰
۵. همان، ص ۱۷۱

واژه‌نامه

آ

برمنش: متکبر، خودپسند

برو: ابرو

بُش: یال اسب

پگماز: شراب

بُن افگندن: بنا نهادن

به جای: در حق

آزادمرد: ایرانی

آژنگ: چین و چروک

آواز: آوازه، شهرت

ا

ایی: بی، بدون

اروند: نیرنگ و افسون

ازهر: شایسته

اندرز: وصیت

آنوشه: بی مرگ، جاوید

اورمزد: ستاره مشتری

اورند: بزرگی، شکوه و جلال

ایدر: اینجا

پ

پاد: آه

پاژ: باج

پالا: اسب

پخشش: نصیب، تقدیر، بخت

برابر آمدن: همراه آمدن

برآهنجیدن: بیرون آوردن

برگذشته: درگذشته، متوفی

برگستوان: زره‌بی که در جنگ بر پشت اسب

می‌انداختند.

ت

تاب: چین

تَش: آتش

تن آسان: راحت، بدون زحمت

تیزگشتن: عصبانی شدن

تیمار: غم

ج

جُزله: تیردان
جهاندار: خدا، حاکم

چ

چرخ: نوعی کمان
چنبیر: حلقه

ز

زمان: آجل
زیج: کتاب نجوم و طالع‌بینی

س

ساج: چوبی سیاه‌رنگ
ساو: باج
سپاس نهادن: منت نهادن
ستودان: جایی که استخوان‌های مرده را
می‌گذاشتند، معادل گور
سخنگوی: پُر حرف

ش

شراع: خیمه کوچکی که درون سراپرده
می‌افراشتند، سایبان

شست: دام

شکردن: پاره کردن

شگاع: تیردان، کمان‌دان

ط

طبرخون: عَناب

ع

عنان گران کردن: توقف کردن، آهسته کردن

عنان گرد کردن: با شتاب تاختن

مهد: حکم انتصاب

غ

غَرچگی: ناتوانی در مردی

خ

خانه: اتاق
خدییو: خدا
خُرام: دعوت به مهمانی، بفرما زدن
خَو: علف هرزه
خوارمایه: اندک
خواستسته: مال
خوالیگر: آشپز

د

داستان: ضرب‌المثل

دانش: دانسته

داوری: ستیزه، دعوا

دَخش: تیره و تاریک

دز: پایتخت شاه

دُژم: بیمار

دل: جرأت

دیده: دیدگاه، دیدبانی

ر

راست کردن: فتح کردن، گشودن

راه آسان: زمین هموار، سهل، دشت

راه جُستن: چاره اندیشیدن

رده: صف

ف

فام توختن: وام پرداختن، حق گزاردن

ق

قفیز: پیمانه

ک

کانا: احمق

کریاس: سراپرده شاهی، خلوتخانه شاه،

درون سرای

کش: سینه

کفت: شانه، کتف

کمین آوردن: حمله کردن

کیمیا: فریب، نیرنگ

گ

گبر: کلاهخود، خفتان

گر: یا

گراییدن: قصد کردن

گرفتن: شروع کردن

گُندآور: پهلوان

گوپال: گرز

م

مسمار: میخی که در حلقه زنجیر می کردند.

ن

ناهار: گرسنه

نبیره: فرزند

نژندی: اندوه و بدبختی

نژندی کردن: کج خلقی، بهانه جویی

نماز بردن: تعظیم کردن

نوید: دعوت به مهمانی

نهال: بستر، تشک

و

ویر: هوش

ه

هرا: گلوله های فلزی که به زین و سینه و

دهن بند اسب می آویختند

هژبر: شیر (در عربی هیز بر شیر است)

هوش: مرگ

ی

یادگیر: با استعداد، خوش حافظه

یال: گردن

یال برافراختن: گردن بلند کردن، سینه را

جلو دادن و دو دست را کمی باز کردن و

نیز کنایه از حرکت کردن

بخش پنجم

فهرست‌ها

فهرست نام‌ها

- آ**
- آبان‌یشت: ۱۳۹.
 آب‌پرستی: ۱۴۳.
 آب‌تین: ۵۰.
 آب‌رام ← ابراهیم.
 آب‌مروارید: ۳۷.
 آپادانا: ۱۰۴.
 آپوستولوس: ۱۲۳.
 آتش‌پرستان ← مجوس.
 آتشکده نوش‌آذر: ۲۴۳.
 آتشگاه استخر: ۱۳۹.
 آتورپان: ۹۱.
 آتوسا: ۲۳۲، ۴۴.
 آثارالباقیه: ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۱۰۱.
 ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۳.
 آثارالبلاد و اخبارالعباد: ۷۷، ۱۰۳.
 آدم: ۲۱.
 آدونیس: ۳۶.
 آدیس‌آبابا: ۱۴۱.
 آذر (آتش، هموی حضرت ابراهیم): ۷۱.
 آذریاجان: ۱۹، ۸۴، ۹۷، ۱۴۰.
 آذرپرست. (همچنین نگاه کنید به
 آتش‌پرستان): ۱۱۷.
 آذرکیوانیه (آذرکیوان): ۷۶.
- آذرگشسپ: ۸۴.
 آذرهوشنگی (دین): ۷۶.
 آراکس: ۱۰۱.
 آرس: ۸۵.
 آریایی: ۳۸، ۸۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۷، ۲۲۱.
 آریائیان: ۵۰، ۱۰۹.
 آرتک: ۸۰.
 آسیا: ۱۲۱.
 آسیای صغیر: ۸۴.
 آشنا (نشریه): ۷۷، ۹۹.
 آشور: ۸۰، ۸۱.
 آشیل: ۲۴۷.
 آخاذاذیمون: ۶۸.
 آفرودیت: ۸۵.
 آفریدون ← فریدون.
 آفریقا: ۱۲۱.
 آکاسیاس: ۱۳۸.
 آلیالو: ۴۸.
 آملی، محمدبن محمود: ۸۹.
 آموزگار، ژاله: ۴۹.
 آناهیتا (ناهید). (همچنین نگاه کنید به
 اردویسور آناهیتا): ۶۲، ۸۳، ۱۳۹.
 آناهیته: ۶۱.
 آندروونیکوس کمیتوس: ۱۲۲.

- آینده (نشریه): ۱۳۷.
- آئین مجوسان: ۲۰.
- آیین مزدیسنا: ۸۲، ۵۷، ۴۵.
- آیین مهر (مهری - مهرپرستی): ۹، ۱۰، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۴۷.
- ۴۹، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴.
- ۷۵-۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵.
- ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷.
- ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷.
- ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱.
- ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۳۳.
- ۲۳۹.
- آئین میترا (کتاب): ۵۵، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۱۱۳.
- ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶.
- الف**
- ابراهام ← ابراهیم.
- ابراهیم خلیل: ۲۴، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۸.
- ابراهیم در آتش: ۵۱.
- ابلیس: ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۵.
- ابن الندیم ← محمد بن اسحاق الندیم.
- ابن بلخی: ۱۰۲.
- ابن سنکلاي نصرانی: ۶۴.
- ابن سینا (انتشارات): ۷۸.
- ابو اسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری: ۲۷، ۱۲۳.
- ابو اسحاق بن هلال صابی: ۲۷.
- ابوالقاسمی، محسن: ۶۷، ۷۷، ۷۸.
- ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین: ۲۲.
- ابوبکر حنّی نیشابوری ← سورآبادی.
- آپام نپت: ۲۵.
- اتللو: ۲۳.
- اتیوی: ۱۴۱.
- اخبار الطوال: ۲۰، ۴۵.
- ادیان آسیائی: ۱۴۴.
- ارته وهیشتا (اردیبهشت): ۱۰۹.
- ارجاسب: ۳۰، ۴۱، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳.
- ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵.
- ۲۳۸.
- اردستانی، ذوالفقار: ۷۶.
- اردشیر (بهمن). (همچنین نگاه کنید به بهمن): ۲۱۲.
- اردشیر اول (درازدست): ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۱۳۹.
- اردشیر دوم: ۵۹، ۶۰، ۸۳، ۱۳۹.
- اردشیر سوم: ۸۳.
- اردن: ۶۷.
- اردیسور آناهیتا. (همچنین نگاه کنید به آناهیتا و اردیسور بانو نیایش): ۱۳۹.
- اردیسور بانو نیایش (نیایش آب). (همچنین نگاه کنید به اردیسور آناهیتا و آناهیتا): ۴۷.
- اردیبهشت: ۱۳۷.
- ارژنگ: ۱۷۵.
- ارسامس: ۵۹.
- ارسطو (ارسطاطاليس): ۲۳، ۲۴، ۷۶، ۱۱۵.
- ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱.
- ارشامه: ۵۹.
- ارشک: ۱۳۶.
- ارطخشاست: ۶۵.
- ارمنستان: ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۶.
- اروپا: ۷۴، ۱۲۵، ۱۴۰.
- اروند: ۱۷۶، ۲۰۴.
- ازور (جزیره): ۴۷.

- اژی‌دهاک (اژدها، ضحاک). (همچنین نگاه کنید به ضحاک): ۹۹.
- اساس اشتقاق فارسی (کتاب): ۲۳۰.
- اساطیر (انتشارات): ۴۷.
- اسپانیا: ۹۵.
- اسپندیات ← اسفندیار.
- اسپندیاد ← اسفندیار.
- اسپیتمان ← سفید تومان.
- استاد توس ← فردوسی.
- استرابو: ۱۱۶.
- استیاگس: ۵۹.
- اسد (برج): ۱۰۹.
- اسرار کوهستان سفد: ۹۱.
- اسفراین: ۳۵.
- اسفرنکی، سیف: ۱۲۷.
- اسفنددارا (شاه مقدس): ۱۹.
- اسفندیار: ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰ تا ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۶ تا ۲۰۵، ۲۰۷ تا ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰.
- اسفندیار سبثوس: ۵۵.
- اسکاندیناوی: ۱۰۴.
- اسکندر: ۱۳۲.
- اسلام: ۷۱، ۷۶، ۸۳، ۸۶، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۹.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: ۱۴۸.
- اسماعیلی، کمال‌الدین ← دیوان.
- اسماعیلیان (مؤسسه مطبوعاتی): ۶۱.
- اشتینگاس: ۳۷.
- اشکانی: ۱۱۴، ۱۲۱.
- اشکانیان: ۸۴.
- اصحاب الکهف: ۱۲۱.
- اطلاعات هفتگی: ۱۴۴.
- اعتدال خریفی: ۸۶، ۱۲۶، ۱۳۲.
- اعتدال ربیعی: ۸۶، ۱۲۶.
- اعتدالین: ۶۹.
- اعتصامی، یوسف: ۱۱۰.
- افخارستیا: ۱۲۰.
- افراسیاب: ۴۹، ۱۰۱، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۳۲.
- افریقا: ۴۷.
- افغانستان: ۹، ۴۲، ۵۰.
- افغانیان: ۳۶.
- اقوالی: ۱۳۴.
- اکدی عشتار (ایشتر): ۱۳۵، ۱۳۹.
- الالواح العمادیه: ۱۰۲.
- البرز (کوه): ۳۳، ۸۲.
- البنداری ← بنداری.
- التفهیم لوائل صناعة التنجیم: ۶۶، ۱۳۶، ۱۳۷.
- التنبیه والاشراف: ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۸۴.
- الشاهنامه ← شاهنامه.
- الشمسیه: ۶۴.
- الصابئون: ۶۷، ۷۳.
- الصابئون فی حاضرهم وما فیهم: ۷۸.
- الصاوی، عیداله اسماعیل: ۶۱.
- الفتح بن علی البنداری ← بنداری.
- الفهرست: ۲۲، ۴۶، ۶۳، ۶۷.

- المعجم: ۱۰۳.
 المقه (خدای ماه): ۸۰.
 الملل والنحل: ۶۷، ۷۷.
 النحل: ۷۱.
 الوای: ۱۹۰.
 الیانوس المناق - یزقاط .
 الیزه: ۸۳.
 الیوت، تی اس: ۱۱۵.
 امشاسپندان اوستایی (امشاسپندان): ۷۴، ۸۳، ۱۰۹.
 امشاسپندان بهمن: ۹۲.
 امیرکبیر (انتشارات): ۴۶، ۷۲.
 انتشارات بنیاد فرهنگ ایران: ۴۵.
 انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران: ۱۳.
 انتشارات دانشگاه تهران: ۴۷.
 انتشارات دنیای کتاب: ۱۱۳.
 انتشارات علمی و فرهنگی: ۱۰۳، ۴۵.
 انتشارات معین: ۱۰۳.
 انتشارات وزارت فرهنگ: ۴۵.
 انجم روز، سفانه: ۱۳.
 انجیل: ۱۳۰.
 انجیل متی: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۷.
 انجیل یوحنا: ۱۳۷.
 انسان و سمبول هایش: ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۷.
 انستیتوی خاورشناسی شوروی: ۱۴۷.
 انطاکیه: ۵۶.
 انقلاب شتوی: ۶۹، ۱۲۶، ۱۲۷.
 انقلابین: ۶۹.
 انگلستان: ۱۲۵.
 انواع ادبی (کتاب): ۲۲۸، ۲۵۱.
 انوری: ۱۰، ۹۴، ۱۰۹، ۱۴۸.
 انوری، حسن: ۲۲۸، ۲۳۳.
 انوشن بن شیث بن آدم: ۶۵، ۶۸.
 اورشلیم: ۱۱۴.
 اورلیانوس: ۱۲۶.
 اورمزد - اهوره مزدا.
 اوزیریس (خدای جهان مردگان): ۳۵، ۱۳۵.
 اوستا: ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۴۶، ۸۴، ۹۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۹.
 ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۶.
 اوستایی: ۴۴، ۱۰۹.
 اوسیوس - یولیانوس.
 اولادغندی (پولادغندی): ۲۳۸.
 اولیا سمیع شیرازی (چاپ سنگی شاهنامه): ۲۳۰.
 اونورمان: ۴۹.
 اهرمن: ۲۰۴.
 اهواز: ۱۳۸.
 اهوره مزدا: ۲۷، ۴۵، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۸۳، ۹۹.
 ۲۱۱.
 ایماگو: ۲۳.
 ایران: ۳۵، ۳۷، ۴۶، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶.
 ایران در زمان ساسانیان (کتاب): ۴۶، ۵۷، ۶۱، ۸۲، ۹۱، ۹۶، ۱۰۳.
 ایرانشهری: ۱۳۳.
 ایران کوده (نشریه): ۴۷.

- ایرانویج: ۱۴۴.
ایرانیان: ۵۰، ۷۵، ۸۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸.
ایرلند: ۴۶.
ایزدان: ۴۸.
ایزدتموز: ۳۵، ۳۶، ۱۳۵.
ایزیس: ۳۵، ۱۳۵.
ایستر: ۱۳۲.
ایشتار ← اکدی عشتار.
ایندره (رب النوع رعد): ۵۰، ۷۸.
ایوب: ۱۴۲.
آئوزوت اسپ ← لهراسب.
- ب**
بابک (انتشارات): ۱۳۷.
بابل: ۳۶، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۸۰، ۸۱.
باربدیس ← یولیانوس.
باربروس ← باربدیس.
بارتولمه: ۴۵، ۵۰.
باره (اسب بهمن): ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۴.
باستان‌شناسی و تاریخ (نشریه): ۴۹.
باطنیّه: ۷۶.
باگیادی (ماه‌یغ): ۸۶.
بالتازر (صاحب گنج): ۱۲۱.
بانوی شهر ← شهربانو.
بختنصر: ۶۸.
بدره‌ای، فریدون: ۷۸.
برادر خورشید و ماه ← شاپور.
برازجان: ۴۹.
برجیس جاثلیق: ۱۲۲.
بردیّه: ۵۸، ۵۹.
- برسم: ۵۰.
برنجی، سلیم: ۷۸، ۱۱۳.
بروخیم: ۱۴۷.
بره (برج): ۶۹.
برهان انجمن: ۳۵.
برهان قاطع: ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۷۰.
برهمن (برهما): ۷۱، ۱۷۷.
برهمنان: ۵۰.
بریتیش میوزیوم ← موزه بریتانیا.
بزتا: ۵۶، ۶۰.
بُست: ۱۵۳.
بَستور (پسر زریر): ۲۳۳.
بشتاسف ← گشتاسب.
بصره: ۱۳۸.
بطلمیوس: ۱۱۵.
بغان ← پگانیم.
بغداد: ۷۸.
بغدادی: ۲۸، ۳۶.
بقراط: ۱۱۵.
بقره (سوره): ۷۳، ۷۸، ۹۴.
بلاش: ۱۳۶.
بلخ: ۱۹، ۴۶، ۲۱۰.
بلمعی، ابوعلی محمد: ۴۵، ۱۰۰، ۱۲۱.
بلقیس: ۲۹، ۱۰۶.
بلقیس و سلیمان (داستان): ۸۰.
بم: ۳۵.
بمبئی: ۱۴۰.
بنداری (الفتح بن علی البنداری): ۳۸، ۴۷.
بنداشتن: ۵۵.

- پ
پارث: ۱۱۱.
پارسیان: ۵۰.
پاکروس: ۱۳۶.
پاولف: ۱۴۲.
پاینده، ابوالقاسم: ۴۷.
پرثوه: ۵۹.
پرسش حماسی: ۲۳۱.
پروکوپوس: ۸۳.
پری: ۴۹.
پژوهش درباره کیش و آئین رازآمیز مهر (کتاب): ۷۳.
پشوتن: ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۴۴، ۴۷، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹.
پشین (پدر لورنه پدر لهراسب): ۱۷۶.
پگانیسم: ۵۷.
پلوتارک: ۸۳.
پنجاب: ۱۴۱.
پورداوود، ابراهیم: ۷۷، ۹۱، ۱۲۴، ۱۳۸.
پولادفندی ← اولادفندی.
پولس: ۱۱۸.
پهلوی: ۳۷، ۴۵، ۹۱، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۰.
پهلوی کیش: ۴۱.
پیران: ۹۰، ۱۰۱.
پیشدادیان: ۲۷، ۹۵.
پیغمبر (اسلام): ۲۲.
پیل پیکر ← رخش.
پیلتن ← رستم.
- بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۱۲۳، ۴۹.
بنیاد فرهنگ ایران: ۹۶.
بنی اسرائیل: ۲۷، ۹۴، ۹۶، ۱۳۱.
بودا: ۶۹.
بودایی (همچنین نگاه کنید به نیروانا): ۷۶، ۸۲.
بوداسف: ۶۵، ۶۹، ۷۰.
بورکهارت، تیتوس: ۱۲۳.
بوستان: ۴۹، ۱۴۰، ۲۲۱.
بهار، محمدتقی (ملک الشعرا): ۴۶، ۸۲، ۲۲۳.
بهار، مهرداد: ۸۶، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۴۱.
به آفرید (خواهر اسفندیار): ۲۳۲، ۲۳۴.
بهاءالدین ← مولانا بهاءالدین ولد.
بهرام: ۷۴، ۱۰۶، ۱۲۲.
بهرام شوس: ۴۶.
بهروز، ذبیح الله: ۲۸، ۴۷.
بهمن (همچنین نگاه کنید به اردشیر (بهمن): ۲۲، ۲۹، ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۹۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۴۹.
بی بی شهربانو: ۱۳۹.
بیت العروس (عید): ۶۹.
بیرونی، ابوریحان: ۱۹، ۴۴، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۲.
۸۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷.
بیژن: ۱۰۱.
بیژن و منیژه (داستان): ۱۰۱، ۲۲۵، ۲۳۱.
بیست مقاله: ۷۸.
بیستون (کتیبه): ۵۹، ۱۹۲.
بین النهرین: ۱۰۹، ۱۳۵.

ت

- تاجیکستان: ۲۲۹، ۲۲۸، ۸۳.
 تاریخ بلعی: ۲۰، ۵۱، ۶۰، ۶۶، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۳۹.
 تاریخ داریوش بزرگ (کتاب): ۱۱۸.
 تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا (کتاب): ۱۰۲.
 تاریخ سیستان: ۴۵، ۴۶، ۸۲.
 تاریخ طبری: ۱۲۱.
 تاریخ غررالسیر: ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۴۶، ۵۱.
 تاریخ کمبریج (کتاب): ۴۶.
 تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی: ۶۲.
 تاوادی: ۴۸.
 تجدد، محمدرضا: ۴۶.
 تحفة العراقین: ۱۲۱.
 تحفة حکیم مؤمن: ۳۹، ۵۰، ۱۳۷.
 تحقیق در احوال و مذاهب و رسوم صایبان عراق و خوزستان: ۷۸.
 تخت جمشید: ۱۰۴، ۱۰۶.
 تذکره احوال چهار شهید رومی: ۱۰۶.
 ترسا: ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰.
 ترسایان: ۷۳، ۱۱۸.
 ترع عوزا: ۶۵.
 ترسای ← مسیحیت.
 ترکان: ۲۰۹.
 ترکستان: ۱۲۰.
 تریانا: ۷۸.
 تعزیه: ۱۰۶.
 تفأل نزد کلدانیان: ۴۹.
 تفسیر طبری: ۹۴.
 تفضلی، احمد: ۴۹، ۲۳۸.
 تقویم و تاریخ در ایران: ۴۷.
 تقی‌زاده، سید حسن: ۷۸.
 تمر: ۳۷.
 تموز ← ایزد تموز.
 تور: ۱۷۷.
 تورات: ۷۱، ۱۳۱.
 توران: ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸.
 توران‌زمین: ۱۵۹.
 تورنتو: ۱۲۰.
 توس (انتشارات): ۷۸.
 تهمتن ← رستم.
 تهمورث (طهمورث) ← هوشنگ.
 تیرداد اول: ۱۳۶.
 تیزاسب: ۴۶.
 تیسفون: ۶۰.
 تی‌می را ← تمر.
 ث
 ثریا: ۲۷.
 ثعالبی، ابومنصور عبدالملک: ۴۵، ۵۱.
 ثعالبی مرغنی: ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۴۷.
 ثنیه: ۶۸.
 ثور (برج): ۱۰۹.
 ج
 جادوستان (مازندران): ۲۳۶.
 جاماسب: ۱۹، ۲۱، ۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۵۰.
 جام جم: ۱۰۱.
 جبلة بن سالم: ۲۳، ۴۶.
 جستار درباره مهر و ناهید: ۴۷.
 جفری، آرتور: ۶۸، ۷۰، ۷۸، ۱۲۲، ۱۲۳.
 جم (یمه): ۱۳۱.
 تاجیکستان: ۲۲۹، ۲۲۸، ۸۳.
 تاریخ بلعی: ۲۰، ۵۱، ۶۰، ۶۶، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۳۹.
 تاریخ داریوش بزرگ (کتاب): ۱۱۸.
 تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا (کتاب): ۱۰۲.
 تاریخ سیستان: ۴۵، ۴۶، ۸۲.
 تاریخ طبری: ۱۲۱.
 تاریخ غررالسیر: ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۴۶، ۵۱.
 تاریخ کمبریج (کتاب): ۴۶.
 تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی: ۶۲.
 تاوادی: ۴۸.
 تجدد، محمدرضا: ۴۶.
 تحفة العراقین: ۱۲۱.
 تحفة حکیم مؤمن: ۳۹، ۵۰، ۱۳۷.
 تحقیق در احوال و مذاهب و رسوم صایبان عراق و خوزستان: ۷۸.
 تخت جمشید: ۱۰۴، ۱۰۶.
 تذکره احوال چهار شهید رومی: ۱۰۶.
 ترسا: ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰.
 ترسایان: ۷۳، ۱۱۸.
 ترع عوزا: ۶۵.
 ترسای ← مسیحیت.
 ترکان: ۲۰۹.
 ترکستان: ۱۲۰.
 تریانا: ۷۸.
 تعزیه: ۱۰۶.
 تفأل نزد کلدانیان: ۴۹.
 تفسیر طبری: ۹۴.
 تفضلی، احمد: ۴۹، ۲۳۸.
 تقویم و تاریخ در ایران: ۴۷.

- جمالیان، رضا: ۱۴۴.
جمشاسبی: ۷۶.
جمشید (جم، پادشاه اساطیری پیشدادی):
۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۶۹،
۷۶، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۳۰،
۱۵۹، ۱۸۳.
جویس، جیمز: ۱۱۸، ۱۲۳.
جهان باستان: ۴۷.
جهود: ۱۱۵.
جی (انتشارات): ۶۰.
جیحون: ۱۷۵.
چ
چاپخانه سعادت کرمان (انتشارات): ۹۱.
چاشته پوریونکیشان: ۴۸.
چشمه (انتشارات): ۱۲۱.
چلبی، حسام‌الدین: ۱۲، ۱۴۳.
چنار: ۳۵.
چهارشنبه‌سوری: ۱۲۹.
چهارمقاله: ۱۴۳، ۱۴۴.
چیستا (نشریه): ۴۹، ۲۲۸.
چین: ۱۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،
۱۸۶، ۲۰۵، ۲۰۷.
ح
حافظ: ۳۸، ۶۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۱۰۵، ۱۰۸،
۱۱۵، ۱۲۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶.
حبشه: ۱۱۰.
حبشی: ۱۲۲.
حبیب‌السير: ۲۲، ۴۶.
حج (سوره): ۷۳.
حدود العالم: ۷۲.
حرّان: ۶۴، ۶۷، ۷۶.
حرانی: ۷۷.
حرّانیان کلدانی: ۶۳، ۶۹.
حرّانیه: ۶۵، ۶۸.
حروفیه: ۷۶.
حزقیال نبی: ۱۱۱.
حسینی، سید عبدالرزاق: ۷۸.
حضرت رضا (ع): ۱۰۵.
حضرت علی (اسدالله): ۱۰۵.
حضرت محمد (پیامبر اسلام): ۶۸.
حکمت اشراق و فرهنگ ایران: ۸۲، ۸۳، ۸۷.
حکمة الاشراق: ۱۰۲.
حلوی رغانب: ۱۴۳.
حماسه رستم و اسفندیار (کتاب): ۲۲۸.
حماسه‌سرایی در ایران (کتاب): ۴۵، ۵۵.
حماسه گیل‌گمش (مرگ انکیدو): ۱۳۵.
حمل (برج): ۱۰۹.
حمیدیان، سمید: ۱۴۷.
حنفاء: ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۷.
حنیف: ۶۷، ۶۹، ۷۸.
حنیفان: ۵۶، ۶۰.
حنیفی (مذهب): ۵۶، ۷۰.
حواریون: ۱۱۶.
حوت (برج): ۶۹.
حی‌الناطق (زنده‌گویا): ۹۲.
حیدرآباد الدکن: ۴۴.
خ
خاقان چین: ۱۷۲، ۱۸۶.
خاقانی: ۲۵، ۸۱، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۶،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱.
خالقی مطلق: ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۱.

۵

- خاورمیانه: ۱۳۵.
- خدا چگونه پدر گردید؟ (مقاله): ۱۱۹.
- خدای نامه (کتاب): ۴۶.
- خوابات (خورآباد): ۸۵، ۸۲.
- خراسان: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۳۴.
- خرده اوستا: ۴۰، ۴۷.
- خرمدنیان: ۷۲.
- خرم‌دینیه: ۷۶.
- خرمشهر: ۱۳۸.
- خسرو: ۲۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۴.
- خسرو دوم: ۸۳.
- خسرو و شیرین: ۴۶، ۹۷، ۱۰۳.
- خشایارشا: ۴۴، ۱۳۸.
- خشثره: ۱۰۹.
- خلنج: ۲۱۰.
- خواجوی کرمانی: ۲۸.
- خواجه نظام‌الملک: ۷۲.
- خواندمیر: ۲۲، ۴۶.
- خورشید (خدا) (همچنین نگاه کنید به هوروس): ۴۲، ۴۶، ۷۱، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۴۱.
- خورشیدپرستی: ۸۰.
- خورشید پسر بهرام: ۸۲.
- خورشید موبد: ۸۲.
- خورشید نیایش: ۴۷.
- خورموج: ۴۸، ۴۹.
- خورموجی: ۳۴.
- خورمهر: ۹۸.
- خوزستان: ۶۷.
- خیام: ۱۰۹.
- خیام (انتشارات): ۱۲۱.
- خیبری: ۱۲۲.
- دابرتاس: ۱۰۹.
- دادارنیک دهنش (هور): ۳۳، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۰۱.
- دادآمیخته: ۴۸.
- دارا: ۴۵.
- داراب: ۴۵.
- دارای اول (داریوش بزرگ): ۱۹.
- دارمستتر: ۴۹.
- داریوش: ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱.
- داری و هوش: ۱۹.
- داستان داستان‌ها: ۴۸، ۴۹، ۱۰۳.
- داستان قابیل و هابیل: ۱۳۵.
- داناسرشت، اکبر: ۷۲.
- دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (مجله): ۱۲۱.
- دانشکده ادبیات و علوم انسانی (مجله): ۲۲۸.
- دانشکده الهیات: ۷۴.
- دانشگاه علامه طباطبائی: ۱۳.
- دانشگاه فردوسی مشهد: ۲۲۸.
- داوود: ۱۳۱.
- دائرة المعارف جهانی کسانی که به پگانیزم برگشته‌اند: ۵۷.
- دائرة المعارف فارسی: ۹۱، ۱۳۸، ۱۳۹.
- دائرة المعارف مصاحب ← دایرةالمعارف فارسی.
- دیستان مذاهب (کتاب): ۷۶.
- دبیر سیاقی، محمد: ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۰.
- دجله: ۷۵، ۱۳۸.
- دراشه و نشته: ۱۳۹.
- در پیرامون رستم و اسفندیار (مقاله): ۱۳.
- درختان ایزدی (خورشید و مهر): ۴۲.
- درخت برهنه: ۳۶.
- درفش ایران شیر و خورشید (کتاب): ۱۱۳.

- دری: ۴۵.
 دریای چین: ۴۷، ۱۷۵، ۱۹۵.
 دز: ۱۷۵.
 دژ گنبدان: ۲۳۵.
 داستان: ۱۷، ۳۲، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۸.
 دشتستان: ۴۹.
 دهای شمس: ۷۲.
 دقیقی: ۲۴، ۴۶، ۸۱، ۲۳۱.
 دکورتل، پاوه: ۶۱.
 دمشق: ۶۵.
 دمنار، باریه: ۶۱.
 دنیای کتاب: ۷۸.
 دوبلینی‌ها (کتاب): ۱۲۳.
 دهخدا (لفت‌نامه): ۳۷.
 ده‌گزی: ۳۵.
 دیلفتان: ۶۹.
 دین‌بهی (زردشت): ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۲.
 دین زرتشتی (کتاب): ۴۹.
 دینکرت: ۹۸.
 دین کهن: ۴۸، ۲۳۹.
 دین مزدیستان: ۲۱.
 دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود: ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۵.
 دین‌های ایران باستان: ۵۰، ۱۲۱.
 دیو: ۱۹۳.
 دیوان حافظ: ۲۲۱.
 دیوان خاقانی: ۱۲۸، ۱۳۷.
 دیوان دین در تفسیر قرآن مبین: ۱۲۳.
 دیوان سنایی: ۱۲۷.
 دیوان کبیر: ۴۶.
 دیوان کمال‌الدین اسماعیلی: ۴۷.
 دیوان منوچهری: ۱۳۱، ۲۲۸.
 دیوزاد - سودابه.
 دیوسپید: ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۳۴، ۲۳۶.
 ر
 رام‌یشت: ۴۴.
 راهنمای کتاب: ۷۸.
 رجب‌نیا، مسعود: ۱۲۳.
 رخش: ۲۶، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۴۸.
 رز (آب): ۱۷، ۱۸، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۵۱.
 ۱۹۹، ۲۰۱.
 زز (برگ): ۴۹.
 رزمنامه رستم و اسفندیار (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲.
 رساله عقل سرخ: ۴۸.
 رساله قشریه: ۱۰۷.
 رستگار (دکتر): ۱۴۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰.
 رستم: ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳ (۱۵۴ تا ۱۵۹)، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳ (۱۶۶ تا ۱۷۴)، ۱۷۶، ۱۷۷ (۱۷۳ تا ۱۸۳)، ۱۸۵ (تا ۱۹۵)، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶.

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷،

۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹،

۲۵۰.

زالزالک: ۴۸.

زامیاد یشت: ۱۰۰.

زاول ← زابل.

زاوولستان ← سیستان.

زحل: ۶۹، ۸۵.

زراتشت نامه: ۴۰.

زردشت: ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۳۰،

۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۶۴، ۶۵،

۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۳، ۸۴، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۸۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰،

۲۴۳.

زردشت بهرام پژدو: ۴۰.

زردشتی: ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۵۵، ۶۴، ۷۴، ۸۲،

۹۱، ۱۲۱، ۱۳۹، ۲۳۱، ۲۳۸.

زردشتیان: ۴۲.

زردهشت: ۴۱، ۵۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۱۰.

زروانیه: ۷۶.

زریز: ۱۸، ۴۰، ۴۱، ۵۸، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۸، ۲۰۹،

۲۳۳.

زلیبا: ۱۱۸.

زلیخا: ۱۲۲.

زمان (انتشارات): ۵۱.

زئار: ۴۰، ۵۱.

زند: ۳۲، ۴۰، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۲۸.

زندواف (بلبل): ۲۲۸، ۲۲۶.

زندوندیاد: ۴۸.

زواره: ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۵،

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۷،

۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰.

رستم و اسفندیار (داستان): ۹، ۱۰، ۱۶، ۳۹،

۴۵، ۵۵، ۵۹، ۱۴۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰.

رستم و اسفندیار (کتاب): ۲۳.

رستم و سهراب (داستان): ۲۲۶، ۲۴۰.

رشید یاسمی: ۴۶.

رضوی، مسعود: ۱۳.

رضی، هاشم: ۴۹، ۵۹.

رواقی: ۷۶.

روحانی، سید محمد: ۴۶، ۴۷، ۵۱.

رود (رودابه): ۲۶، ۳۶، ۴۹، ۱۹۵.

رودکی: ۲۲۲.

روضاتی، میر سیداحمد: ۵۰.

روم: ۱۹، ۲۴، ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۷،

۶۹، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۵، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۲۳۱.

رومیان: ۵۶، ۹۲، ۱۲۶، ۱۷۶، ۲۳۲.

روئین تن ← اسفندیار.

رویین دژ: ۱۳۲.

ریاحی، محمدامین: ۴۷.

ریواس: ۵۰.

ز

زابل: ۲۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۹،

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۶.

زابلستان: ۱۹، ۲۴، ۴۵، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۸،

۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۵،

۲۳۷.

زاداسپریم: ۹۳.

زال: ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۴۷،

۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶،

- سدر: ۴۸.
 سدره: ۲۴۰.
 سده: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰.
 سدومان ← سپیدمان.
 سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی: ۴۷.
 سرخپوستان: ۱۰۴.
 سرزمین‌های خلافت شرقی: ۱۰۳، ۴۹.
 سرطان (برج): ۶۹.
 سرو: ۳۵.
 سرواده (قلعه): ۸۳.
 سروج (چشمه آب گرم): ۶۹.
 سرود اوستایی: ۷۴.
 سروش (ناشر): ۱۲۳.
 سروگلداز: ۳۷.
 سریانی: ۱۳۶، ۱۲۶، ۷۰.
 سعدبن وقاص: ۲۷.
 سعدی: ۳۸، ۴۶، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۴۰، ۲۲۱.
 سغدی: ۸۴، ۴۶، ۲۲۸.
 سفدیان: ۷۳، ۸۴.
 سفرنامه فیثاغورث (کتاب): ۱۰۹، ۱۱۰.
 سفینه داته: ۵۹.
 سفید تومان: ۶۵.
 سکاها ← سگزی‌ها.
 سکین دوله ← مندائیان.
 سگزی [ها]: ۴۵، ۵۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۲.
 ۲۳۲.
 سلاف الخمر: ۳۸.
 سلطان محمود (غزنوی): ۲۲، ۱۴۳، ۲۴۳.
 سلطان ولد: ۱۴۲.
 سلم: ۱۷۶.
 سلمین: ۶۵.
 سلیمان: ۲۹، ۴۷، ۸۰، ۹۸، ۱۳۱.
 ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۳۴.
 زهره: ۶۹، ۸۵.
 زیج کامل: ۶۸.
 ژنوس: ۸۵.
 ژ
 ژاپن: ۲۳۶.
 ژولیانوس مرتد ← ژولین لاپستا.
 ژولین: ۶۰.
 ژولین لاپستا: ۵۶.
 س
 ساتورن: ۱۳۶.
 ساسان: ۱۳۹.
 ساسانیان: ۲۳، ۲۸، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۸۲، ۸۴، ۱۱۱، ۱۳۳.
 سام: ۳۲، ۳۳، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۰.
 ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۸.
 سامانیان: ۵۸.
 سامورائی: ۲۳۶.
 سانسکریت: ۳۷، ۵۰.
 سبا (یمن): ۲۹، ۳۶، ۷۱، ۸۰.
 سبک شخصی: ۲۲۶.
 سبک‌شناسی (کتاب): ۸۲، ۲۲۳، ۲۲۸.
 سبنوس: ۵۵.
 سپاسی: ۷۶.
 سپتتودات: ۱۹.
 سپهبد ← زال.
 سپیدمان: ۶۴.
 ستوده، منوچهر: ۴۹.
 سجدادی: ۱۳۷.

- سیستان (زاوولستان): ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۰، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰.
- سیستانی: ۴۵.
- سیمرغ (سین مرغ): ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰.
- سیمون بن صیغه: ۸۲.
- سیمیا: ۱۰، ۸۵.
- ش
- شاپور ذوالاکتاف (شاپور دوم): ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۸۲.
- شاطر عباس: ۱۲۰.
- شام: ۱۹.
- شاهزاده ابراهیم: ۴۹.
- شاه سلیمان صفوی: ۳۹.
- شاهنامه (الشاهنامه): ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۸، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰.
- شاهنامه ابومنصوری: ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۴۶، ۸۲.
- شاهنامه بایسنفری: ۲۷، ۶۴.
- شاهنامه بنداری: ۶۴.
- شاهنامه ثعالی: ۲۰، ۲۵، ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۳.
- شاهنامه فردوسی: ۲۲، ۲۳، ۲۳۰.
- شاهنامه کهن: ۴۶، ۴۷.
- شایست ناشایست: ۴۸.
- شایگان فر، حمیدرضا: ۱۰، ۱۳، ۳۹، ۱۴۸، ۲۳۰.
- سلیمان صفوی ← شاه.
- سمرادی: ۷۶.
- سمرقند: ۶۳.
- سمند: ۱۹۰.
- سموئیل: ۱۳۷.
- سمی: ۲۷.
- سنائی ← دیوان سنایی.
- سنبله (برج): ۱۰۹.
- سنت پریسک (مهرکده): ۸۱.
- سند: ۱۴۱.
- سنسکریت: ۷۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷.
- سنکلای نصرانی: ۶۹.
- سنگزاده (میترا): ۸۲.
- سؤال حماسی: ۲۲۶.
- سودابه: ۴۹، ۲۱۸، ۲۳۴.
- سودی (نویسنده): ۷۳.
- سورآبادی: ۱۱۸، ۱۲۳.
- سوشیانس (سوشیانت): ۲۹، ۴۴، ۵۵، ۶۰.
- سوغنامه رستم و سهراب: ۲۴۹.
- سوم ← هوم.
- سومر: ۳۵.
- سومری: ۱۳۹.
- سومریان: ۱۰۷.
- سومه: ۳۸، ۳۹، ۵۰.
- سهراب: ۴۹، ۱۵۵، ۱۷۵، ۲۳۹.
- سهروردی (شیخ اشراق): ۲۵، ۳۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲.
- سیاحتنامه ← سفرنامه فیثاغورث.
- سیاوش: ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۴۱.
- سیحون (رودخانه): ۵۸.
- سیروس ← کوروش.

- شب چله ← یلدا.
 شرح غزل‌های حافظ: ۷۳.
 شروان: ۱۱۶.
 شعار، جعفر: ۲۳۳، ۲۲۸، ۱۴۸.
 ششاس: ۸۰.
 شمس (سوره قرآن): ۸۱.
 شمس تبریزی: ۱۲۳، ۱۰۷، ۲۹.
 شمس: ۱۰۶.
 شمش (سمس): ۸۱، ۸۰.
 شمس، سیروس: ۲۵۱، ۲۲۸، ۱۳، ۱۲.
 شناخت اساطیر ایران: ۵۰، ۴۹.
 شوروی: ۲۳۰.
 شوره‌گز: ۳۵.
 شهربانو: ۲۳۲.
 شهر زیبای افلاتون و شاهی آرمانی در ایران
 باستان: ۵۹.
 شهریور: ۱۰۹.
 شیپلی: ۱۳۲.
 شیخ اشراق ← سهروردی.
 شیخ الوقار (عید): ۶۹.
 شیدرنکی: ۷۶.
 شیر شادروان: ۱۰۵.
 شیر و خورشید (کتاب): ۱۱۳.
 ص
 صابی: ۷۸، ۶۸، ۶۰، ۵۷، ۲۷.
 صابیان (پیروان دین صابی): ۹، ۱۰، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۸، ۱۱۵.
 صابئون: ۶۳.
 صابیه: ۶۹.
 صابنه: ۲۷، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰.
 صابی (صبه): ۹، ۵۵، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۳۹.
 صابین: ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۶.
 صابیه: ۶۴، ۷۷، ۲۳۳.
 صَبَا: ۷۱.
 صبی: ۷۸.
 صخرة اللات: ۸۰.
 صفا، ذبیح‌اله: ۴۵، ۴۶، ۷۷.
 صفریان، محمدعلی: ۱۲۳.
 صلیب: ۱۱۸.
 صنم سین ← سلمسین.
 صوفیه: ۷۶، ۱۰۷.
 ض
 ضحاک (همچنین نگاه کنید به اژی‌دهاک):
 ۷۶، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۷۵.
 ط
 طاق بستان: ۳۵.
 طبری: ۷۷.
 طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار (مقاله):
 ۳۹.
 طرقاء (نام عربی گز): ۳۶، ۳۷.
 طوس: ۱۰۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸.
 طوسی، محمدبن محمودبن احمد: ۴۹.
 طهمورث ← هوشنگ.
 ع
 عبادیان، محمود: ۱۳.
 عباسی (دولت): ۶۸، ۶۹.
 عبدة المشس: ۲۸.
 عبدة کواکب: ۲۷.
 عبری: ۱۲۳، ۱۳۱.
 عثمانی: ۷۲.

غ

عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات

- (کتاب): ۴۶، ۴۹، ۷۷.
عراق: ۱۹، ۵۶، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸.
عرب: ۴۹.
عربستان: ۳۷، ۷۱.
عربی: ۷۱، ۱۲۳، ۱۳۶.
عرفان، محمود: ۱۰۳.
عزام، عبدالوهاب: ۴۷.
عزّی (بت): ۶۵، ۸۰.
عزیز (پسر زمین و آسمان) ← ایزیس.
عشاء ربانی: ۱۱۸.
عطارد: ۹۵، ۲۲۱.
عطارد: ۸۵.
عطایی (بنگاه مطبوعاتی): ۷۹.
علمی، محمدعلی: ۷۳.
علی‌اف، رستم: ۲۳۰.
عمر: ۲۷.
عنایان: ۴۸.
عنب الثعلب: ۳۹.
عوفی: ۲۲۸، ۲۲۹.
عید فصیح: ۱۲۰، ۱۳۰.
عیسویت ← مسیحیت.
عیسی (مسیح): ۲۵، ۶۰، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹.
عیسی خورد: ۱۲۰.
عیسی دهقان: ۱۲۰.
عیسی ره‌نشین: ۱۲۰.
عیسی ششماه: ۱۲۰.
عیسی کده (آسمان چهارم): ۱۲۰، ۱۳۰.
عیسی نه‌ماه: ۱۲۰.
عیسی هردرد: ۱۲۰.

ف

- فارس: ۱۹، ۷۷.
فارسانمه: ۱۰۲.
فارسی: ۷۱.
فایزدشتی: ۴۹.
فتوحات المکیه (کتاب): ۸۶.
فرات: ۷۵، ۱۳۸.
فرامرز: ۲۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵.
۲۰۵، ۲۳۴، ۲۳۷.
فرانسه: ۱۲۲، ۲۲۵.
فرای‌تاک: ۲۵۰.
فردوس (انتشارات): ۲۲۸، ۲۵۱.
فردوسی: ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۶۰، ۷۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۴۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶.
فرشیدورد: ۱۵۳، ۲۳۴.
فرگرد: ۴۸.
فروزانفر: ۹۱.
فروغی (انتشارات): ۱۲۳.
فروهر (انتشارات): ۴۹.
فرهنگ اعلام متون کهن: ۵۶.
فرهنگ ریشه‌های لغات: ۱۳۲، ۱۳۷.
فرهنگ سمبل‌ها (کتاب): ۱۱۱.

- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۹، ۱۴۴.
 فریبرز: ۱۰۱.
 فریدون: ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۵۰، ۷۶، ۸۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶.
 ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۳۷.
 فریزر: ۳۵.
 فغفور چین: ۱۸۷.
 فقّاع (فقّاعی): ۱۴۱، ۱۴۳.
 فلورانس: ۱۴۷، ۲۳۰.
 فن نشر (کتاب): ۶۱.
 فوتیوس: ۵۹.
 فوت: ۱۴۰.
 فی تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل
 او مردولة: ۱۹، ۴۴.
 فیثاغورث: ۱۰۹، ۱۱۰.
 فیلاطوس الكبير: ۱۲۱، ۱۲۲.
 ق
 قاهره: ۱۴۷، ۲۳۴.
 قرآن مجید: ۲۴، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۹۴.
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۴۱.
 قزوینی (چاپخانه): ۱۲۷.
 قزوینی، زکریا: ۳۵، ۴۶، ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳.
 قسطنتین: ۵۵.
 قسطنطین: ۵۵، ۶۰، ۸۶.
 قصص الانبیاء: ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۳.
 قصص قرآن مجید: ۱۲۳.
 قطره (انتشارات): ۲۲۸.
 قمر: ۶۹.
 قنوج: ۲۱۱.
 قورس (کوروش): ۱۰۱.
 قوم از یاد رفته: ۷۸، ۱۱۳.
 قونیه: ۱۰۷.
 قیصر: ۱۲۲، ۱۷۶، ۲۳۱.
 ک
 کابل: ۲۸، ۱۸۹.
 کابلستان: ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۷.
 کاپادوکیه: ۷۸.
 کاج (کاز): ۳۵، ۴۸.
 کارون: ۱۳۸.
 کاموس: ۱۷۲، ۱۸۶.
 کاولستان: ۱۵۱، ۱۵۳.
 کاوه: ۱۳۳.
 کتابخانه خیام (انتشارات): ۴۶.
 کنایون: ۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷.
 ۲۴۹.
 کنسیاس: ۵۹.
 کردی: ۷۱.
 کرکویه ← سیستان.
 کرمان: ۲۸، ۳۵، ۲۸۰.
 کرمانی، محمدخان: ۸۵، ۹۱.
 کرم رضایی، پریسا: ۱۳.
 کریستین سن، آرتور: ۱۹، ۲۵، ۴۵، ۴۶، ۸۲.
 ۸۴.
 کریسمس: ۱۲۵.
 کزازی، میر جلال‌الدین: ۱۳.
 کسروی: ۱۱۳، ۱۳۴.
 کُشتی (کستی): ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۲۳۹.
 کلاله خاور (انتشارات): ۴۶.
 کلدانی: ۸۴.
 کلک (نشریه): ۷۸.
 کلیات سبک‌شناسی: ۲۲۲، ۲۲۸.
 کلیسا: ۱۲۹.

- کمبریج: ۱۲۵.
کمیوجیه: ۱۰۱، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۴۴.
کُنار: ۴۸.
کنگاور: ۱۳۹.
کنگره بزرگداشت فردوسی: ۲۲۹.
کوروش (کوروش): ۱۰۱، ۶۹، ۶۵، ۶۲، ۵۸، ۴۴.
۱۰۳.
کود(خور): ۱۰۱.
کوست نیمروچ: ۲۸.
کومون، فرانتز: ۱۳۶، ۱۱۴.
کوه طور: ۱۴۳.
کوه گنگ: ۲۴۰.
کی ← کیکاووس.
کیانیان: ۴۶، ۴۵.
کیخسرو: ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۹، ۵۸، ۴۶، ۴۴، ۲۵.
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۳۴.
۲۳۹.
کیقباد: ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۴، ۴۵، ۲۵، ۲۱، ۲۰.
۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۷.
کیکاووس (کی کاووس): ۱۵۳، ۱۰۱، ۳۱، ۲۵.
۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳.
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱.
کیوان: ۱۸۶، ۱۲۲.
کیومرث: ۹۵، ۲۵.
کیهان فرهنگی: ۱۳۶.
- گ**
گات‌ها (گاٹھا): ۱۰۳، ۹۹، ۵۰.
گاسپار (سپید چهره): ۱۲۱.
گاو اوژن (ماتادور): ۹۵.
گبر (گیران): ۱۸۵، ۱۱۵، ۹۷، ۹۳، ۷۳، ۵۱، ۴۹.
۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۶.
- گُرم: ۲۳۴، ۲۳۳.
گرشاسب: ۱۷۴، ۱۰۰، ۲۱.
گرودمان (خانه سرودها): ۱۱۵.
گزر (درخت): ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۱۸، ۱۷، ۴۹، ۴۸، ۵۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴.
۲۵۰، ۲۱۰.
گز انگین: ۴۸.
گز بشن: ۴۸.
گز پرست: ۱۹۹، ۴۲، ۳۶، ۳۴، ۹.
گزدان: ۳۵.
گز شاهی: ۴۸.
گزکی: ۳۵.
گزنفون: ۸۳.
گزیده منطق الطیر عطار (کتاب): ۲۲۸.
گستهم: ۱۰۱، ۹۰.
گشتاسب: ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷.
۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵.
۵۰، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴.
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۸.
۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۲.
۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲.
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۹.
گنبدان دژ: ۲۴۹، ۲۳۳.
گنجه گنجوی: ۹۷.
گنجینه سخن: ۷۷.
گنگ: ۱۸۴.
گنگ دژ ← کوه گنگ.
گنوسی: ۷۶.
گوتمه: ۵۹.
گودرز: ۱۷۸، ۱۰۱.
گودگزی: ۳۵.
گورودال: ۸۵، ۶۰.

- گوماته: ۵۸.
 گوهرین (دکتر): ۲۲۸.
 گیلکی: ۲۳۶.
 گیو: ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۰۱.
 گنوماتای مغ: ۵۹.
- ل**
 لات (بت): ۸۰، ۶۵.
 لاژار، فلیکس: ۷۳.
 لباب الالباب: ۲۲۸.
 لرستان: ۱۰۵.
 لسترنج: ۱۰۳.
 لغت نامه: ۲۲۱.
 لنینگراد: ۱۴۷.
 لوقا: ۱۱۱.
 لهراسب (لهراسپ): ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۴۴، ۴۶.
 ۶۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸.
 ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵.
 ۲۳۹.
 لهراسپی (آئین): ۱۷.
 لیلی و مجنون: ۹۷.
- م**
 مارس: ۱۲۶.
 مارسین، آمین: ۵۸.
 مازندران: ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۳۴، ۲۳۸.
 ماساگت‌ها: ۵۸، ۵۹.
 ماکان: ۱۴۷.
 مأمون: ۶۷.
 ماند: ۱۴۴.
 ماندانه: ۱۰۱.
 ماندانیان (مندائی‌ان، مقتسله): ۷۱، ۷۸، ۸۶.
- مانویان: ۷۳، ۱۱۵.
 مانویت: ۴۶.
 مانویه: ۷۶.
 مانی: ۶۳، ۱۲۰.
 ماوراءالنهر: ۵۸.
 ماه: ۱۷۵.
 ماه هاموران ← سودابه.
 مائده (سوره): ۷۳.
 مثنوی: ۱۱، ۱۲، ۸۰.
 مجارستان: ۹۳، ۱۱۷.
 مجتبیای، فتح‌اله: ۵۹، ۷۴.
 مجلسی، فریدون: ۶۰.
 مجمع التواریخ والقصص: ۱۰۲.
 مجموعه مقالات دکتر محمد معین: ۷۸، ۹۱.
 ۹۲، ۱۰۳، ۱۲۴.
 مجوس (همچنین نگاه کنید به: گبر): ۲۸، ۴۶.
 ۵۰، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۱۱۴، ۱۳۰.
 مجوس الاقدمین: ۷۸.
 مجوسیت: ۱۹.
 محقق ترمذی: ۱۰۷.
 محمد بن اسحاق الندیم: ۲۲، ۴۶، ۶۳، ۶۷، ۷۸.
 محمد بن عبدالعزیز هاشمی ← هاشمی، محمد.
 محمد بن مخلد سگزی: ۲۴۱.
 محمودی (کتابفروشی): ۵۰.
 محیط طباطبایی: ۷۸.
 محیی‌الدین ابن عربی: ۲۵، ۸۶.
 مختاروف، احرار: ۸۳.
 مخزن الاسرار: ۸۱، ۱۳۱، ۱۳۷.
 مدبری، محمود: ۲۲۸.
 مراسم یسنه زردشتیان: ۳۵.

- مردم ری: ۴۸.
مرغ وارغنه: ۳۳.
مرقس: ۱۱۱.
مرکز مطالعه فرهنگ‌ها: ۵۰.
مرگ انکیدو ← حماسه گیل‌گمش.
مروج الذهب: ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۸۴.
مریخ: ۶۹، ۱۲۲، ۱۲۳.
مزداپرستان: ۷۴.
مزدکیان: ۱۱۵.
مزدکیه: ۷۶.
مزدیسنا: ۸۴، ۱۲۰.
مزدیسنا و ادب فارسی (کتاب): ۴۰، ۴۹.
مسعودی: ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۷۰، ۸۴.
مسکو: ۱۲۷، ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۸.
۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲.
مسلمانان: ۷۲.
مسیح ← عیسی.
مسیحیان (مسیحی): ۱۷، ۵۱، ۶۳، ۷۱، ۷۲.
۷۴، ۸۲، ۸۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰.
مسیحیت: ۹، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۸، ۷۴، ۷۸.
۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰.
مشکور: ۶۰، ۱۲۱.
مصر باستان: ۳۵، ۵۸.
مصریان: ۹۶، ۱۱۱.
مطران: ۱۱۷، ۱۲۶.
معبد نوبهار: ۴۶.
معین، کیومرث: ۹۲.
معین، مهدخت: ۱۰۳.
معین، محمد: ۳۷، ۴۰، ۴۹، ۷۰، ۷۸، ۸۲، ۸۳.
۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۹.
مغان: ۴۹، ۷۷.
مفتسله: ۲۷، ۶۷.
مقدم، محمد: ۲۹، ۱۲۱.
مکزیک: ۸۰.
ملک الشعراء بهار ← بهار.
ملکوار (پادشاه روشنائی): ۱۲۱.
ممتحن، حسینعلی: ۷۸.
مناسطر (میاستو): ۱۲۲.
مناقب العارفین: ۸۱، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۴.
مندایی (فرقه): ۶۷.
منشاء نقش شیر و خورشید (کتاب): ۱۱۳.
منصوری، حسین: ۱۳، ۴۷، ۴۸.
منطس (عید): ۶۹.
منطق الطیر: ۳۲، ۸۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸.
منوچهر: ۲۵، ۱۵۴، ۲۰۸.
منوچهری: ۸۲، ۱۳۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵.
مویدان: ۲۳.
موبدشاه ← اردستانی، ذوالفقار.
موزه بریتانیا (بریتیش میوزیوم): ۱۱۰، ۱۴۷، ۲۳۰، ۲۴۲.
موسایی، معصومه: ۱۳، ۹۲.
مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی: ۴۷.
موسی (پیامبر): ۹۴.
موصل: ۱۹.
مول، ژول: ۴۸، ۱۴۷، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲.
مولانا ← مولوی.
مولانا بهاءالدین ولد: ۱۰۶، ۱۴۲.
مولوی (مولانا جلال‌الدین محمد رومی):
۲۵، ۲۹، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۹۴.
مولویه: ۸۷.
مؤمن حسینی، محمد: ۳۹، ۵۰.
موهنجودارو: ۱۴۱.

- مهر (مقاله): ۷۷.
- مهر (مهری) ← آئین مهر.
- مهراب: ۳۶، ۴۹، ۱۷۵.
- مهرابه: ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶.
- مهرپرستان: ۳۶، ۶۹، ۷۳، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۱۲۱.
- مهرپرستی و مهری ← آیین مهری.
- مهرداد (مهر آفریده): ۱۱۶.
- مهر در یشت‌ها (مقاله): ۹۱.
- مهرگان (میتراگانا - مهرجان): ۸۶، ۱۰۰، ۱۳۲.
- ۱۳۳، ۱۳۴.
- مهرنوش: ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۳۴.
- مهرنیایش: ۴۷.
- مهره‌ابزرائینی (کوه البرز): ۸۲.
- مهریشت اوستا: ۵۰، ۷۴، ۸۲، ۸۳.
- مهدوی، یحیی: ۱۲۳.
- مهدی: ۱۲۲.
- میتانی: ۷۸.
- میترا (میتراس، میترس، میترا، میترا): ۱۰، ۳۵.
- ۵۵، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۱۴.
- ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۶.
- میترا و صلیب (کتاب): ۹۱.
- میتراثیسم: ۱۰، ۲۴، ۴۶، ۵۵، ۶۱، ۸۵، ۱۱۲.
- ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵.
- میتراثیسم (رومی): ۵۷، ۶۰، ۶۴.
- میشره: ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۸۳، ۸۶، ۱۲۱.
- میشره در باستان‌شناسی ایران (مقاله): ۴۹.
- مینوی، مجتبی: ۱۱۳.
- میوز (الهه شعر): ۲۲۶، ۲۳۱.
- ناصرخسرو: ۲۲۱.
- نام تألیفات فارسیان درباره سیرت و افسانه‌های حقیقی از پادشاهان خود.
- (کتاب): ۲۲، ۲۳.
- ناهید: ۷۴، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹.
- نبط: ۶۷.
- نجم‌آبادی، سیف‌الدین: ۵۰.
- نرون: ۱۳۶.
- نریمان: ۱۷۴، ۲۰۱.
- نستیه: ۷۸.
- نسفی: ۶۸.
- نشأت، صادق: ۴۵.
- نصارا ← مسیحیان.
- نصرانی ← ابن سنکلاهی نصرانی.
- نصورا: ۱۳۸.
- نضربن الحارث: ۲۲، ۲۳.
- نظامی: ۸۱، ۱۱۶، ۱۳۰، ۲۲۳.
- نظامی عروضی: ۱۴۳.
- نظامی گنجوی: ۲۱، ۲۵.
- نفایس الفنون: ۸۹.
- نفیسی، سعید: ۱۱۳.
- نقطویه: ۷۶.
- نمرود: ۷۱.
- نوافلاطونی: ۷۶.
- نوبخت، حبیب‌اله: ۱۲۳.
- نوروز: ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۷.
- نوری عثمانوف، محمد: ۲۳۰.
- نوش آذر: ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۳.
- نوشین، عبدالحسین: ۲۳۰.
- نوین‌هایم: ۹۴.
- نهرالکر (ارس، نهرالرس): ۱۰۱.
- نیبرگ، هنریک ساموئل: ۵۰، ۱۲۱.
- ن
- ناپل: ۱۳۶.
- نادرزاد، بزرگ: ۱۲۱.

- نیرنگستان (کتاب): ۴۹، ۱۴۴.
 نیروانا (بودایی): ۷۶.
 نیشابور: ۸۲.
 نیلوفر (انتشارات): ۱۲۳.
 نیمروز: ۲۸.
- و**
 وارغنه: ۴۷.
 وارنا: ۷۸.
 واژنامک (کتاب): ۲۳۰.
 واژه‌های دخیل در قرآن مجید (کتاب): ۷۸، ۱۲۲.
 والیس: ۶۸.
 وامقی، ایرج: ۷۸.
 وبستر (فرهنگ زبان): ۳۷، ۶۱.
 وحید (چاپخانه): ۱۳۷.
 وحید دستگردی: ۴۶.
 ود: ۳۸، ۱۳۱.
 ورمازرن، مارتن: ۵۵، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶.
 وست: ۴۸.
 ولد، بهاء‌الدین ← مولانا بهاء‌الدین ولد.
 ولهاوزن: ۷۱.
 ون‌دیدا: ۹۹.
 ویشتاسپه (ویشتاسپ) ← گشتاسپ.
 ویونگهان: ۵۰.
 وثیری: ۱۰۹.
- ه**
 هاشمی، محمدین عبدالعزیز: ۶۸، ۶۹.
 هاماوران: ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۶.
 هخامنشی (امپراطوری): ۶۲، ۱۱۸، ۱۳۹.
 هخامنشیان: ۵۸، ۸۳.
 هدایت، صادق: ۴۹.
 هدایت، محمود: ۴۵، ۴۷، ۱۰۳.
 هدهد (مرغ آب‌شناس): ۴۷.
 هردوت: ۱۱۸، ۱۳۸.
 هرمز: ۵۷، ۶۰.
 هرمس: ۶۵، ۶۸.
 هرمسی: ۷۶، ۷۷.
 هرودوتوس: ۵۹.
 هروی، حسینعلی: ۷۳.
 هزاره سرایش شاهنامه: ۲۲۸.
 هژبر: ۱۴۹، ۲۱۷.
 هشام: ۴۶.
 هفت امشاسپندان ← امشاسپندان.
 هفت خوان: ۴۷، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۲.
 هلال آب: ۶۹.
 هلال آزار: ۶۹.
 هلال تشرین آخر: ۶۹.
 هلال شباط: ۶۹.
 هلال صایی: ۲۷.
 هلال کانون اول: ۶۹.
 همای (خواهر اسفندیار): ۲۳۲، ۲۳۴.
 همایی، جلال‌الدین: ۱۳۷.
 هند (هندوستان): ۵۰، ۶۷، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۵، ۲۱۱.
 هندرسن، جوزف: ۱۲۶.
 هندوان: ۵۰، ۱۰۴، ۲۱۲.
 هندویی: ۷۶.
 هندی: ۷۶.
 هندی باستانی: ۳۷.

- هنر اسلامی: ۱۲۳.
 هنینگ: ۲۲۸.
 هوتس: ۲۳۱.
 هوتوس (مادر اسفندیار): ۴۴، ۵۸.
 هورخش: ۹۱، ۹۲.
 هورخش صغیر: ۸۷.
 هورخش کبیر: ۸۷.
 هوروس (خورشید، پسر اوزیریس) (همچنین نگاه کنید به خورشید): ۳۵، ۱۱۱.
 هوشنگ: ۲۵، ۳۱، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۱۵۹، ۱۹۸، ۲۰۳.
 هوم: ۹، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۵، ۱۱۷.
 هوم‌یشت: ۹۸.
 هیرمند: ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۹.
 هیستاسپس: ۵۹.
 هیلانی: ۵۵.
 هیلنز، جان: ۴۹.
 هشومه: ۳۸، ۵۰.
- یزد: ۳۵.
 یزدان: ۳۳، ۴۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲.
 یزدان: ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶.
 یزدجرد: ۲۷.
 یزدگرد دوم: ۸۲.
 یزیدیه: ۷۱.
 یزیدی‌ها و شیطان پرست‌ها: ۷۲، ۷۹.
 یسنا: ۹۸، ۱۲۶.
 یشت (ها): ۹۲، ۱۱۶، ۱۲۴.
 یعقوب: ۱۲۲.
 یغمایی، حبیب: ۱۲۳.
 یکتائی، مجید: ۷۸.
 یلدا: ۱۲۶، ۱۲۷.
 یمن: ۲۹.
 یوحنا: ۱۱۱، ۱۱۹.
 یوسفی، غلامحسین: ۴۹.
 یوغلار: ۱۲۱.
 یولیانیوس: ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۹۱، ۱۲۳.
 یونان: ۶۹، ۱۳۸، ۲۴۴، ۲۵۱.
 یونانیان: ۶۵، ۱۰۳، ۱۱۹.
 یونگ: ۱۱۱.
 یهود: ۶۳، ۷۲، ۱۲۲، ۱۳۱.
 یهودیت: ۶۸.
- ی
 یادداشتهای قزوینی: ۴۷.
 یادداشتی درباره مهر و زمان او (مقاله): ۱۲۱.
 یاکوبسون: ۱۲.
 یحیی: ۱۳۸.

فهرست برخی از مآخذ

- آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳
- آیین مهر، هاشم رضی انتشارات فروهر، ۱۳۵۹
- آیین میترا، مارتن وِر مازرن، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، ۱۳۷۲
- اخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه صادق نشأت، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶
- ادیان آسیایی، مهرداد بهار، نشر چشمه، ۱۳۷۵
- اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- انسان و سمبول هایش، کارل گوستاو یونگ، ترجمه ابوطالب صارمی، کتاب پایا، چ دوم، ۱۳۵۹
- ایران در زمان ساسانیان، پرفسور آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، دنیای کتاب، چاپ هشتم، ۱۳۷۵
- ایرانویج، دکتر بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، مصحح دکتر محمد معین، ابن سینا، ۵ جلد، چاپ دوم، ۱۳۴۲
- برهان قاطع، حاج محمدخان کرمانی، چاپخانه سعادت کرمان، ۱۳۵۱
- تاریخ سیستان، مصحح ملک الشعراء بهار، کلاله خاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲
- تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی، هاشم رضی، سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۶۶
- تحفة حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسینی، به کوشش میر سید احمد روضاتی، کتابفروشی محمودی، بی تا
- تحفة العراقین، خاقانی، مصحح دکتر یحیی قریب، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷
- ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی، به اهتمام دکتر مشکور، خیام، ۱۳۳۷
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، مصحح استاد جلال‌الدین همایی، انتشارات بابک، ۱۳۶۲

- التنبیه والاشراف، عنه بتصحيحه و مراجعتة عبدالله اسماعيل الصاوى، بغداد، ۱۹۳۸ م
- التنبیه والاشراف، ابوالحسن على بن حسين مسعودى، ترجمه ابوالقاسم پاينده، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۹
- جستار درباره مهر و ناهيد، دكتور محمد مقدم، انتشارات مركز ايرانى مطالعه فرهنگها، ۲۵۳۷ شاهنشاهى
- جغرافىاى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمى و فرهنگى، چاپ چهارم، ۱۳۷۳
- حيب السير، خواندمير، ج ۱، كتابخانه خيام، ۱۳۳۳
- حماسه رستم و اسفنديار، توضيح و گزارش از دكتور منصور رستگار فسائى، جامى، ۱۳۷۴
- حماسه سرايى در ايران، دكتور ذبيح الله صفا، اميركبير، ۱۳۵۲
- خسرو و شيرين، مصحح وحيد دستگردى، مؤسسه مطبوعاتى علمى، بى تاريخ
- دائرة المعارف فارسى، غلامحسين مصاحب، شركت سهامى كتابهاى جيبى، دو جلد، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶
- داستان داستانها، محمدعلى اسلامى ندوشن، انتشارات توس، چاپ دوم، ۲۵۳۶
- دولبنىها، جيمز جويس، ترجمه محمدعلى صفريان، انتشارات نيلوفر، ۱۳۷۲
- دينهاى ايران باستان، هنريك ساموئل نيبيرگ، ترجمه دكتور سيفالدين نجمآبادى، مركز ايرانى مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۹
- ديوان خاقانى، مصحح دكتور ضياءالدين سجادى، زوار، ۱۳۳۸
- رزمنامه رستم و اسفنديار، به كوشش دكتور جعفر شعار و دكتور حسن انورى، نشر ناشر، ۱۳۶۳
- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسى، مسكو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۶ م
- الشاهنامه، ترجمه نثر الفتح بن على البندارى، عبدالوهاب عزام، طهران، ۱۹۷۰ م
- شاهنامه ثعالبى (غرر اخبار ملوك الفرس)، ابو منصور عبدالملك ثعالبى، ترجمه محمود هدايت، انتشارات وزارت فرهنگ، ۱۳۲۸
- شاهنامه كهن، پارسى تاريخ غرزالسير، ثعالبى، ترجمه سيد محمد روحانى، دانشگاه فردوسى، ۱۳۷۲
- شرح غزلهاى حافظ، دكتور حسينعلى هروى، نشر نو، ۱۳۶۷
- شناخت اساطير ايران، جان هيلنز، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلى، ۱۳۶۸
- عجائب المخلوقات، محمدبن محمودبن احمد طوسى، به اهتمام دكتور منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۵
- فن نثر در ادب پارسى، دكتور حسين خطيبى، زوار، ۱۳۶۶
- الفهرست، محمدبن اسحاق النديم، ترجمه محمدرضا تجدد، اميركبير، چاپ سوم، ۱۳۶۶

فی تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مردذولة، باعانة وزارة المعارف للحكومة العالية الهندية، حیدرآباد الدکن، ۱۳۷۷ هـ / ۱۹۵۸ م
قرآن کریم با ترجمه فارسی و کشف الایات، به همت و سرمایه حاج محمدعلی علمی، ۱۳۳۷ شمسی

قوم از یادرفته، سلیم برنجی، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۷
کیانین، آرتور کریستن سن، ترجمه ذبیح الله صفا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶۸

گنجینه سخن، دکتر ذبیح الله صفا، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸
مجموعه مقالات دکتر محمد معین، به کوشش مهدخت معین، انتشارات معین، ۱۳۶۴
مروج الذهب، مع الترجمة الفرنسية، باریه دمینار و پاوه دکورتل، چاپ افست، طهران، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۹۷۰ م
مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی، به کوشش تحسین یازجی، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۲ جلد، ۱۳۶۲

نبرد اندیشه‌ها در حماسه رستم و اسفندیار، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴

واژه‌های دخیل در قرآن مجید، آرتور جفری، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، توس، ۱۳۷۲
هنر اسلامی، تیتوس بورکهارت، ترجمه مسعود رجب‌نیا، سروش، ۱۳۶۵
یادداشت‌های قزوینی به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ج دوم
یزیدی‌ها و شیطان‌پرست‌ها، سید جعفر غضبان، بنگاه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۴۱
یولیانس، گورو ویدال، ترجمه فریدون مجلسی، اصفهان، جی نشر سپاهان، دو جلد، ۱۳۶۹

A Dictionary of proper names mentioned in ancient authors, Routledge & Kegan paul, 1978

Dictionary of word origins, Joseph T. shipley, philosophical library, NewYork (بدون تاریخ)

اضافات

ص ۳۷، آب رز

آقای دکتر جوینی عقیده دارند آب رز، آب درخت انگور است یعنی شیره شاخه انگور، نه شراب (نبرد اندیشه‌ها، ص ۱۴۱). در مورد آب شاخ رز از نزهت نامه علایی، تألیف شهردان بن ابی‌الخیر (ص ۲۱۶) جمله‌ای نقل کرده‌اند که به لحاظ ذکر آب رز و گز و چشم با هم، مهم است: «آب شاخ رز به وقت بریدن بگیرید و با سیکی بیامیزند و در کوزه‌ای کنند و در میان رز بنهند ملخ آنجا نشود. اگر رز را به سرگین نیک دود بدهند چنان که باد هر جای برساند و خاکستر چوب گز در آن فشانند تا در چشم‌های شاخ نشیند، سرما آنجا کار نکند».

ص ۴۳، حاشیه ۱۱

آقای دکتر فریدون جنیدی هم در کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی (انتشارات بلخ، ۱۳۵۸، ص ۱۳۳) می‌نویسد: در شاهنامه چند بار دیگر نیز از خورشید به جای مهر، نام برده شده، از آن جمله سخن اسفندیار زردشتی به رستم مهر پرست:

شنیدم که دستان جادو پرست به هر کار یازد به خورشید دست

ص ۱۶۸، بیت ۴۹۱

به نظر من ترکیب کنایی با (به) چیزی دست بسودن (به آن دست زدن) در اینجا جنبه تعارف دارد، یعنی سر کردن، ساختن، بسنده کردن، کوتاه آمدن. در بیت ۵۲۸ هم به کار رفته است: ...یک امروز با می بساییم دست.

ص ۲۱۷، بچسبد همی

آقای دکتر عزیزالله جوینی (نبرد اندیشه‌ها، ص ۳) می‌نویسد «...در دستنویس لنینگراد دقیقاً «بچسبد همی» خوانده می‌شود و پاورقی مسکو نیز آن را با نسخه بریتانیا تایید می‌کند. چسبیدن به معنی کج شدن و میل کردن به سویی می‌باشد که در متون فارسی به‌ویژه در قرآن‌های مترجم کهن فارسی فراوان دیده می‌شود مثلاً در تفسیر مفردات قرآن، چسبیده، به معنی ملحد و برگشته از دین آمده است. در ترجمه کهن نهج البلاغه، خطبه ۹۶ به شماره ۱۵ گوید: وَمَا دُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الزَّيْحِ الْعَاصِفِ، و بگردند و بچسبند چون گردیدن درخت، روز باد سخت جهنده.

...جنبیدن برای گیاه به معنی گوالیدن و نمو کردن است، چنان‌که سعدی گوید:

آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار هر گیاهی که به نوروز نجنبد حطب است

ص ۲۳۱، کتایون قیصر

«در شاهنامه (ج ۶، ص ۶۷، ب ۳۰، ۳۱) از قول دقیقی گوید: دختر قیصر روم که زن گشتاسب است، نام او ناهید بود، لیکن وی را کتایون صدا می‌کردند و این دو اسمی بودن در گذشته مرسوم بوده، ...مثلاً افراسیاب پسر خود پشنگ را شیده صدا می‌کرد و فردوسی گوید: «پشنگ است نامش پدر شیده خواند».

(دکترجوینی، ص ۶)

ص ۲۳۲

بازگشت اسفندیار به نزد شاه، در بیت ۶۰ یعنی ۳۴ بیت بعد بیان شده است:

نشست از بر تخت زر شهریار بشد پیش او فرخ اسفندیار

آقای دکتر جوینی نوشته‌اند همان «بشد» صحیح است زیرا بعد از سخنان ناروایی که اسفندیار به مادرش گفته دیگر عقلاً نباید نزد او بماند. دیگر این که بنداری هم بشد را ترجمه کرده است: ثمَّ اِنَّهٗ لازم اباه على المعافرة (باده نوشی) والمنادمة (ندیمی کردن) فاحسَّ گشتاسب بما فی نفسه (ص ۹)

ص ۲۳۶، بخت

در نسخه لنینگراد بحووت (بدون نقطه) که اگر آن را بخوفت بخوانیم (با واو معدوله)

شکلی از همان خفتن است منتها به فتح اول و لذا حدس من درست است. خفتن به معنی خمیدن و دیگر در قافیه اشکالی نیست.

ص ۲۳۸، نخوانم

شبهه به آن در بیت ۱۰۷۸ می‌گوید: چو الوای را من نخوانم سوار!

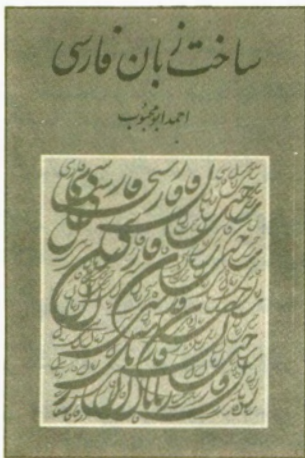
ص ۲۴۰، ریز ریز

آقای دکتر جوینی عقیده دارند (ص ۱۰۲) که ریز نخست به معنی رحمت و نعمت است و ریز دوم فعل امر یعنی مرحمتی کن و لطفی بنما.

ساخت زبان فارسی

احمد محبوب

۱۴۸ صفحه | رقعی



ساخت زبان، مبحثی است که قواعد و ساختمان زبان را مورد پژوهش قرار می‌دهد. این پژوهش، زبان را آن‌گونه که هست - نه آن‌گونه که باید باشد! - می‌بیند و قوانین ساختار آن را - که صد البته مبتنی بر گفتار است - می‌شناساند. امکان دارد فردی صرف و نحو یک زبان را بداند اما نتواند آن را به کار ببرد یا در مقابل درک حمله‌های آن زبان ناتوان بماند

در اینجا آنچه اهمیت دارد، درک ساختار زبان است. از این‌روست که «ساخت زبان فارسی» به عنوان درسی دانشگاهی در رشته‌های زبانهای خارجی در برنامه قرار گرفته است.

بیگانه مثل معنی

(نقد و تحلیل شعر صائب و سبک هندی)

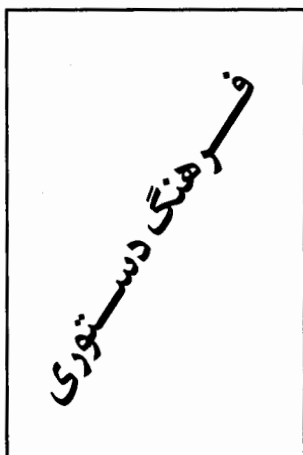
دکتر محمدحسین محمدی

۲۲۸ صفحه | رقعی



تحلیل و نقد شاعران و شعر آنها در کشور ما سابقه چندانی ندارد. این مسأله در دوران معاصر به‌خاطر ترجمه کتابهای نقدشعر از زبانهای عربی و اروپایی و آشنایی با چشم‌اندازهای جدید نقد، کم‌کم رو به گسترش است. در این کتاب اشعار صائب از جهات وزن اشعار، قافیه‌ها،

ردیف‌ها، ترکیب کلمه‌ها و گسستگی طولی بیت‌ها مورد بررسی، بحث و نقد قرار می‌گیرد. اساس نقد شعر صائب بر دو جنبه «نقد معنی» و «نقد صورت» قرار گرفته است.



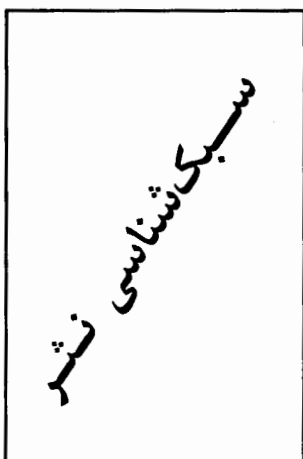
فرهنگ دستوری

محمد مهیار

۲۸۸ صفحه | رقی

دست یافتن به فرهنگ جامع واژگان و اصطلاحات زبان فارسی آرزویی است که هر فارسی زبانی که به نوعی با اندیشه و کتاب سروکار دارد در فکر خود می پرورد، اما این امر بدون حصول مقدماتی چند میسر نمی شود. یکی از این مقدمات تألیف و تدوین واژه نامه های اختصاصی در رشته ها و فنون و علوم مختلف است. هدف از تألیف این

فرهنگ نیز علاوه بر مقصود فوق آن است تا کسانی که به هر نحوی با زبان و دستور زبان فارسی سروکار دارند با مراجعه به این واژه نامه مراد خود را در این حوزه بیابند.



سبک شناسی

دکتر سیروس شمیسا

۳۶۰ صفحه | وزیری

کتاب فوق بخش سوم از مجموعه سه جلدی «سبک شناسی» است که توسط دکتر سیروس شمیسا تألیف شده است. به اعتقاد مؤلف ادبیات یک مقوله روبنایی است و عامل اصلی در تغییر و تحولات سبکی، انقلابات و تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می باشد که منجر به تغییر زندگی، فکر و نهایتاً زبان می شود. کتاب حاضر سبک های مختلف،

مرسل، فنی، مصنوع، ساده، مردمی و جدید، از قرن سوم تا عصر حاضر را بررسی کرده است.

حکایت شعر

رابین اسکلتون

برگردان: مهرانگیز اوحدی

(با مقدمه و ویرایش دکتر اصغر دادبه)

۳۳۲ صفحه | رقعی

نویسنده در همه موارد گفته‌های خود را با ارائه نمونه‌هایی از شعر و نظریه‌های شاعران و نویسندگان گذشته و معاصر، بر بنیادی استوار و مستند بنا می‌نهد؛ اما باز با ادب خاص یک پژوهش‌گر و با سعه‌صدری شاعرانه و از سر

تواضع، در پایان کتاب می‌گوید: «سراسر این کتاب درواقع باورهای یک شاعر است درباره شعر، و جای شگفتی است اگر شاعر دیگری با همه این عقاید موافق باشد.»



فرهنگ تلمیحات شعر معاصر

دکتر محمد حسین محمدی

۴۸۰ صفحه | رقعی

این کتاب به اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی و جغرافیایی در شعر شاعران معاصر، مانند: نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی می‌پردازد و پاسخ‌گوی هزاران خواننده مشتاق از بین افراد مختلف جامعه است تا دایره معلومات و اطلاعات آنها را وسیع‌تر نماید و

مشکلات احتمالی ایشان را در جهت تفهیم بهتر و درک صحیح‌تر شعر معاصر برطرف کند. ناگفته پیداست که تنوع زمینه‌ها در نوشتن چنین کتابهایی، نویسنده را وادار می‌کند تا در نوشتن اثر خود پیوسته از استادان و فرهیختگان ادبیات معاصر بهره‌مند گردد.

